تاریخ ادبیات عرب

تألیف

ج. م. عبدالجلیل



ترجمهٔ

دکتر آ. آذرنوش

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ ادبیات عرب

تاریخ ادبیات عرب

تألیف

ج. م. عبدالجلیل

ترجمه از فرانسه توسط

دکتر آ. آذرنوش





مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳

ترجمه از روی *Histoire de la Litterature arabe*,
Paris, Maisonneuve, 1943



عبدالجلیل، ج. م
تاریخ ادبیات عرب
ترجمه: آ. آذرنوش
چاپ اول: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۸۸۰۰نسخه

فهرست

بخش اول

فصل دهم

فصل یازدهم

بخش سوم

سخنی از مترجم

کتابی که چهل و چند سال پیش **عبدالجلیل** در باب تاریخ ادبیات عرب تألیف کرده، ویژگی‌هائی دارد که تازگی و ظرافت کتاب را تا به امروز دوام بخشیده است. هوشمندی مؤلف در بررسی و عرضهٔ مطالب، بی‌طرفی عالمانه و فروتنی و سادگی خردمندانهٔ او موجب شده است که همگان، حتی استادان او، به سهولت تمام و با علاقمندی بی‌شائبه، «تاریخ ادبیات» وی را مورد استفاده قرار دهند. **بلاشر** که خود یکی از عمده‌ترین مؤلفان تاریخ ادب عربی است، عنایت خاصی به این اثر داشته معتقد بود که **عبدالجلیل** توانسته است مراحل ادبیات عرب را از آغاز تا زمان حاضر، با دقت و در قالبی دلنشین عرضه کند. نیز با توجه به وجود کتاب او و تاریخ **بروکلمن** است که او خود از پرداختن به ادبیات سده‌های اخیر سر باز می‌زند (ص ۱ از مقدمه «تاریخ ادبیات عرب»، ترجمهٔ فارسی).

از طرف دیگر چون مؤلف خود مسلمان است. همیشه جانب حرمت را نسبت به بزرگان اسلام حفظ کرده است، لذا خواننده از گزند برخی نظریات تند که میان خاورشناسان رائج است در امان می‌ماند.

مترجم کوشیده است لحن روان و بی‌پیرایهٔ **عبدالجلیل** را در زبان فارسی نیز منعکس سازد به امید آن که خوانندگان دانشمند آسان‌تر بتوانند از مطالب آن بهره‌مند شوند.

آ. آذرنوش

تهران، ۱۳۶۳

پیشگفتار مؤلف

این کتابی است که خصوصاً برای دانشجویان و یا کسانی که قصد دارند دانش عمومی خود را گسترش دهند نگاشته شده است، لذا نه ادعای کمال دارد و نه ادعای تحقیقات عالی. اما مؤلف آن آرزومند است که بتواند به خوانندگان خود اطلاعاتی آن چنان دقیق و روشن عرضه کند که هم ارزش فراگیری داشته باشد و هم از برای تحقیقات گسترده‌تر و عمیق‌تر پایه قرارگیرد؛ نیز آرزومند است که اثرش، انگیزهٔ تفکر در خواننده گردد و تنها به ارائهٔ مشتی مدرك منحصر نگردد.

شاید به آن نیاز نباشد که بگوئیم در این کتاب چه سان مدیون خاورشناسانیم. من به دین عظیم خود نسبت به آنان اعتراف دارم...[1] همه جا از آثار ایشان بهره گرفته‌ام و غالباً قطعات مفصلی از نوشته‌هایشان را نقل کرده‌ام، و به نظر من این خود بهترین راه است که به عنوان مردی عرب از ایشان تمجید کنم و به عنوان شاگرد، ارجشان نَهَم.

آثاری که نویسندگان معاصر خاورزمین به زبان‌های فرانسه و عربی نوشته‌اند نیز از برای کار ما بسیار گران بها بوده است. ما حتی از تورّق برخی کتاب‌های درسی مصر و سوریه و لبنان هم بهره گرفته‌ایم. نیز لازم است اضافه کنیم که ما، آثار عمدهٔ نویسندگان بزرگ، خاصه شاعران واساتید نثر عربی را از نزدیك مورد بررسی قرار داده‌ایم.

هنگامی که این جا، یا در جای‌های دیگر کتاب، از «عربی» صحبت می‌کنیم، البته مرادمان «عربی زبان» است، زیرا ادبیات عرب، ادب یك زبان است نه آنِ یك قوم. نژادپرستان ضدعرب، یعنی شعوبیهٔ قرن نهم میلادی / سوم هجری نخستین کسانی بودند که، ضمن کوشش در کاستن ارج اعراب که زبان عربی را به ایشان آموخته بودند، همین

۱. میل دارم اینجا نهایت قدردانی خود را نسبت به استادانم گود فروا دو مومبین، ویلیام مارسه و لوئی ماسینیون ابراز دارم. به خصوص از ماسینیون سپاسگزارم که نه تنها با اظهارنظرها و نصائح و تصحیحات من را یاری کرد، بلکه کتابخانهٔ خویش را هم سخاوتمندانه در اختیارم گذاشت.

زبان را نیك فرا گرفتند، آن را بزرگ داشتند و خدمت کردند.[1] زبان عربی از همان آغاز، برتری و سلطهٔ خود را تثبیت کرد و علی رغم اختلافات مذهبی و تفرقه‌های سیاسی و سهل‌انگاری‌های لغوی، توانست کم و بیش با قدرت، همان مقام‌را برای خود حفظ کند. و نیز همین زبان است که با وجود تعدد اقوامی که در ادبیات آن شرکت داشتند، و علی رغم عوامل بیگانه ـ که به جای تحریف و تضعیف زبان عربی، آن‌رایکی از عمده‌ترین زبان‌های فرهنگی دنیا گردانید ـ توانست در آن ادب، وحدت بیافریند. بنابراین، در مراحل اساسی تکوین ادبیات عرب، دیگر نباید آریائی‌گرائی را در مقابل سامی‌گرائی قرار داد.

ادبیات عرب را مکتب‌هائی‌ست که در اروپای معاصر، اروپائی که از دیانت تهی و بیش از حدّ تخصص‌گرا شده، معمولاً آن‌ها را در حاشیهٔ تاریخ ادبیات می‌نهند. اما ادبیات در زبان تازی مفهوم نخواهد افتاد مگر آن که مقداری اطلاعات اساسی دربارهٔ علوم دینی در آن وارد گردد. علاوه بر این، گروه بزرگی از استادان الهیات و تفسیر و فقه خود ادیبان بسیار درخشانی بوده‌اند.[2] یعنی زبان عربی توانست عالی‌ترین تفکرات را ابزار کار شود و جامه‌ای زیبا بر اندام آن‌ها بیاراید.

با این همه ما کوشیده‌ایم در هیچ حال از حد اعتدال در نگذریم. فعالیت‌های خالص ادبی، البته تفصیل گسترده‌تری را می‌طلبد. ولی ما، ضمن آن که خود متوجه فرو نهادن برخی مؤلفان یا آثار شایستهٔ عنایت بوده‌ایم، سهم اساسی را به مردی چون **جاحظ** (ر. ك به ص ۱۲۹ از کتاب حاضر) واگذاشته‌ایم، زیرا احوال او در نظر ما آموزنده و حتی رمز یك نوع خاص ادبی آمد، همچنان که **غزالی** (ر. ك به ص ۲۲۵ از کتاب حاضر) از جهاتی دیگر.

متخصصانی که عنایت کرده کتاب ما را می‌خوانند، البته از این که برای رعایت حال خوانندگان ناآشناتر، برخی موارد را کنار نهاده‌ایم یا بر نکاتی پافشاری کرده‌ایم و یا مطالبی را ساده ساخته‌ایم ما را خواهند بخشید.

طرح کلی کتاب بسیار ساده است: ۱ـ پیش از عباسیان، ۲ـ عباسیان، ۳ـ پس از عباسیان. البته سادگی این طرح از سر عمد بوده است. در باب دورهٔ دوم بیش از دیگر دوره‌ها به تفصیل پرداخته‌ایم، زیرا به نظر ما از ویژگی‌های بیشتری برخوردار است. ارجاعات و کتابشناسی را به حداقل ممکن رسانیده‌ایم. سال‌ها را به سال‌های میلادی برگردانده‌ایم و یك تابلوی گاهشماری در آخر کتاب نهاده‌ایم تا به کسانی که می‌خواهند

۱. ر ك به ص ۱۲۴ از کتاب حاضر و نقش منشیان در تکوین نثر عربی.
۲. و حتی برخی پزشك بوده‌اند (مثلاً رازی، ر ك به ص ۱۶۱ از کتاب حاضر).

معادل آن سنوات میلادی را در گاهشماری هجری بیابند کمك کند.[1]

کتاب ادبیات ما، با کتاب **گیب** *Gibb: Arabic Literature*، لندن، **۱۹۲۶** و کتاب **بروکلمن**، GAL، چاپ کوچك، لیپزیك، **۱۹۰۱** خویشاوندی دارد. اما در این نکته از آن دو جدائی می‌گیرد که ما هم غرض آموزشی بیشتری داشته‌ایم و هم خواسته‌ایم برخی آثار و برخی نویسندگان را بیشتر متجلی سازیم تا این که مجبور نشویم تعداد بی‌شماری نام نویسنده و کتاب را در اسلوبی یك نواخت برشماریم.

نیز کوشیده‌ایم از اشاره به حوادث یا مکتب‌هائی که غیرمتخصصان احتمالاً از آن‌ها بیگانه‌اند و توضیح آن‌ها هم به درازا می‌کشد خودداری کنیم. محتوای کتاب‌هائی را که نام برده‌ایم، همه جا روشن نساخته‌ایم...[2] همچنین خواسته‌ایم خود را از وسوسهٔ نقل داستان‌های شیرین و نکته آمیز که سنت عربی دوست دارد زندگی شاعران و نویسندگان را به آن‌ها بیاراید پرهیز کنیم.

بنابر آن چه گفتیم، کتاب ما نه می‌تواند و نه می‌خواهد که جای گزین آثار **بروکلمن** و **گیب** و **نیکلسون** و **هوارت** شود. اما، با وجود همهٔ این کمبودها، آرزومندیمَ این کتاب در افزایش یا ایجاد ذوق و احساس لذت از ادبیات عرب در خوانندگان سهیم باشد و زبانی را که آن ادب را بیان نموده است، از برای آنان دوست داشتنی سازد.

پاریس، آوریل ۱۹۴۲

۱. ما سال‌های میلادی را به هجری مبدل کرده‌ایم و یا ـ در صورت نیاز ـ سال هجری را در کنار تاریخ میلادی نهاده‌ایم تا خوانندگان از تابلوی آخر کتاب بی‌نیاز گردند. (مترجم.)

۲. در این جا مؤلف به ترجمهٔ فرانسوی منتخباتی از اشعار و متون عربی اشاره می‌کند که به آخر کتاب افزوده است. این آثار برگزیده، هم بسیار اندك است و هم گاهی با ذوق خوانندهٔ ایرانی تناسب ندارد. ما به امید آن که مجموعهٔ مفصل‌تری از این آثار را انتشار دهیم، از آوردن منتخبات مؤلف خودداری کرده‌ایم. (مترجم.)

بخش اول

پیش از عباسیان

(جاهلی، اسلامی، اموی = از آغاز تا ۱۳۳ هـ. / ۷۵۰ م.)

ویژگی این دوران که آغازی مبهم دارد و ما به خلافت عباسیان ختم می‌کنیم (۱۳۳ هـ. / ۷۵۰ م) از نظر ما در آن است که «ذوق و رنگ» عربی بر آن غالب است؛ و اندك اندك، خاصه پس از پیروزی اسلام و گسترش آن، عوامل بیگانه در این «ذوق عربی» نفوذ می‌کند. اما تنها در زمان عباسی است که این عوامل تثبیت می‌شود. این دوران «عربیت» را می‌توان به دو بخش کرد: یکی دورهٔ **پیش از اسلام** است که تقریباً دو قرن دوام داشت؛ دیگری آن است که ما **نخستین سدهٔ اسلامی** می‌نامیم به شرط آن که کلمهٔ سده را در معنای دقیق آن به کار نبریم.

دورهٔ نخست: پیش از اسلام

فصل یکم

عربستان پیش از اسلام

سرزمین تازیان

عربستان به شکل ذوزنقه‌ای عظیم و نامنظم است که قاعدهٔ تحتانی آن به مراتب بزرگتر از قاعدهٔ فوقانی است، و واقع است میان دو قارهٔ **آفریقا** و **آسیا**: وسعت آن ممکن است برابر وسعت **فرانسه** و **آلمان** و **انگلستان** و **ایتالیا** یك‌جا باشد.

قسمت اعظم این شبه جزیره را صحرا فرا گرفته، و یکی از خشك‌ترین آب و هواهای کرهٔ زمین بر آن حکمفرماست. یك رشته کوه که بلندترین قلهٔ آن، در **یمن** ، به سه هزار متر می‌رسد، در امتداد بخش اعظم سواحل [غربی] آن کشیده شده، جز این که جا به جا، مثلاً در جنوب، فروکش کرده سر به زیر شن‌های صحرا پنهان می‌کند.

تنها، نواحی ساحلی و درهٔ کوهستان‌ها به خصوص در بخش جنوب غربی و بیشتر در **یمن** است که از اندکی رطوبت برخوردار است و با نعمتی نسبی آشناست. در داخل عربستان، بیابانی است که شیب اندکی به‌سوی شرق دارد و بیشتر پوشیده از شن و کاملاً خشك است. چند واحه که در کنار چاه‌های آب انگشت شمار ایجاد شده، در یك نواختی صحرا اندك تغییری حاصل می‌کند. در بهار و پائیز، در صورتیکه رگباری تند فرو افتد، حتی بر فراز تپه‌های شنی،

صحنه‌ای سحرآمیز از گیاهان آبناك پدید می‌آید که فراوانی و سعادت است از برای گله‌ها و صاحبان آن‌ها.

بخش‌های مختلف این شبه جزیرهٔ وسیع را نام‌هائی است که اینك می‌شناسیم: **حجاز**، **یمن**، **حضر موت**، **عمان**، **البحرین**، **نجد** و غیره... همهٔ این مناطق را می‌توان روی یك نقشه پیاده کرد. اما در این میان باید نام **حجاز** را به خصوص به خاطر سپرد که بعدها «گاهوارهٔ اسلام» گردید و بدین سان اهمیتی کسب کرد که در تاریخ ادبیات عرب بی‌نظیر بوده است.

تازیان

تازیان می‌پندارند که، در زمانی دور، از دونیای بزرگ، یعنی **اسماعیل** و **قَحْطان** زاده شده‌اند و بدین سان دو گروه تشکیل دادند که یکی (گروه قحطانی) در سمت جنوب گسترش یافت و دیگری (گروه اسماعیلی) در جانب شمال. علی‌رغم اختلاط‌هائی که در اثر مهاجرت اعراب جنوب به سمت شمال رخ داده، هنوز مخاصمه‌ای میان اعراب جنوب و اعراب شمال وجود دارد که اسلام هم موفق به نابود کردن آن نشد، در روزگار ما هم آثار آن همچنان هویداست.

این دو گروه خود به قبائلی چند تقسیم می‌شوند. قبیله مرکب است از تعدادی خانوار که خود را زادگان یك نیای مشترك می‌پندارند، و آن نیا نیز به نوبهٔ خود، از نسل نیای بزرگ [چندین قبیله] است. نام تقریباً همهٔ این قبائل با کلمهٔ «بنو» (= پسرانِ...) آغاز می‌شود. برخی پنداشته‌اند که در نام‌ها و تشکیلات اجتماعی قبائل عرب، آثار توتم‌پرستی دیده می‌شود. در یك تابلو که شامل این اشارات باشد، می‌توان چگونگی اجتماع قبائل را برحسب روایات عرب نشان داد.[۱] قبیلهٔ **قریش**، قبیله‌ای بود که حضرت **محمد** (ص) در دامان آن زاده شد و

۱. تابلوی قبائل عرب:

قبائل نابود شده [اعراب بائده]: جُرهُم، عاد، ثمود، طسم

قبائل جنوب یا قحطانی:

ـ حمیر: قُضاعه، کَلْب، بنی عُذْره...

←

لهجهٔ آن نیز به عنوان هستهٔ اتحاد بخش زبان عربی به کار گرفته شد.(۱)*

برخی از ویژگی‌های زندگی اجتماعی اعراب

[میان تازیان] پیوند واقعی همانا خونی است که در سلسله نسب ذکور جریان دارد؛ همهٔ حقوق و وظائف ناشی از آن خون است. حس یگانگی اجتماعی، بسیار قوی است؛ هر تعرضی که متوجه یك شخص تنها باشد، بر همهٔ قبیله سنگینی می‌کند و قبیله تماماً رفع آن را می‌طلبد، حتی اگر به وسیلهٔ سلاح نبرد باشد.

قانون قصاص به طور عموم جاری بود. اما اندك اندك با پیدایش سنت «پرداخت خون‌بها و فدیه»، از حدّت آن کاسته شد. همچنین قبیله، مالك همهٔ اموال غیرمنقول، بخصوص چراگاه‌ها و چاه‌های آب بود؛ گله‌ها نیز ظاهراً به اجتماع قبیله تعلق داشت.

«سیّد» یا «شیخ»، رئیس قبیله بود؛ وی می‌بایست خصائل مشترك اعراب را در حد اعلی دارا می‌بود، این خصائل عبارتند از: بخشندگی، شجاعت و وفاداری.

۱. لازم ندیدیم که در این مختصر به کتیبه‌های عربی جنوبی اشاره کنیم، یا مانند نیکلسون به بحث دربارهٔ «پیش از تاریخ» ادبیات عرب بپردازیم.

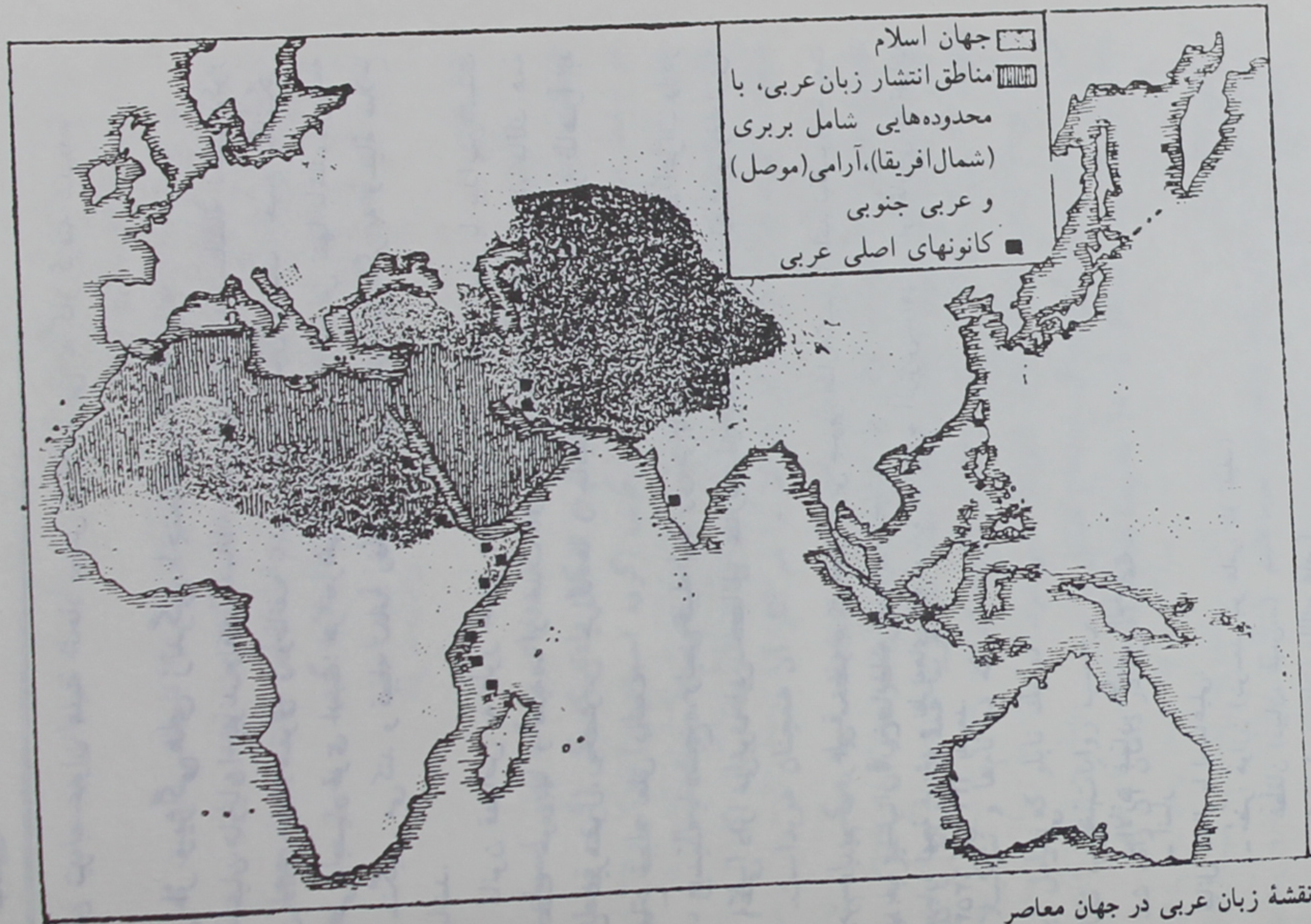
* دربارهٔ لهجهٔ قریش و نظریه‌های تازه دربارهٔ آن رك به آذرنوش: «راههای نفوذ فارسی...» تهران، ۱۳۵۴ ص ۱۳۳ به بعد.

→

- طَیّ
- لَخمْ
- الأزْد: غَسّان، الأوْس، الخَزْرَج
- أنمار

قبائل شمال یا اسماعیلی:

- مُضَر: هَوازِن (بنوسعد، بنو عامر، بنو ثقیف)
  غَطَفان (ذُبیان، عَبْس...)
  کِنانه (عبد منات، مالك، عامر)
- ربیعة بن وائل: بکر
  تغلب



نقشهٔ زبان عربی در جهان معاصر

این نقشه در اصل توسط ماسینیون تهیه شده و همراه با مقاله‌ای در مجلهٔ «جهان اسلام»، شماره ۵۷، سال ۱۹۲۴، ص ۱ تا ۱۵۷ انتشار یافته.

وی را بزرگترها انتخاب می‌کردند و شورائی که از هم ایشان تشکیل می‌شد، او را مورد تأئید قرار می‌داد. اختلاف را به تصمیم داوری که از سنت‌ها و عادات قبیله اطلاع کامل داشت وامی‌نهادند؛ وی می‌بایست قوانین کهن و نامکتوب قبیله را جامهٔ عمل می‌پوشانید.

این امر هم در مورد آبادی‌نشینان صادق است و هم در مورد بدویان. ساکنان واحه‌ها و به‌ویژه کسانی که در شهرهای جنوب و بالأخص در مکه می‌زیستند، با سازمان اجتماعی کم‌نقص‌تری آشنا شده حتی اصول ابتدائی کشورداری را هم پی‌ریزی کرده بودند. نیز از این قرار بود وضع مکه، و نیز، به درجات و با تأثیرات مختلف، وضع سه کشور عربی غسانیان، لخمیان و کندیان.

اما بیشتر تازیان، بدوی بودند، و همین «بداوت» است که منش یا مزاج عربی را تکون بخشیده است؛ منشِ جنگجویان، این مدافعان سرسخت «شرف» و سنت‌های قبائل خود، و نیز مدافعان دارائی‌های مادی خود. سختی زندگی بدوی و عدم وجود یك قدرت یگانهٔ وحدت آفرین، موجب شد به حفظ ویژگی‌های شخصی و قبیله‌ای توجه خاص شود و در عوض حس واقعی اجتماع‌گرائی فراموش گردد. از این جاست که خصائل و خوی‌های متضادی در ایشان جمع گردید؛ هم میهمان نوازی سخاوتمندانه داشتند و هم بی‌بند و باری در چپاول مسافران و غارت قبائلی که ممکن بود به آسانی غافلگیر کرد و بی‌آنکه خطر عمده‌ای از برای غارتگران به‌وجود آورند، اموالشان را به یغما برد؛ هم وفاداری نسبت به قولی که می‌دادند بود و هم چابکی در تدارك کمین و توطئه‌چینی به منظور خیانت؛ هم شجاعت بی‌مانند در هیجان حمله بود و هم احتیاطی تقریباً آمیخته به بزدلی اگر شکل نبرد چندان معهود آنان نبود.[۱]

۱. مقایسه شود با Guidi: ''Storia della Religion del Islam'' در سلسلهٔ «تاریخ ادیان» تحت اشراف تاچی وِنتوری، تُورن، ۱۹۳۶، ج ۲ ص ۲۳۴. ما در سراسر این فصل بخصوص از مطالعات گویدی بهره گرفته‌ایم.

مذهب تازیان

اعراب، تعداد فراوانی از موجودات برتر، یا موجوداتی را که در افسانه‌ها برتر شمارده شده‌اند بزرگ می‌داشتند، و می‌پنداشتند که آن‌ها در سنگ‌هائی برنهاده (= انصاب) سکنی گزیده‌اند. از همین جاست پرستش سنگ، خاصه برخی سنگ‌ها که در تحت تأثیر عوامل جوی به شکل‌های غریبی درآمده بودند.

بنابر روایات، تعداد این سنگ‌ها بی‌شمار بوده است. برحسب قول نوسندگان مسلمان، در معبد مکه، یعنی **کعبه**، صدها بت از این سنگ‌ها وجود داشته است. معروف‌ترین نام‌های این «خدایان» عبارت است از: **وَدّ**، **سُواع**، **نصْر**، **یَغوث**، **یَعوق** که قرآن کریم از آنان سخن گفته است؛ همچنین است آلهات (خدایان زن) مانند **اللاّت**، **العزّیٰ** و **مَنات**. در مکه، **هُبَل** بود که بیش از همه پرستش می‌شد. معذلك اعراب خدائی اعلی می‌شناختند که «الله» نام داشت؛ و شاید «الرحمن» از همان آغاز مرادف آن بوده است.

آئینی که از برای این موجودات برتر و نیرومند انجام می‌گرفت، عبارت بود از قربانی کردن حیوانات که برروی سنگ‌های برنهاده می‌کشتند. این سنگ‌ها هم قربانگاه به‌شمار می‌آمد و هم معبود که خون حیوان قربانی را روی آن‌ها می‌ریختند. نیز هدایائی به عنوان نذر تقدیم آن‌ها می‌کردند. همچنین برگرد خدایان حلقه می‌زدند و آنان را به یاری فرا می‌خواندند (این آئین در **مکه** تکامل یافت و سپس در روح و معنائی تازه، مورد قبول اسلام قرار گرفت). و خلاصه خدای قبیله در نقل و انتقال‌ها نیز همراه قبیله حمل می‌شد و در جنگ‌ها هم حضور می‌یافت: آن را در هودجی بر پشت شتری می‌نهادند و گرد آن را پیش‌گویان زن و مرد (کاهنان و کاهنه‌ها) فرا می‌گرفتند. فریاد می‌زدند و اورادی به سجع می‌خواندند.

مکه، شهر بازرگانی، با بتخانهٔ **کعبه**، یکی از بزرگترین مراکز مذهبی بود. تنظیم وظائفی -که برای مراسم حج یا تشکیل بازارهای تجاری می‌بایست میان اعضای متنفذ خانوارهای بزرگ تقسیم می‌شد، عملی بسیار دقیق بود.

آئین‌های یهودی و نصرانی در عربستان

بحث دربارهٔ ریشه و دلائل و زمان نفوذ یهودیت و نصرانیت در عربستان هرچه می‌خواهد باشد؛ اما آنچه مسلم است این است که این دو آئین در شبه جزیره، پیروان متعددی داشتند. یهودیان صاحب زمین و مال بودند و به بازرگانی و کشاورزی می‌پرداختند. بزرگترین گروه‌های ایشان در **حجاز** و **تیماء** و **فدك** و **خیبر** و **وادی‌القری** و **یثرب** مسکن گزیده بودند؛ اینجا، به بحث دربارهٔ قدرت کهن آنان در **یمن** نمی‌پردازیم. یهودیان **مکه**، در حومهٔ شهر می‌زیستند و قدرت چندانی نداشتند، اما در **یثرب** و جای‌های دیگر ثروتمند و متنفذ بودند و ظاهراً گروه نیرومندی تشکیل داده بودند.

مسیحیان نیز متعدد اما متشتت بودند. عمده‌ترین مراکز نفوذ ایشان، در جنوب، در سرزمین **یمن**، و در شمال، میان قبائل تابع **بیزانس** از یك طرف، و تابع **فارس** از طرف دیگر، یعنی غسانیان و لخمیان واقع بود. غسانیان، آئین یعقوبی داشتند و لخمیان مذهب نسطوری، اما اعتقاد هر دو قوم نسبت به نصرانیت، اعتقادی سطحی بود. در **مکه** نیز تعدادی مسیحی وجود داشت که بنا به نظر **لامنس**، عبارت بودند از تعدادی افراد فقیر، صنعتگر، برده و حتی سرباز، که در حومهٔ **مکه** می‌زیستند. گویند برخی از عناصر مسیحی، در **نجد**، میان قبائل **تمیم**، **کنده**، **کلب** و **طیّ** نیز دیده شده است.

حنیفان

خلاصه، باید اشاره کرد که در **عربستان**، گرایش‌هائی به سوی تجدید عقاید مذهبی نیز وجود داشته که علی‌الخصوص در اواخر قرن ششم میلادی بروز کرده است. این گرایش‌های معنوی، احتمالاً هم شاعرانی داشته است و هم به تأییداتی عقیدتی در زمینهٔ یکتاپرستی انجامیده است. رسم چنین است که به تقلید از قرآن کریم، مردانی را که ممکن است نمایندگان این جنبش مذهبی باشند، «حنیف» بخوانند. ایشان را ظاهراً مراکز نسبتاً فعالی در **طائف** و **یثرب** و **مکه** بوده است.

زبان عربی

اعراب به لهجه‌های مختلفی سخن می‌گفتند؛ اما حتی در دورهٔ پیش از اسلام، با زبانی ادبی و مشترك برمی‌خوریم که شاعران و خطیبان عرب به کار می‌بردند و ظاهراً همگان درمی‌یافته‌اند. این زبان، به شاعران متعدد و خطیبان متعددتر امکان می‌داده است که نقش اجتماعی خود را که عبارت بود از داوری و قضاوت و خبر پراکنی، به انجام رسانند. این زبان مشترك با لهجه‌های عربی خویشاوندی نزدیك دارد، اما به سبب دقائق لغوی و تغییرات و ترکیباتِ نحوی، از آن‌ها متمایز است. نمی‌توان تصور کرد که این زبان به صورت تصنعی تکوین یافته باشد؛ اما طبیعی‌تر آن است که تصور کنیم بر پایهٔ لهجه‌ای کامل‌تر، نوعی زبان متحد مشترك (koïné) خود به خود میان شاعران و خطیبان رواج یافته به سبب اعتباری که زائیدهٔ ارزش لغوی آن بود، و یا به دلائل تجاری، بر دیگر لهجه‌ها پیشی گرفت، و سپس با أخذ پاکترین عناصر آن لهجه‌ها، غنی شد.*

حساسیت شاعرانه و ایقاعی که نزد اعراب مادرزادی است، ایشان را برآن می‌داشت که عواطف و احساسات خود در پاکترین و برازنده‌ترین زبان ممکن بیان کنند. این زبان، به قول نحویون متأخرتر عرب، همانا لهجهٔ قبیلهٔ قریش بود.

این لهجه که انتشار آن در شبه جزیرهٔ عربستان کم و بیش مبهم است، وسیلهٔ القای وحی الهی قرار گرفت، وبدین سان، به صورت زبانی جهانی که از اهمیت خاصی برخوردار است درآمد؛ یعنی زبان ادبیات و زبان اندیشه شد. زبان شاعران و خطیبان که اینك به جامهٔ زبانی مذهبی و خدائی درآمده، توانست بار معانی تازه را به دوش کشد و در عین حال چیزی از زیبائی خود را از دست ندهد.

این زبان، زبان طبقهٔ برگزیده که می‌باید آن را با زحمت فراوان بیاموزند، باقی ماند. زبان رائج مردم نیز پیوسته همان لهجه‌ها بوده است. معنی سخن ما آن نیست که لهجه‌ها، ادبیات خاص و پویائی نداشته‌اند؛ هرچند که این ادبیات، در

*. دربارهٔ چگونگی این زبان ر ك به آذرنوش: «راههای نفوذ فارسی...» ص ۱۳۳ به بعد.

مقام نگارش تا حدی تعلل ورزیده باشد.(۱) بنابراین، زبان عربی دو جنبه دارد: یکی زبان کلاسیك است، و دیگر زبان لهجه‌ها. همین امر است که قضیهٔ معروف «دو زبانه» بودن اعراب را به وجود آورده. معذالك خوب است در نتایجی که از این قضیه ناشی می‌شود، اغراق نکنیم. اگرچه منازعه میان فصاحت‌گرائی و زندگی عادی در روزگار ما نیز همچنان پر سر و صداست، اما اینك به نظر می‌رسد که پیدایش یك زبان کلاسیك نو در آینده حتمی است.

عربی را ویژگی‌هائی است که خوب است اینجا به آن‌ها اشاره کنیم. الفبای عربی از راست به چپ نوشته می‌شود و اصولاً، تنها حروف ساکن را ضبط می‌تواند کرد. یك متن عربی، از حرکت و حیات تهی است. برای اینکه قرائت متن ممکن شود، باید یا در ذهن حرکات را زیر و زبر کلمات نهاد یا با دست نوشت: «برای خواندن، باید اول فهمید». کلمات عربی را از ریشه‌هائی مشتق می‌دانند که بنا به قول علما، سه حرفی است. گسترش واژگان تازی، براساس همین ریشه‌هاست که در اثر تغییر مصوت‌ها، یا افزایش برخی سواکن اضافی، معنای ابتدائی آن‌ها تغییر می‌یابد. اعراب آخر کلمات است که در اکثر موارد، نقش آن‌ها را در درون جمله آشکار می‌سازد. فعل نیز، نه به زمان، بلکه به عملی وابسته است که انجام آن را در گذشته یا حال بیان می‌کند. جمله‌های عربی هم غالباً معطوف به یکدیگر، پی در پی و در اسلوبی مقطع نظم می‌یابد: کمتر اتفاق می‌افتد که یك جملهٔ نحوی مرکب، موفقیت آمیز باشد.

این زبان، به سبب مصوت‌های بلند و حروف مشدد خود، زنگ‌دار و موزون است؛ شعر، دلنشین‌ترین بخش آن را تشکیل می‌دهد. شعر خود در این زبان سخت فراوان است، اما به حد کافی گونه‌گون نیست و بیشتر از نوع غنائی و توصیفی است. شعر عرب «گرایشی خاص به قوالب و ترکیبات لفظی دارد. هر بیت، به تنهائی، در صدد آن است که تصویری، احساسی و یا اندیشه‌ای را بیان کند [...]. در حین عمل، تعابیری که تأثیر خاص دارند، تثبیت می‌شوند، تکرار

۱. مقالهٔ لوسر lecerf تحت عنوان: «ادبیات گویشی و نهضت معاصر عرب» در «بولتن مطالعات شرقی»، چاپ انجمن فرانسه دمشق، ج ۲ و ۳ (به فرانسه).

می‌شوند و سرانجام به صورت ترکیبات عمومی و اسالیب ادب درمی‌آیند [...]. این صور ادبی بی‌نهایت نیستند. شعر کهن، با تحمیل ترکیب‌های بیانی خود بر اقوام عرب زبان، از برای ایشان برخی صور ادبی، برخی مجموعه‌های لفظی، برخی اوزان، فراهم آورده که اینك به عنوان عوامل متعارف و ضروری احساس شاعرانهٔ متناسب آن‌ها درآمده‌اند. در هنر اسلامی، گرایشی عام به سمت اسلوب پردازی، کوششی به جانب قالب‌سازی احساسات و اندیشه‌ها و شکل‌ها به چشم می‌خورد که به چند نوع نسبتاً سادهٔ ادبی می‌انجامد، و این انواع، به نحو خستگی ناپذیری در ترکیبات موزون تکرار می‌شوند. از این جاست که لحن، گرداگرد شعر می‌گردد، و بحور گوناگون این شعر، کلمات را ارزشی ایقاعی می‌بخشد که با ارزش ایقاعی آن‌ها در زبان رائج متفاوت است، و بدین سان، در اذهانی که از صداقت و وفاداری بهره‌منداند، آن صور خیال را برای همیشه ثبت می‌کند. متنبی که توانست با درخشش تمام قوالب معنوی شعر را نو سازد، دو غریزهٔ متضاد را در خوانندگان عرب اقناع کرده است: یکی احترام به‌سنت‌هاست و دیگر عشق به نوآوری».[۱]

نثر عربی نیز که نخست تنها به شاعران و خطیبان اختصاص داشت، اندك اندك تسلیم نیازهای اندیشه شد. این نثر، علی رغم برخی نقائص (اختلاط در ضمائر، ناتوانی واژگانی که بیش از حد غنی و مبهم است، عدم انعطاف در جمله‌های متمم)، به صورت یکی از نیرومندترین زبان‌ها برای بیان اندیشه درآمد. اما ارائهٔ اندیشه در نثر عربی، شیوهٔ نسبتاً خاصی دارد؛ از این قرار که زبان عربی کمتر در پی آن است که با تحلیل‌های درجه‌بندی شده، عقل منطقی را ارضا کند، بلکه می‌کوشد با فرمول‌های برجسته، ارادهٔ خواننده را تحت تأثیر قرار دهد. روش

۱. مقایسه شود با اثر گودفروا دومونبین تحت عنوان: "Mutanabbi et les raisons de sa gloire"، بیروت، ۱۹۳۶، ص ۵.

بی‌تردید از همین راه است که می‌توان «غربت زدگی» اکثر اعراب را در برابر شعر نسبتاً مدرن شدهٔ شاعران «نهضت» (ر ك ص ۲۶۴ از کتاب حاضر) توجیه کرد. این امر به خصوص در مورد شاعران مهاجر آمریکا صادق است. ایشان شعر «نو کلاسیك» را که بر اساس شعر کهن نوآوری می‌کند، بر آن آثار مدرن ترجیح می‌دهند.

آن بیشتر اشاره و ایهام است تا بیان مسلسل و آشکار؛ حکمت و تعابیر حکمت آمیز را می‌پسندد و معما را بر قیاس منطقی ترجیح می‌دهد؛ دوست دارد از قاعده به نتیجه و از «تنه» به «شاخه» (از اصل به فرع) برسد.[۱] پیداست که این روش عرضهٔ اندیشه ممکن است عقولی را که از فرهنگ دیگری سیرآب شده‌اند دچار گمراهی کند. معذالك تفکر عربی، آراسته به این جامه که گاه شکوه نیز به آن می‌بخشد، هرگز به این دلیل از تعمق به دور نمانده است.

انواع ادبی

اغلب اعراب، بیابان گرد بوده‌اند، لذا نمی‌توان دربارهٔ ایشان، از مراکز ثابتی سخن گفت. معذالك بدویان می‌دانستند چگونه گه‌گاه گرد هم آیند، نزاع‌ها را کنار نهند، غارت‌ها را متوقف سازند و انتقال‌های ناشی از کوچ قبائل را بازدارند تا به‌نوعی زندگی تعقلی بپردازند. رقابت‌ها و جنگ‌های بین قبائل، چنان نبود که پیوسته، و یا حتی غالباً، با ابزار نبرد حل و فصل شود؛ بلکه سلاح دیگری که همانا زبان باشد نیز وجود داشته که شاید از سلاح نخست هم سهمگین‌تر بوده است. خطیبان و شاعران آن را در حمایت از قبیلهٔ خود به کار می‌بردند؛ بدبخت قبیله‌ای که شاعری و خطیبی نداشت.

علاوه بر اجتماع‌های خاص (= سَمَر) که شب‌نشینی‌های ادبی آن روزگار بود، اجتماعاتی عام نیز وجود داشت که به مناسبت بازارهای موسمی تشکیل می‌شد. این بازارها، در تاریخ‌های معیّن، خلال ماه‌های حرام که همه دست از جنگ می‌کشیدند، تشکیل می‌شد، و همگان از هر سو به جانب آن‌ها روی می‌آوردند. بی‌تردید غرض اصلی، تبادلات بازرگانی بود، اما غرض دیگر نیز مباحثه بود و گفتگو و «مسابقات ادبی» در برابر داوری که قضاوت‌های او را کاروانها به دوردست‌ها می‌بردند.

یکی از این بازارهای موسمی به نام **عُکاظ** معروف بود که در **طائف**

۱. مقایسه شود با ماسینیون: ''L'Arabe, langue liturgique de l'Islam'' در «Cahier du Sud»، اوت ـ سپتامبر ۱۹۳۵، ص ۷۱ تا ۷۶؛ نیز هم او: «Pro Psalmis»، ژنو، ۱۹۲۲.

تشکیل می‌شد و به قول راویان، بیست روز دوام داشت. مشهور است که شاعر معروف **نابغهٔ ذُبیانی** داور آن بازار بوده، و «معلقات» آن جا کسب افتخار کردند. خطیب معروف **قُس‌ّبن ساعده** همان جا خطبه‌های دلنوازی ایراد کرد. از جملهٔ این بازارهای موسمی، **مِجَنّه** و **ذوالحجاز** را باید نام برد.

علاوه بر این مراکز ادبی موسمی، خوب است پایتخت شبه دولت‌های آن روزگار را هم در مد نظر داشته باشیم: **حیره**، مرکز سلسلهٔ لخمیان، دست‌نشاندگان پارسیان بود، و اطراف **دمشق** **(دومة‌الجندل)** مرکز غسانیان، دست نشاندگان بیزانسی‌ها. **مکه** که به قول **لامنس**، «شهر بازرگانی» بود، به صورت مرکز جذب بسیار نیرومندی درآمده بود و بعدها اقبال آن را یافت که گاهواره و مرکز اسلام گردد.

فصل دوم

نثر پیش از اسلام

دربارهٔ نثر عربی، با آن که تنها در قرن هشتم ـ نهم میلادی (دوم ـ سوم هجری) شکل گرفته، نباید پنداشت که ابداع طبیعی نوابغ غیر عرب ادبیات، چون ابن مقفع بوده است. مسلماً در پیش از اسلام نوعی نثر وجود داشته است. خطیبان قبائل و کاهنان بتکده‌ها، منحصراً شاعر نبوده‌اند و از برای تعابیر خود، قوالبی به جز شعر نیز به کار می‌برده‌اند. البته مراد ما آن نیست که قطعات منثوری که راویان به پیش از اسلام منسوب می‌کنند کاملاً اصیل و صحیح‌النسب است. این آثار اگر سراسر جعلی نباشد لااقل تحریف شده است. معذالك نباید از مطالعهٔ سریع آن‌ها چشم پوشید. این کار در هر صورت خالی از فایده نخواهد بود.

استعمال نثر

نثر را استعمالات گوناگونی بود: گاه به عنوان وسیلهٔ سرگرمی و فرهنگ به کار گرفته می‌شد، گاه به صورت ابزاری از برای اقدامات عام و یا شاید بتوان گفت از برای سیاست.

اعراب در خلال شب‌نشینی‌های خود (سَمَر)، داستان‌های پادشاهان کهن یمن و حکایات اقوام افسانه‌ای را که نخستین اربابان عربستانشان می‌پنداشتند،

نقل می‌کردند؛ روایاتی را برمی‌خواندند که کم و بیش با امانت‌داری از انجیل وام می‌گرفتند؛ و نیز جانب داستان‌های اندرزآمیز و «ایام‌العرب» را فرونمی‌گذاشتند. «ایام‌العرب» روایت قهرمانانهٔ حماسه‌های قبیله است که در خلال آن، غارت‌ها (رزّیة) و ضرب شصت‌های قبیله را ذکر می‌کردند و افتخاراتی را که مردان در آن حال کسب کرده بودند، جاودان می‌ساختند. ضرب‌المثل‌ها و کلمات قصار رواج تمام داشت و غالباً زینت‌بخش گفتگوها می‌گردید.

از طرف دیگر، خطابه‌های رسمی نیز در مناسبات مختلف زندگی لازم می‌افتاد. خطیبان در قبائل خود از مقام والائی برخوردار بودند. حتی چنان بود که مرگ یکی از خطیبان را، به عنوان یك مصیبت بزرگ، مبدأ تاریخ قرار داده بودند. خطیبان قبیله وظیفه داشتند از منافع آن دفاع کنند، افتخارات آن را بزرگ دارند، از شرف آن پاسداری کنند و یا [اگر مورد توهین قرار گرفت،] انتقام گیرند. نیز می‌بایست شجاعت جنگجویان را حدت بخشند، یأس قبیله را به امید مبدل سازند، کینه‌ها را آرامش بخشند و یا تیزتر کنند، آشتی را رد یا قبول کنند. ایشان در نمایندگی‌ها و مذاکرات، سخنگوی قبیله بودند. طبیعتاً، در مجامع مذهبی، مثلاً مسیحی، خطیبان ممکن بود به معانی دینی هم بپردازند و یا لااقل اندرز دهند و ترغیب کنند.

از همین مجموعه، خواه روایات مربوط به «سمر» باشد و خواه خطابه‌های رسمی، ضرب‌المثل‌هائی به دست رسیده که لغت‌شناسان به دوران جاهلی ادب عربی منسوب می‌کنند، و بعضی از آن‌ها، و نه الزاماً همهٔ آن‌ها، دستکاری و اصلاح شده است تا بیش از حد، از زبان مشترك تازیان عصر کهن بعید ننماید.

متون

اما اگر مانند دیگران، وجود این موضوعات ادبی را باور داشته باشیم، و حتی اگر بپذیریم که در محادثات، که در اثنای آن‌ها خطیبان گروه‌های متحد یا رقیب با یکدیگر به مبارزه برمی‌خاستند، امکان آن بوده است که شخص بتواند «سرچشمه‌های هنر ذاتی خود را گشایش بخشد» و «توانائی خود را در آفرینش

هنری ابراز دارد»[۱] باز مشکل می‌توان دربارهٔ چگونگی به کار گرفتن این موضوعات، یا دربارهٔ آن نوع ادبی که زمینهٔ گسترش آن‌ها بوده نظر داد.

البته از نظر متن کمبودی نداریم؛ در منتخبات ادبی تعداد معتنی‌بهی از آن‌ها را می‌توان یافت. اما این آثار قابل اعتماد نیستند. برخی از منتقدان حتی گفته‌اند که این آثار «به نحو آشکاری جعلی‌اند و سراپا توسط لغت‌شناسان شهرنشین بصره و کوفه ساخته شده‌اند.»

حافظهٔ اعراب هرچه هم که قوی باشد، تنها می‌تواند اشعار را در استعماع نخست به آسانی در خود ضبط کند. اما دیگر نمی‌تواند، با رعایت جانب امانت، خطابه‌ها را نیز حفظ کند و بدون هیچ گونه تحریف، همه را تکرار کند. اعراب بیش از آن چه عادتاً پنداشته‌اند با فن نگارش آشنا بوده‌اند؛ اما این فن را غالباً برای ثبت پیمان‌نامه‌ها و قراردادها و امور اقتصادی زندگی به کار می‌بردند و به ندرت برای ضبط فراورده‌های ادبی.

اما حتی اگر تصور کنیم اسنادی که اینك در اختیار داریم همه جعلی‌اند، باز باید پذیرفت عواملی که جاعلان در ترکیب آن‌ها نهاده‌اند، نمی‌باید به کلی نادرست باشد؛ پس بدین‌ترتیب ممکن است به عنوان شاهد به کار آیند. هرگاه ببینیم که آن‌ها، نشان از کهن‌گرائی نسبتاً طبیعی، نه تنها در تعابیر، بلکه در مفاهیم و توصیفات دارند، مسلماً می‌توان در آن‌ها به چشم اعتبار نگریست.

خطیبان

نام مشهورترین ایشان **قُسّ‌بن ساعده** بود که گویند اسقف **نجران** در **یمن** بود. در وجود او تردید کرده‌اند؛ اما میانه‌روترها می‌کوشند دست کم مقام اسقفی را از او باز ستانده بگویند وی کشیشی ساده بوده است و سال‌ها پیش از زمانی که روایات ادعا می‌کنند، می‌زیسته است، یعنی بسیار دورتر از دوران جوانی حضرت رسول (ص)؛ زیرا وقایع‌نگاران مسلمان مدعی‌اند که حضرت پیامبر (ص)

۱. برای سراسر این فصل ر ك به مقالهٔ مارسه: «ریشه‌های نثر ادبی عرب» در «Revue Africaine»، ۱۹۲۷، ص ۱۵ تا ۲۸ (به فرانسه).

خطابه‌های او را در بازار مشهور عُکاظ شنیده است؛ حتی خطبهٔ دیگری که گویند آن هم در بازار عُکاظ خوانده شده و از او نقل می‌کنند، بیش از حد معقول به آیات قرانی شبیه است.

نام‌های دیگری چون اَکْثَم‌بن صَیْفی نیز می‌شناسیم که گویند خطبه‌ای غراء از جانب نمایندگانی که وی سخنگویشان بود در حضور خسرو انوشیروان ایراد کرد. دیگر عمروالزَبِیدی است که هم شاعر بود و هم خطیب، هم جنگجوئی بی‌باك بود و هم سیّدی افسانه‌ای. و چندین نام دیگر...

ویژگی‌های نثر

نثر عربی کهن، خواه مقفی باشد و خواه نه، پیوسته دَمی کوتاه دارد و همچنان اسیر وزن است؛ جملات آن کوتاه است و بهم برنشانده؛ معانی، عینی است و کمتر زائیدهٔ تصور؛ آمیخته‌ایست از شعر و نثر موزون و مقفی (سجع)؛ شامل است بر ضرب‌المثل‌هائی غالباً بلیغ، فشرده، تخیلی و تلقینی که از اشعار معروف عرب و یا از حوادث معمول زندگی عادی اخذ شده است. این قطعات حتی اگر جعلی باشند باز از جنبهٔ تاریخی بی‌فایده نیستند. زیرا جعّالان می‌بایست سخنانی می‌ساختند که مردم آن روزگار عادت به شنیدن آن‌ها داشتند. معذالك «جای نثرپرداز خالی مانده است. مراد از نثرپرداز کسی است که بکوشد این عناصر پراکنده را فراهم آورد و حدود و ثغور آن‌ها را در تألیفی اصیل تعیین کند و از سر شعور و اراده، آن‌ها را در قالبی معین و نهائی بریزد و خلاصه از این تودهٔ بی‌شکل بی‌نام مضامین، اثری پدید آورد که نشان خود او را بر پیشانی داشته باشد.»[۱]

۱. مارسه، منبع پیشین، ص ۱۸.

فصل سوم

شعر جاهلی

۱. روایت شعر

در کنار «منتخبات» (= جُنگ‌های شعر) که همانا مجموعه‌های تخصصی ادبی و شامل اشعار منسوب به عصر جاهلی باشد، تعداد بی‌شماری تألیفات ادبی یا تاریخی منثور می‌شناسیم که به روایات یا گزیده‌های مفصل شعری آکنده‌اند و این گزیده‌ها نمونه‌های شعر کهن تلقی می‌شوند.[۱] این «منتخبات» به زمان‌های

۱. مجموعه‌های اساسی عبارتند از:
۱ـ دیوان‌هائی که هر یك متعلق به یك شاعر خاص است، مانند: « دیوان الشعراءالستة» تألیف مردی اسپانیائی به نام الأعلم شنتمری (متوفی در ۴۷۶ هجری)
۲ـ منتخبات، یا تألیفاتی که در آن‌ها، اشعار را بر حسب ارزش ادبی، بحر عروضی و یا معانیِ دیگر جمع آوری کرده‌اند. مهم‌ترین آن‌ها بر حسب قدمت تألیف عبارتند از: «معلقات»؛ «مفضّلیات»، «حماسهٔ» ابو تمّام (متوفی در ۲۳۶ هجری)؛ «حماسهٔ» بحتریِ (متوفی در ۲۸۴ هجری)؛ «جمهرةاشعارالعرب» (تألیف در سال ۳۹۱ هجری).
۳ـ روایات موجود در کتب منثور. مهم‌ترین این کتاب‌ها، «کتاب الأغانی» تألیف ابوالفرج اصفهانی (متوفی در ۳۵۷ هجری) است. کتاب‌های عمدهٔ دیگر به ترتیب تاریخی عبارتند از: «کتاب الشعروالشعراء» تألیف ابن قتیبه (متوفی در ۲۷۲ هجری)؛ «الکامل» تألیف المبرَّد (متوفی در ۲۸۵ هجری)؛ «کتاب الأمالی» تألیف قالی (متوفی در ۳۸۷ هجری)؛ «خزانةالادب» از بغدادی (متوفی در ۱۰۹۵ هجری) و کتب دیگر.

مختلفی تعلق دارند که از قرن سوم هجری / نهم میلادی تا یازدهم هجری / هفدهم میلادی کشیده می‌شود. کهن‌ترین این آثار، سه قرن متأخرتر از اصل اسنادی است که نویسندگان مدعی‌اند پس از أخذ از طریق نقل شفاهی، روایت می‌کنند.

در حقیقت هرگز باور نکرده‌ایم که شعر کهن تازی تنها توسط نوعی وجدان عام جذب شده باشد؛ بلکه شخصیت‌هائی کاملاً مشخص عملاً در تاریخ آن دخالت داشته‌اند. این شخصیت‌ها را «رُواة» (جمع راوی) می‌خوانند و ایشان مردانی بودند که تخصص‌شان، شنیدن و حفظ اشعار شاعران یا اشعار شاعری خاص بود.

دربارهٔ حافظهٔ این راویان، خواه آنان که حرفه‌ای‌اند و خواه آنان که تفنناً به این کار می‌پردازند، البته داستان‌های شگفتی نقل کرده‌اند. یکی از مشهورترین این راویان، یعنی **حَمّاد راویه** که سخت معروف است ـ اثر حرفهٔ او حتی در نامش باقی مانده ـ به خود می‌بالد که قادر است به ازای هر یك از حروف الفبا، صد قصیده با قافیه‌ای یکسان برخواند.

طبیعتاً صحت اشعار با این روش نقل، در معرض خطرات عمده‌ای قرار می‌گیرد. حکایاتی که مورخان مسلمان دربارهٔ خصائص اخلاقی و زندگی این راویان نقل کرده‌اند، خود پیشاپیش ما را دچار تردید می‌کند. زیرا حتی صادق‌ترین ایشان، از جمله **اصمعی** (قرن دوم هجری) نیز دچار لغزش شده‌اند. حال خود چه رسد به راویانی که اخلاقیات نابسامان داشتند، برده و یا افراد فرومایه بودند، مولی و یا فروشندگان خرده‌پا بودند، مقلد و جعّال مسلم، پرده‌در و رشوه‌خوار بودند و به باده‌نوشی و عیاشی تمایل داشتند.

با وجود این، راویان علاقه داشتند که از سرچشمه‌های واقعی سیراب شوند، از این رو، در پی جستجوی شعر کهن نزد بدویان می‌شتافتند. زیرا مفروض این بود که بدویان، آثار شاعران کهن را از حفظ داشتند، و رواة سخت تشنهٔ آن بودند. بدویان، ناگهان دریافتند متاعی بسیار مورد تقاضا و فراوان در اختیار دارند. ایشان حتی بیابان‌ها و گله‌های خود را ترك گفتند و به مراکز شهری روی آوردند تا متاع خود را عرضه کنند. و به این سان دیگر لازم نبود که راویان رنج

سفرهای جانکاه را برخود هموار کنند تا از دهان آنان شعر بشنوند. زیرا اینك نیاز خود را در بازار شهر می‌یافتند؛ اما همهٔ سعی‌شان این بود که نگذارند رقیبی برایشان پیشی گیرد. ایشان قانون عرضه و تقاضا را خوب می‌شناختند!

علاوه بر آن، قرن‌های اول اسلامی، قرن‌های مبارزه بود و استقرار، چه در زندگی سیاسی و داخلی و چه در برخوردهای خارجی و اصطکاك‌ها و رقابت‌ها میان نژادهای مختلف و تمدن‌ها و زبان‌ها و اندیشه‌ها. قبائل عرب، هر یك خود را از قبائل دیگر برتر می‌دانستند و در پی آن بودند که به‌هر ترتیب شده، از طریق اشعار کهنی که افتخارات نیاکان نامدار یا شاهکارهای درخشان آنان را برشمارده، آن برتری را به ثبوت رسانند. رقابت‌های میان قبائل، در شکل رقابت‌های نژادی (شعوبیة) گسترش یافت. ملت‌های مغلوب اشعاری کهن یافتند که اعراب را فرو می‌کوفت و فارسیان را بزرگ می‌داشت. اعراب نیز به نوبهٔ خود اشعاری در جهت مخالف یافتند. جهودان و مسیحیان نیز در این احوال نه از میان رفتند و نه سلاح فرو نهادند. ایشان هم شاعرانی و افتخاراتی عربی ۲از برای خود داشتند؛ اما مسلمانان می‌کوشیدند، حتی بوسیلهٔ اشعار جاهلی، اشتباهات مذهبی آنان را به ثبوت رسانند.

در درون اسلام هم مکتب‌ها و مذهب‌ها، نه تنها با شمشیر و حربهٔ تکفیر به مبارزه با یکدیگر پرداختند، بلکه در پی آن بودند که نزد شاعران جاهل و متوحش عصر «جاهلیت»[۱]* نیز تکیه‌گاه‌هائی از برای عقاید خود بیابند. حتی کار به جائی کشید که اشعاری از قول حضرت آدم و شیطان و جنیان روایت می‌کردند. از طرف دیگر، می‌بایست ملت را سازمان می‌دادند و زبان را تثبیت می‌کردند؛ از این رو به یافتن نمونه‌ها و شواهدی نزد شاعران کهن پرداختند.

همچنین به قطع می‌دانیم گفت که در این جو، دروغ‌ها و جعلیات جسورانه‌ای به‌وجود آمد. در همین روزگار بود که انبوه شگفتی «حدیث» یا

۱. پس از قرآن، مسلمین این واژه را بر دوران پیش از اسلام، دوران نادانی و جهالت اطلاق کردند که با دوران «روشنائی» و «صراط مستقیم» اسلام متضاد بود.

*. دربارهٔ معنای واقعی این لفظ ر ك به آذرنوش: «راههای نفوذ فارسی...»، ص ۱.

سخنان منسوب به حضرت پیغمبر (ص) ساختند که برجهات مختلف ناظر بود: گاه در زمینهٔ رقابت‌های نژادی بود، گاه در زمینهٔ سیاست و حسادت‌های مکاتب زبانشناسی و یا دینی.

۲. شکل و محتوای شعر جاهلی

الف ـ شکل شعر

زبانی که شعر جاهلی به آن سروده شده و به دست ما رسیده است، یك شکل و کامل است. شاعران همهٔ قبائل و همهٔ نواحی عربستان، حتی شاعران عربستان جنوبی، بطور کلی به یك زبان شعر سروده‌اند، و آن زبان شمال عربستان است که از قضا زبان قرآن کریم نیز گردید. این زبان، از همان آغاز به نحو شگفتی جا افتاده بود و قوانین آن که انگار به نظام علمی در آمده بودند، همه معروف و مُجری بودند. این زبان در جنبه‌های گوناگونی جلوه می‌کند: در آثار طَرَفه، کهنه و خشن و دشوار است و در آثار **المُهَلْهِل** نرم و ظریف و ساده؛ اما در همه جا، استوار و محکم و رنگین و پر تخیل و آهنگین است.

قوالب شعر نیز ساخته و پرداخته به نظر می‌آیند. فن شعرپردازی، به قوانین دقیقی در باب بحر و قافیه و مصراع و ترکیب پاره‌های بیت وابسته است. بعدها گفتند که این قوانین را در قرن دوم هجری از مجموعهٔ اسناد کهن استخراج کردند، و علی‌الخصوص لغت‌شناس دقیق، **خلیل بن احمد** بود که واژگان فنی آن را از زندگی بدویان ـ که او خود به علت تجربهٔ شخصی خوب می‌شناخت ـ به وام گرفت.[۱] یکی از این قوانین، ایجاب می‌کند که هر بیت از دو مصراع که لازم نیست حتماً قافیهٔ مشترکی داشته باشند ترکیب یابد، نیز بیت باید بر معنائی کامل، اندیشه‌ای مستقل که به تنهائی می‌تواند احساسی یا فکری را ارضاء کند شامل باشد، اما این امر مانع آن نیست که بسط یك اندیشه و تنظیم یك احساس

۱. ر. ك به ص ۱۴۴ از کتاب حاضر.

در سلسله‌ای از ابیات شعر که نمونهٔ عالی آن «قصیده» است انجام گیرد.

«قصیده» شعری است که تا حدی از فخامت برخوردار است، و قالب نظام یافتهٔ شعر عرب بشمار می‌آید. شعری که در این قالب در می‌آیـد، بایـد برحسب ترتیبی متفق علیه و تصنعی تنظیم شود. موضوع مورد بحث قصیده هر چه باشد (که معمولاً یا مدح است یا هجا)، فرض آن است که شاعر راه سفر در پیش گیرد؛ سپس به جایگاه خیمه‌های قبیلهٔ خود یا قبیلهٔ معشوق رسد؛ آنگاه در برابر آثاری که از ایـن خیمـگاه باقـی مانـده (مثلاً سنگ‌هائـی که برای اجاق برمی‌نهادند)، به زاری از همراهان بخواهد که با او درنگ کنند، و او، اندوهناک، دل‌انگیزترین روزهایی را که در کنار یار گذرانده به یاد آورد. زندگی که آن همه حوادث ناهنجار در بر دارد، وی را از معشوق جدا ساخته است، و اینك، آن جایگاه عزیز، تهی مانده و جولانگه ددان گردیده است. شاعر فرصت را غنیمت شمارده کم و بیش با تفصیل و خوش ذوقی و حرمت، به توصیف یار می‌پردازد. پس از آن وی، اگر اندوه رقت‌انگیزش تسکین یافته باشد، به شرح دنبالهٔ سفر می‌پردازد، و یا سفری دور و دراز را توصیف می‌کند که در بیابان‌های پر مخاطرهٔ درشتناك به امید پیوستن به یار آغاز کرده است. اینجا فرصت دست می‌دهد که شاعر مناظری (چون رگبار، طوفان، حیوانات در حال فرار) را به خاطر آورد و با شوق تمام به وصف مرکب خود بپردازد. این مقدمه را «نسیب» می‌خوانـنـد[۱]. «نسیب» نه تنها ترانه‌ای غنائی و گاه خشن در باب عشق است، بلکه ممکن است، هم چنان که گفتیم، مناسبت شایسته‌ای برای وصف‌های مفصل بیابان و حیوانات و صحنه‌های شکار و غیره باشد. این مقدمه، حتی از برای شاعرانی که در دوران‌های بعد دیگر نه صحرا دیده بودند، نه خیمه‌گاه یار، نه جنگ و نه شکار، الزامی گردید. ایرانیان و ترکان هم زمانی چند از همین الگو تقلید کردند*. تنها

۱. گاه «نسیب» تنها بر ابیات عاشقانه اطلاق مـی‌شود؛ مسافرت شاعر نیز «رحیل» خوانده می‌شود...

*. در ادبیات فارسی، نمونهٔ اعلای تقلید جاهلیان را در شعر منوچهری می‌توان یافت. وی نه تنها از قوالب سنتی قصیدهٔ عربی پیروی کرده، بلکه گاه عین الفاظ جاهلی و یا ترجمهٔ کلمه به کلمهٔ آن‌ها را در شعر فارسی خود به کار برده است: نسیب + وصف سفر + وصف پدیده‌های شگفت

←

پس از این مقدمه است که شاعر به موضوع اصلی خود می‌پردازد که غالباً عبارت است از ستایش قبیلهٔ خود و یا مدح مردی که از او انتظار صله‌ای بزرگ دارد.

در سراسر قصیده، شاعر ناچار است به همهٔ ابیات قافیهٔ واحدی ببخشد که به یك حرف و یك حرکت مشابه در همه جا ختم می‌شود (لی، ها، نا...).

ب ـ محتوای شعر جاهلی

شاعران جاهلی ظاهراً بسیار متعدد بوده‌اند و تقریباً همه به نخستین قرن پیش از اسلام تعلق داشته‌اند. ایشان، ممکن بود از هر قبیله‌ای و یا از هر طبقه‌ای اجتماعی برخاسته باشند. گاه احساس می‌کنیم که انگارهمهٔ تازیان، شاعران مادرزاداند. مرد و زن، پیر و جوان همه، در هر مناسبت و در هر باب شعر می‌سرایند؛ هرگاه که بخواهند، قافیه می‌پردازند.

←

طبیعی، بیابان، اشتر + رسیدن به منزل معشوق و یا بیشتر ممدوح، ساختمان بیشتر قصائد اوست. برای نمونه این چند بیت را نقل می‌کنیم:

الفاظ و مصطلحات جاهلی عرب (قطعهٔ شمارهٔ ۴):

۳ـ ایا رسم اطلال معشوق وافی — شدی زیر سنگ زمانه سحیقا

۴ـ عُنیزه برفت از تو و کرد منزل — به مقراط و سقط‌اللوی و عقیقا

۸ ـ أیا لهفَ نفسی که این عشق با من — . . . .

ساختمان قصیده (قطعهٔ شمارهٔ ۳۵):

نسیب:

۱ـ فغان از این غراب بین و وای او — . . . .

۴ـ برفت یار بی‌وفا و شد چنین — سرای او خراب چون وفای او

مرکب:

۹ـ الا کجاست جمل بادپای من — بسان ساقهای عرش پای او

بیابان:

۱۳ـ ببرم این درشتناك بادیه — که گم شود خرد در انتهای او

وصف:

(حدود ۲۲ بیت بعد از بیت قبل به وصف بیابان و آسمان و زمین... اختصاص دارد)

رسیدن به ممدوح:

۳۶ـ به مجلس خدایگان بی‌کفو — که نافریده همچو او، خدای او

«دیوان» تهران، ۱۳۲۶.

«عشق شدید به افتخار» (یا شرف) برجسته‌ترین خصیصهٔ اعراب بوده است و همین خصیصه در سراسر اشعاری که در دست داریم محسوس است. در برخی تجمعات خاص، قبائل عرب در این که چه قبیله‌ای بهتر می‌تواند مفاخر خود را برشمارد با یکدیگر رقابت می‌کردند و در این کار بیشتر از نقل اشعار شاعران خود یاری می‌گرفتند. در این آثار، شاعران «به مفاخر خود، به کثرت افراد و فرزندان خود، به شجاعت و آزادگی خود، به حمایتی که از مردمان می‌کنند، به کمکی که با نیازمندان روا می‌دارند» می‌بالند.(۱) این است نوع مضامینی که شاعر برای ستایش جوانمردی‌ها و دلاوری‌های قبیلهٔ خود به کار می‌برد؛ اما او خویشتن را هم از یاد نمی‌برد و بنا به تلخیص بسیار زیبای گودفروا، «وی غارت‌های موفقیت‌آمیزش را که طی آن‌ها شترانی فربه به چنگ آورده می‌ستاید. شاعر، تعدادی از این اشتران را میان همراهان شکار خود بخش می‌کند و بقیه را از برای روزهای قحطی، روزهائی که آتش برافروخته زیر دیگ‌ها گرسنگان را به خود می‌کشاند، حفظ می‌کند. وی بیهوده نشستن را که موجب بی‌آبروئی است تحقیر می‌کند و ترجیح می‌دهد که در راه جستجوی مال جان دهد، زیرا مال به وی امکان می‌دهد عالی‌ترین و کم‌یاب‌ترین فضیلت‌ها را که همانا سخاوت است، جامهٔ عمل بپوشاند».(۲)

واکنش این ژاژخوائی‌ها، «هجاء»ست که از جانب دشمنان و رقیبان، به همان اندازه در آن اغراق می‌شود. هجاء، وحشت اعراب است. اگر مثلاً قبیله‌ای، طی یك نبرد، شاعری از قبیله‌ای دیگر را به اسیری گیرد، به هر عملی دست می‌زند تا شاعر از رفتار قبیله خوشنود باشد به این امید که چون شاعر آزاد شد و یا خویشان بازش خریدند، وی آن قبیله را از نیش ذلت‌آور هجاهای خویش معاف دارد.(۳)

۱. بشر فارس در کتاب "L' Honneur chez les Arabes avant l' Islam"، پاریس، ۱۹۳۲، ص ۱۸۵.
۲. گودفروا دو مونبین در: «Les Institutions Musulmanes» چاپ دوم، ۱۹۳۱، ص ۱۷۹.
۳. به سبب وحشتی خرافه‌آمیز از عواقب جادوئی هجاء، کار به جائی رسیده بود که گاه شاعر اسیر را دهان‌بند می‌زدند.

«حکمت» نیز یکی دیگر از موضوعات شعر جاهلی است. و آن عبارت است از: «برخی حقائق معروف که «خرد عام ملت‌ها» از دیرباز در خاورزمین به وجود آورده است؛ چندین کلام پندآمیز در باب کوتاهی آدمیزاد و نامعلوم بودن حیات اخروی» (گودفروا).

اشعار رثا (مراثی) گاه سخت زیبایند و از قوانین «قصیده»، بخصوص از قیود «نسیب» رهایند. این نوع شعر غالباً آهنگی طبیعی دارد و کمتر از اشعار دیگر، از ذوق شاعرانهٔ خاورزمین دور می‌نماید.

غزل در ادب کهن عرب خالی از ارزش نیست؛ اما همیشه هم جانب حرمت در آن رعایت نشده. معذلك اشعاری، مانند آن چه به عَنْتَره نسبت داده‌اند، به دست رسیده که در آن‌ها روح فتوت دمیده‌اند. موضوع شراب نیز فراموش نشده است، اما هنوز شاعران واقعی «خمریات» پدیدار نشده‌اند.

مکاتب مذهبی به کلی از این آثار غایب نیست. اما اشعاری که در این باب از برای ما نقل کرده‌اند، مثلاً اشعار منسوب به اُمیّة بن ابی‌الصلْت که شاعری است ناشناخته و اسیر افسانه، سُخت مظنون است. در اشعار دیگران، گاه به مقایساتی که از زندگی مذهبی، خاصه مسیحی وام گرفته شده برمی‌خوریم؛ اما تقریباً هیچ اطلاعی دربارهٔ مذهب اعراب جاهلی از آن‌ها حاصل نمی‌شود.

ج - نقش شاعر

در آن روزگار، «نقش اجتماعی» راستینی به عهدهٔ شاعر بود. قدرت شاعر بر قدرت خطیب فزونی داشت، زیرا شعر با سرعت بیشتری در خاطره‌ها نقش می‌بندد و زودتر از خیمه‌گاهی به خیمه‌گاهی دیگر، و از چاه آبی به چاه آبی دیگر انتشار می‌یابد؛ از طرف دیگر نوعی ویژگی مافوق طبیعی با نام شاعر ملازم بود. می‌پنداشتند که موجودی نامرئی و نیرومند که همان «جن» باشد به وی الهام می‌بخشد و یا حتی در درون او حلول کرده است. هر شاعر، جن خاص خود را داشت. سخنان شاعر، خاصه هجاهای او از قدرتی خباثت‌آمیز برخوردار بود و گاه، همچنان که پیش از این گفتیم، قبائل، شاعران اسیر را دهان بند می‌زدند تا شاید از قدرت زبان‌آور سخنانشان رهائی یابند.

بدین قرار نقش شاعر ممکن بود بسیار قاطع‌تر از نقش خطیب باشد؛ اما اگر کسی هم خطیب بود و هم شاعر (شَاعِرٌ خَطِیبٌ) از امتیاز فراوانی برخوردار می‌گردید. نفوذ چنین شخصی ممکن بود نفوذ رئیس قبیله را تحت الشعاع قرار دهد آن چنان که وی ناچار گردد مقام ریاست خود را واگذار کند. ولیکن مال، همچنان از هنر شعرپردازی نیرومندتر بود. به یاری خواسته‌های این جهانی، می‌شد همه چیز از شاعران جاهلی طلب کرد، حتی بدترین دروغ‌ها را، خواه در مدح باشد و خواه در هجا. غرض برخی از رؤسای قبائل یا برخی ممدوحین تنها آن بود که از طریق شعر حمایت‌شدگان خود، شهرت و افتخاری کسب کنند که یا کم و بیش شایستگی آن را داشتند، و یا لااقل از گزند هجاهائی که آثارشان را به آسانی نمی‌توان زدود، در امان مانند. گویند که خلیفه عمر خود گفته است که «صله نابود می‌شود و مدح به جای می‌ماند». به همین جهت است که رشوه‌خواهی و صله‌جوئی شاعران، نزد خود ایشان با غرور همراه بود و از نظر معاصرانشان، همراه با احترام. زیرا عقیده بر این بود که ایشان بیش از آن چه به صورت مدح عرضه می‌کنند، از اموال دنیوی دریافت نمی‌دارند. نیز خوب است اضافه کنیم که برخی از شاعران، که البته نادر بودند، تن به این نمی‌دادند که هنرشان را در معرض فروش قرار دهند. برخی تنها از بزرگان و شاهان و امیران، آنهم از سر غرور، صله می‌پذیرفتند و برخی دیگر، از هیچکس.

۳. ارزش شعر جاهلی

قضیهٔ صحت و اصالت شعر جاهلی، لاینحل مانده و تقریباً فاقد اهمیت است. دونظریهٔ تندرو را که یکی صحت مطلق شعر جاهلی است و دیگری صحت نسبی و عمومی آن، هر دو را باید کنار گذاشت. به نظر می‌رسد که یك روش محتاطانه که گه‌گاه خالی از اعتماد هم نیست بهترین روش‌ها باشد. برای گریز از نظریه سنتی که همهٔ اشعار معروف به جاهلی را سراپا می‌پذیرد(مگر آن که گاه دربارهٔ ترتیب ابیات برخی اشعار یا انتساب آن‌ها تردید می‌کند) نیازی نیست که تردیدهای خاورشناسان و تنی چند از لغویون کهن عرب را به اوج شدت

برسانیم و مانند طه حسین به این نتیجه برسیم که فریبی بوده است همگانی و جعلی بوده است مطلق، و همهٔ عوامل نیز در آن شرکت داشته‌اند: مذهب، سیاست، رقابت‌های نژادی یا قبیله‌ای، عشق به تقلب که دورنمای منافع مادی محرك آن بود، عنایت به تثبیت زبان، شهرت‌جوئی...

بدیهی است که بدگمانی‌های متعددی علیه این شعر جاهلی قدافراشته است. اما معنی دیدِ انتقادی داشتن، انتقاد مفرط بی‌حساب نیست؛ استنتاج باید همیشه به اندازهٔ داده‌ها باشد. در باب شعر جاهلی شاید بتوان گفت که از نظر شکل، ممکن نیست بتوانیم متنی غیرقابل انتقاد از این شعر ارائه دهیم؛ از نظر محتوی نیز هر چه با تفکرات دینی رابطه دارد مظنون است و هرچه شامل تاریخ پیش از اسلام می‌شود، به افسانه‌هائی آمیخته که آسان نمی‌توان از تار و پود واقعی حوادث بازشناخت. احتمالاً جعل وجود داشته، اما با تقلید از گذشتگان جعل می‌کرده‌اند. ممکن نیست که همهٔ جهان عرب در تقلبی که از هرگونه حقیقت تهی است شرکت کرده باشد، یا جعلیاتی را که به کلی بی‌پایه است به گردش انداخته باشد.

این نظر در باب همهٔ آثاری که از پیش از اسلام باقی مانده صادق است، حتی اگر در باب اشعار منسوب به امیة بن ابی الصلتِ افسانه‌ای باشد که حتی پیش از پیدایش اسلام، آن چنان اسلامی جلوه می‌کند. معذلك حذف عمدی برخی شهادت‌های شعری موجب تأسف است. بدین قرار، امروز دیگر تقریباً هیچیك از هجاهائی را که در مکه، پیش از پیروزی، علیه حضرت رسول(ص) سروده‌اند در دست نداریم؛ یا دربارهٔ بت‌پرستی اعراب جاهلی، یا جهودان و مسیحیانی که در جزیرة‌العرب می‌زیستند تقریباً هیچ اثری باقی نمانده. پس ممکن بود که برخی اشعار را نابود کنند، برخی را اضافه و یا جعل کنند. اما این امر همهٔ ارزش شعر جاهلی را به عنوان شاهد تاریخی از میان نمی‌برد.

ارزش ادبی این شعر را به گونه‌های مختلفی دریافته‌اند. اعراب نسبت به وزن و آهنگ کلام و موسیقی ابیات و صُوَر ابهام‌آمیز که از آن‌ها برمی‌خیزد حساس‌اند. حتی زمانی که اجتماع تازی تغییر شکل داد و از صحرا به دمشق یا به کرانه‌های دجله و فرات منتقل شد، باز این گونه شعر همچنان مورد ستایش بود

و در آن به صورت الگوئی تمام عیار می‌نگریستند. امروز، طوفانی که در اثر انتقادهای **طه حسین** به پا خاسته نشان می‌دهد که اعراب تا چه حد به این عطیهٔ کهنهٔ دوران پیش از اسلام دل بسته‌اند.

برای اقوام غیرعرب (یعنی کسانی که مانند ایرانیان، یا به طور موقت و یا هرگز قوالب ادبیات عربی را اتخاذ نکرده‌اند) این اشعار تقریباً هیچ کششی ندارند. زیرا اولاً مشکل می‌توان آن‌ها را با امانت‌داری و به گونه‌ای دلنشین ترجمه کرد. ترجمهٔ این اشعار غالباً ابتذال اندیشه‌ها و بی‌مزگی معانی عمومی وارد در آن‌ها را جلوه‌گر می‌سازد. معذلك ممکن است حرکت و تصویر و نیز احساس آن‌ها شخص را تحت تأثیر قرار دهد، بخصوص در اشعاری که شامل قطعات واقعاً طبیعی رثا و یا وصف‌های داغ صحنهٔ نبرد است. اما خواننده از واقع‌گرائی بسیار عینی تصاویر و یکنواختی وزن و فقدان تنوع در بسط اندیشه‌هاو بیان عواطف به سرعت تمام خسته می‌شود. باید زبان عربی را نیك بدانیم تا بتوانیم دریابیم که هنر عبارت است از بیان یك چیز به گونه‌های مختلف. شاعران، چندان دلنگران اندیشه‌های نو نیستند، بلکه در باب زیبائی بیان و قدرت تلقینی آن، در فخامت عبارت و صداقت وصف واقعیات، در طنین‌اندازی و شکوه قالبی که بر اندام معانی مبتذل و عمومی می‌پوشانند با یکدیگر رقابت می‌کنند. تنها به آرامی و پس از خو گرفتن تمام با شاعر است که می‌توانیم به شخصیت خاص او ـ اگر چنین شخصیتی داشته باشد ـ پی ببریم.

فصل چهارم

چند شاعر جاهلی

اینجا باید انتخاب کرد. البته نام‌های بسیار مشهور وجود دارد؛ اما اشعاری که تحت آن نام‌ها انتشار یافته سخت به یکدیگر شبیه‌اند. در عوض شاعرانی می‌شناسیم که از شهرت کمتری برخوردارانده، اما اصالت بیشتری دارند. اینک، پس از سخنی کوتاه دربارهٔ «معلقات»، عمده‌ترین شاعران را برحسب ترتیبی که **بروکلمن** در بحث مختصر خود پیرامون ادبیات عرب برگزیده، نام می‌بریم.

۱. معلقات

محبوب‌ترین شاعـران عرب، سرایندگان اشعار معروف به «معلقات» (آویختگان)اند. در افسانه‌ها چنین آمده که از همان آغاز، «معلقات» از دیگر اشعار متمایز شدند و آن‌ها را به آب زر نوشتند و بر دیوار **کعبه** که محل بت‌ها در **مکه** بود آویختند. از همین جاست که این اشعار را «مذهّبات» (اشعار زرین) نیز خوانده‌اند. این افسانه را حتی **ابن خلدون** پذیرفته است. اما از قرن چهارم هجری / دهم میلادی، مخالفینی پیدا شدند که میل داشتند بگویند جعّال معروفی به نام **حَمّاد راویه** (قرن سوم هجری) نام «معلقات» (آویختگان) را بر آن‌ها اطلاق کرده تا توجه مردم را به این اشعار بزرگ که شاهکارهای شعر کهن به شمار

می‌آیند جلب کند.*

معمولاً اتفاق بر این است که «معلقات» هفت قصیده بوده که هفت شاعر زیر به نظم کشیده‌اند: **امرؤالقیس، طَرَفه، زُهَیر، لَبِید، عمروبن‌کلثوم، عَنْتره، الحارث‌بن‌حِلِّزه**. اما اختلاف هم فراوان است. برخی تعداد آن‌ها را تا هشت و ده بالا برده‌اند و برخی به شش تنزل داده‌اند. همچنین دربارهٔ نام سرایندگان هم اتفاق نظر وجود ندارد (برخی نام دو شاعر اخیر را حذف کرده به جای آن‌ها **الأعشیٰ** و **النابغه** را گذاشته‌اند).

۲. شاعران صحرا

این شاعران به دو گروه‌اند: یك دسته «جوانمردان راهزن»اند و دیگر آنان که راهزنی نمی‌کردند. گروه نخست را «صعالیك» (جمع صعلوك) می‌خواندند که اهل غارت (رزیّة) بودند و گاه هم با نشان دادن علّو طبع حتی به هنگام دستبرد، محبوبیت مردم را بخود جلب می‌کردند. در گروه دوم خصیصه‌ای شبیه به جوانمردی نهفته بود که افسانه‌پردازان آن را دستآویز کار خودقرار دادند؛ همچنان که دربارهٔ **عنترهٔ** شاعر رخ داد. وی بعدها قهرمان «حکایت عنتر» گردید.

در میان شاعران صعلوك، نام **تَأَبط شرّا، الشَنْفَری و عُروة بن‌الورد** از همه مشهور تر است.

تأَبَّطَ شرّا لقبی است به معنی: «شری را زیر بغل گرفت». این لقب را از آن جا به شاعر داده‌اند که گویند شمشیری یا گرزی که به هیئت دیو (=غول) بود، و یا مشکی آگنده به مارهای زهر آگین زیر بغل حمل می‌کرد. او زندگی را به غارت دیگران گذرانید. نام او خود به تنهائی وحشت می‌آفرید. افسانه، در پیرامون نام این شاعر، اوصاف نمونهٔ جوانمرد راهزنی را آن چنانکه در عربستان کهن شهرت داشت متبلور ساخته است. بهترین شعر او (وشاید شعری که کمتر

* دربارهٔ تسمیهٔ این اشعار به «معلقه» که بنظر نولدکه به معنای گردن‌بند است ر ك به بلاشر: «تاریخ ادبیات عرب» (متن فرانسه)، پاریس، ۱۹۵۲، ج ۱ ص ۱۴۴.

دستکاری شده) آن است که در رثای یار ماجراهای خود شنفرای شاعر سروده است.

الشنفَری[۱]، هم‌رزم شاعر پیشین، زندگی را به غارت و راهزنی گذرانید. شهرت او بیشتر به سبب قصیدهٔ لامیهٔ بلندی است که «لامیة‌العرب» خوانده می‌شود و احتمالاً سراپا، در زمان مبارزات اعراب با عجمان ضد عرب (=شعوبیه)، ساخته شده است. بعدها قصیده‌ای به نام «لامیة‌العجم» نیز به‌وجود آمد. معذلك شعر منسوب به **الشنفری** از زندگی و تحرك برخوردار است و در آن روحی دمیده است که تا حدی هم عظمت صحرا را به‌یاد می‌آورد و هم از برخی عادات کهن عربستان جاهلی پرده برمی‌دارد.

عروة‌بن‌الورد کمتر از دو شاعر پیشین ددخو بود، و حتی خصائص او نشان از نوعی نجابت دارد. آثار او، به سبب چاپی که **بن‌شِنِب** از دیوان او کرده (پاریس ـ الجزیره، ۱۹۲۶) بیشتر در دسترس ما قرار دارد. این شاعر را بیشتر به نام **عروة‌الصعالیك** (عروهٔ درماندگان) می‌شناسند، زیرا، برحسب روایات، در سال‌های تنگی که همه پیران و بیماران و ناتوانان را فرو می‌گذاشتند، او ایشان را، حتی اگر نزد او ناشناخته بودند، گرد می‌آورد و به هر نحو می‌توانست در پناهگاه‌هائی که تدارك دیده بود جای می‌داد، سپس سالمترین آنان را همراه خود به غارت می‌برد و بدین‌سان، تا فرا رسیدن فصلی بهتر، همه را سیر می‌کرد.

عنتره شاعر صحرا بود و مایه‌ای از فتوت داشت. شهرت او، زائیدهٔ اشعار او، و بخصوص زائیدهٔ داستانی عامیانه است که عنوانش نام خود شاعر است و آگنده است از افسانه. وی آن‌چنان نمونهٔ اعلای قهرمان عربی است که بسیاری از نام‌های مکان، نسبت از او گرفته‌اند.

مادر او را که زنی حبشی بود، پدر در خلال یکی از غارت‌ها ربوده بود. پدر، از پذیرفتن او که مانند مادر سیاه‌پوست بود به عنوان فرزند قانونی سرباز زد؛ و نیز به سبب این نقیصه (کنیززادگی) و همچنین به سبب سیاهی رنگ پوست، او را که تقاضای همسری با دختر عمش **عَبْله** را داشت، براندند. تنها پس از زمانی دراز و جنگ‌هائی فراوان بود که این دو مانع از پیش پای او برداشته شد. شجاعت بی‌پایان و خصلت‌های معنوی او باعث شد که پدر همهٔ حقوق یك فرزند قانونی را

به او عطا کند و دختر عم نیز او را به شوهری پذیرفت. احوال روانی او در اشعارش منعکس است: اندوهی تلخ از اینکه بی‌گناه از حقوقش محروم کرده بودند و خویشاوندان نیز با سرنوشت که با وی سرجنگ داشت یار شده بودند؛ و نیز ولعی جوشان در زدودن این احوال به وسیله دلاوری‌های رزمی و عرضهٔ خصائص پاکی و سخاوت.

۳. شهزاده‌ای شاعر

مراد **امرؤالقیس** است. از نظر برخی نقادان تندرو، این شاعر هرگز وجود خارجی نداشته است. آن‌چه به عنوان شرح زندگی او ارائه گردیده، تشخص عینی دادن است به حوادثی متأخر که از شدت داغی، نمی‌توان آن‌ها را در قالب حقیقت مطلق، و با نام بازیگرانی واقعی عرضه کرد. اما، همچنان که پیش از این گفتیم، وجود قطعات جعلی در یك پرونده و یا تارهای افسانه در بافتهٔ تاریخ، موجب نابودی هرگونه ارزش از مدارك ما نمی‌گردد.

امرؤالقیس پسر **حُجْر** پادشاه **کِنْده** بود و **کنده**، امیرنشینی در عربستان جاهلی. زندگی او طی قرن ماقبل اسلام گذشته؛ و این نکته‌ای است که علی‌رغم تردید روایات دربارهٔ نام و نسبت مادر او، یا نام و القاب شخص او، قابل پذیرفتن است. وی در ناز و نعمت پرورش یافت. از جوانی شعر سرود، و نه در ماجراهای عاشقانه جانب حرمت را نگاه داشت و نه در اشعار. پدر عاقبت او را از خود براند. شهزادهٔ دل ربا که از خشونت هم بی‌بهره نبود، با یاران شکار و شراب و غنا و خوشی به درنوردیدن سرزمین‌های گوناگون آغاز کرد. در **دَهّون** واقع در نواحی **شام** بود که از کشته‌شدن پدر به‌دست **بنی‌اسد** آگاه شد. وی، به‌پشت‌گرمی برخی قبائل به راه افتاد تا انتقام خون پدر را بستاند. اما قبائلی که وی بر آن‌ها اعتماد کرده بود از یاری او سرباز زدند؛ او نیز ناچار به نزدیك **ژوستینین** در **بیزانس** شتافت. امپراطور از او به گرمی استقبال کرد و وعدهٔ یاری داد. اما در این کار تعلل بسیار ورزید. شهزادهٔ شاعر که بی‌تاب شده بود، **بیزانس** را ترك گفت. اما در راه، در نزدیکی‌های **انقره** (آنکارا) بیمار شد و جان باخت. اما به

مذاق افسانه‌ها شیرین‌تر آن است که این مرگ ناگهانی، پایان ماجرای عاشقانهٔ او با دختر ژوستینین باشد؛ لذا گفتند که امپراطور شاعر را با زهر به قتل رسانید.

تاریخ‌دانان عرب میل دارند امرؤالقیس را یکی از مبتکران فنون شعر به‌شمار آورند. گویند او نخستین کسی است که قصائد را با گریه بر اطلال خیمه‌گاه معشوق آغاز کرده، نخستین کسی است که با ظرافت از عشق سخن گفته و نیز صحنه‌هائی دور از حرمت ترسیم کرده است، نخستین کسی است که برخی تصاویر بسیار دلنشین به‌کار برده که بعدها از برای دیگران، الگوئی معروف گردید، نخستین کسی است که در وصف‌های کوتاه پرمحتوی (تصویر زن، صحنهٔ شکار، وصف اسب و شتر و شب) زبردستی نشان داده است. هنر او مسلماً هنری خداداد بود، اما مشاهدات شاهزادهٔ شاعر در خلال سفرها، آن را آبیاری می‌کرده است.

اصرار بر این که این شاهزاده را سرآمد شاعران عرب به‌شمار آرند شاید نتیجهٔ بی‌ذوقی مردانی باشد که به یك نظریهٔ خاص معتقداند. اما شاید هم بر جوانبی از تاریخ حقیقی دلالت داشته باشد. در هر صورت، بیشتر اشعار او، نشانه‌هائی از واقعیت را دربر دارد و بر رابطهٔ بارزی شهادت دارد که هم میان دو جنبه از زندگی این شاهزادهٔ بدبخت که در عین حال غرق لذائذ نیز بود موجود است و هم میان دو گونه اسلوب در اشعار منسوب به او: یکی لطیف و دلنشین، و دیگری سرکش و خشن.

۴. شاعران درباری

در شمال عربستان، دو امیرنشین، یکی امیرنشین **لخمیان** (دست نشاندگان **فارس**) و دیگری امیرنشین **غسانیان** (دست نشاندگان **بیزانس**) با نوعی تمدن آشنا بودند که از تمدن دولت‌های متبوعشان تأثیر پذیرفته بود، اما رنگ عربی بسیار بارزی نیز بر چهرهٔ آن آشکار بود. به همین جهت بود که هر دو کشور در پی آن بودند که شاعران عرب را به خود جلب کنند. ولی بیشتر در دربار لخمیان **حیره** بود که شعر عربی زمینهٔ مساعد یافت، نه در میان غسانیان **دمشق**.

مردمان این دو مملکت بیش از همیشه خصلت بدوی خود را حفظ کرده بودند، لذا از این که میان شاعران این دو دربار و شاعران صحرا اختلاف عمده‌ای دیده نمی‌شود نباید در شگفت شد.

طَرَفه یکی از مشهورترین شاعران دربار **حیره** بود. وی که از خانوادهٔ مرفهی از **بحرین** برخاسته بود و از پدر یتیم شده بود، راه عیش و نوش پیش گرفت و یکه‌تاز جشن‌های رفیقان و نیز منبع مالی آنان شد. مخالفت خویشاوندان که بیشتر به صورت سرزنش و محروم ساختن او از مال جلوه می‌کرد، ترسی در دل او نیانداخت و سپس این مخالفت اندك اندك به کینه تبدیل شد. او را به قرنطینه نشاندند «همچون اشتران گر که به قطران اندوده باشند»(بنا به گفته خود او). پس از حوادثی که در خلال آن‌ها، گاه چون ماجراجوئی سرگردان جلوه می‌کرد و گاه چون راهزن و یا نگهبان بی‌توجه گله‌های شتر، عاقبت به دربار **حیره** راه یافت و در آن جا به دو تن از خویشان خود که یکی **المتلمّس** شاعر معروف بود پیوست و سخت، شاید هم بیش از حد لازم، مورد توجه قرار گرفت. طبع شوخ‌چشم و غرور گستاخ‌آمیز او را شاه نپسندید و به قتلش رسانید. اما شرایط قتل او را نمی‌توانیم به آسانی بیان کنیم، زیرا افسانه آن‌ها را به قالب داستانی غم‌انگیز درآورده است.

آثار شعری **طَرَفه** چندان فراوان نیست، اما در عوض، علی‌رغم برخی اضافات و تحریفات، در شمار صحیح‌ترین آثار جاهلی است. «معلقهٔ» او بلندترین «معلقات» است و وصفی از اشتر در آن آمده که شهرتی بسزا یافته است. اما **طرفه**، نظر به سبکی اخلاق که عادت او بود، بیشتر در وصف لذائذ و صحنه‌های باده‌گساری درخشیده است.

النابغه یکی دیگر از شاعران دربار **حیره** بود که گه‌گاه با دربار رقیب که از آنِ غسانیان بود نیز رابطه داشت. شخصیت این شاعر، از شخصیت بسیاری دیگر به وضوح تمام متمایز است و به نظر می‌رسد بر وقایعی که با آن‌ها در آمیخته بود نیز اثر گذاشته باشد.

وی را که از قبیلهٔ **ذُبیان** بود، بیشتر **النابغةالذبیانی** می‌خواندند تا از دیگر **نابغه‌ها** باز شناخته شود. کلمهٔ **نابغه** را که لقبی بسیار معروف بود، دشوار می‌توان

ترجمه کرد؛ شاید بر علو هنر نزد شاعران دلالت کند.

وی شاعر دربار **حیره** و مقرب و ندیم **ابوقابوس نعمان** پادشاه (قرن ششم م.) بود و در مدح پادشاه و دوستان او شعر می‌سرود و از دست او ثروتی چنان عظیم به چنگ آورد که گویند همهٔ ابزار سفرهٔ او از زر و سیم بود. وی، علاوه بر این، شاعر سیاست یا «خبرنگار» آن روزگار بود و از این جا، تأثیری واقعی بر بسیاری از حوادث زمان داشت. از جملهٔ آن حوادث بود جنگ‌های **داحِس** و **غَبراء** که به سبب تقلب در مسابقهٔ اسب‌تازی درگرفته بود، یا غارت‌ها و خطرات جنگ که پیوسته بر روابط میان لخمیان و غسانیان سنگینی می‌کرد. غسانیان چنین شاعری را تملق می‌گفتند و همهٔ خواهش‌های او را ارضا می‌کردند، و حتی گاه، مانند زمانی که دختر شاعر به دستشان اسیر شده بود، آن خواسته‌ها را پیش بینی می‌کردند.* در این حال شاعر ایشان را مدح می‌گفت، هرچند که با حامیان خود او رقابت داشتند.

حتی یك بار چنین اتفاق افتاد که وی حامیان خود را فرو گذاشت و به غسانیان پیوست. به احتمال قوی، علت آن مغضوب واقع شدن او بوده و این امر نیز نظر به اخلاق **نابغه** که مردی سخت حسود بود، قابل توجیه است. **نابغه** در دربار غسانیان که از قدوم او شادمان بودند، غرق نعمت شد و به مدح اربابان جدید پرداخت. اما او در صمیم دل، نسبت به **حیره** وفادار مانده بود و بهمین جهت به آن دیار بازگشت. آن جا، هنگامی که یار قدیمش درگذشت، در مرگ او مرثیه‌ای بسیار مشهور سرود و پس از آن به میان قبیلهٔ خود بازگشت و همان جا ببود تا وفات یافت. دربارهٔ مرگ او هیچ خبری در دست نیست.

یکی از خصوصیات **نابغه**، کثرت اشعار «پوزش طلبانه»ای ست که گویند زمانی که از **حیره** به دور بود، خطاب به یارش **نعمان** پادشاه سروده است. این دسته از اشعار که «اعتذاریات» نام گرفته، شاید بهترین بخشی باشد که در آن،

*. توضیح آن که دختر شاعر که عقرب نام داشت به دست یکی از فرماندهان سپاه غسانی اسیر شد. همینکه دانستند او دختر نابغه است، با احترام رهایش کردند و اسیران غطفان را هم به خاطر او رها ساختند. به همین مناسبت نابغه دالیه‌ای در مدح امیر غسانی سرود. ر ك «شعراء‌النصرانية» ص ۶۶۸.

هنر شاعرانهٔ او در بیان احساسات و تخیلات جلوه‌گر شده است. شاعر هرگز دلائل یاهیجاناتی را که برای توجیه عمل خود به درگاه شاهانهٔ دوستش عرضه می‌کند بسنده نمی‌پندارد. زبانی که حامل این «اعتذاریات» است، زبانی است پر نقش و نگار، آگنده به صور دقیق و وسیع خیال، همراه با تشبیهاتی عظیم و ترسیم دقائق آن‌ها.

لااقل از این شاعر، سیمائی منسجم و برازنده و دوست داشتنی در اختیار داریم. می‌گویند چهره‌ای پسندیده، در عین حال متشخص و باوقار و حتی اندکی طناز داشت. اما از بی‌حرمتی و زشتی و بی‌عدالتی متنفر بود. هرگز راضی نمی‌شد کسانی را مدح گوید که شایستهٔ مدح نبودند. حتی ابائی نداشت حقایق را هم با ایشان بگوید. علی‌رغم شکوه زندگی و ثروت‌هائی که پادشاهان دو دربار رقیب که وی در آن‌ها زیسته بود به او ارزانی داشته بودند، شاعر هرگز مفتون‌دارائی یا هنر، یا نسب شریف و یا دوستان ارجمند خود نشد. این تعادل روانی، چون با خصائص نیک‌نگری و بصیرت، و با نتائج برخی تجربیات جمع آمد، از برای او شخصیتی عظیم و احترامی فراوان و اعتباری درخور نزد لخمیان و غسانیان کسب کرد. علاوه برآن، نقشی اساسی و غبته‌انگیز به عنوان داور ادبی بازار **عکاظ** به وی نسبت می‌دهند. گویند که از برای او چادری چرمین برمی‌افراشتند؛ شاعران رقیب به خدمت اومی‌شدند و ساخته‌های خود را در حضور او انشاد می‌کردند. وی به داوری می‌پرداخت و کسی را بر دیگران ترجیح می‌داد و همه سر تسلیم فرود می‌آوردند، جز برخی مغرور سرسخت که بنا به افسانه‌ها، **حسّان‌بن‌ثابت** یکی از آنان بوده است.

۵. شاعران حکیم

[از دیدن این عنوان]، نباید فوراً به یاد **لوکرس** [شاعر حکیم روم (قرن اول پیش از میلاد)] افتاد. بلکه مراد ما تنها شاعرانی است که در برخی از ابیات خود، سخنانی اندرزآمیز از نوع «خرد عام ملل» نشانده‌اند که چندان بدیع نیست، اما وزن و آهنگ زبان عربی آن‌ها را برجستگی و لحنی خاص می‌بخشد. در این

باب از دو شاعر می‌توان نام برد: **لَبید و زُهَیر.**

زُهَیر و نیز **نابغه** و **امرؤالقیس** بزرگترین شاعران به‌شمار می‌آیند. **زهیر** به خانواده‌ای تعلق داشت که همهٔ اعضای آن شاعر بودند. وی با آن که در آغاز اسلام هنوز حیات داشت، مسلمان نشد. حتی گفته‌اند که حضرت محمد (ص) از زبان او بیمناك بود، زیرا «جنّی» که به او شعر الهام می‌کرد بسیار نیرومند بود. وی به پشتیبانی ثروتی که پیوسته به‌وسیلهٔ سخاوتمندی‌های ممدوحان صاحب مقام کثرت می‌یافت، شرافتمندانه زیست.

زهیر، هنر شاعرانهٔ خود را در همهٔ فنونی که در شعر کهن مرسوم بود، یعنی مدح و هجا و وصف و غیره، به کار گرفت. وی در همهٔ احوال شخصیت واقعی خود را حفظ کرد؛ یعنی شاعری جدی، آرام و سنجیده باقی ماند. دوست نداشت در مدح اغراق ورزد، در هجا سخن ناسزا بگوید و در عشق بی‌حرمتی کند. تقریباً همیشه در اشعار خود ضرب‌المثل‌ها و عبارات پندآمیزی داخل می‌کرد که شهادت از تفکر اخلاقی دارد. اسلوب او نیز آرام و سنجیده است. می‌کوشد تنها از سر صدق و راستی، نرم‌خوی و مهربان باشد یا تند و خشن، پرخاشگر باشد یا مقنع؛ بیان او نیز غالباً ساده و فشرده و برگزیده است.

لَبید به عکس اسلام آورد و دیرزمانی در مسلمانی زیست. بر برخی از مراحل زندگی او، افسانه چنگ انداخته است، و راویان دوست دارند بگویند که اسلامی‌ترین اشعار او، خواه در اندیشه و خواه در اسلوب، اشعاری است که به دورهٔ کهن جاهلیت تعلق دارد و همچون پیشاهنگی است بر کلام مقدس قرآنی. در مورد طول زندگانی او نیز افسانه‌ای موجود است؛ گویند ۱۲۰ سال، یا حتی ۱۴۵ سال زیست؛ در این باب اشعار مضحکی نیز به وی نسبت داده‌اند. معذلك شاید ممکن باشد ثابت کنیم که او عمری دراز داشته و به قول اعراب، صد و یك «حَوْل» زندگی کرده است. در یکی از اشعار، وی از این حال اظهار خستگی می‌کند که پیوسته از او می‌پرسند: «لبید چون است؟» این شعر را می‌توان صحیح به شمار آورد. همچنین روایات جهت یافته‌ای را که بر اساس آن‌ها، شاعر پس از قبول اسلام مدعی سرباز زدن از شعرپردازی شده است همه می‌شناسیم.

در عصر جاهلی، کم‌اند اشعاری که مانند اشعار لبید، مفهوم خدای واحد و

أجر اخروی و ارزش زمان حال را دربر داشته باشند.

اما اگر از چند عبارت پراکنده اینجا و آن‌جا که به روشنی تمام قرآن کریم را به خاطر می‌آورد بگذریم (که آن هم ممکن است از مکاشفات ضمیری واقعاً مذهبی باشد)، هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای نداریم که همهٔ آثار شاعرانه‌ای را که تحت نام **لبید** به جا مانده به دوران اسلامی و یا به مردی جعّال نسبت دهیم.

۶. شاعران موحد

یهودیان در غرب عربستان، نسبتاً متعدد بودند. ایشان ضمن این که نسبت به آئین خود وفادار مانده بودند، از جمیع جهات خارجی زندگی، و نیز در استعمال زبان و هنر خطابی کاملاً مستعرب شده بودند. معروف‌ترین شاعران ایشان **سَمَوأل‌بن عادیا** نام داشت و از شهر **یثرب** که بعدها **مدینةالنبی** نام گرفت برخاسته بود. می‌گویند وی در قلعه‌ای که به **الأبلق** شهرت داشت زندگی می‌کرد. در شعری که به او نسبت می‌دهند، جعل فراوانی رخنه کرده است. اما در مطمئن‌ترین اشعار او هم اشاره‌ای به یهودیت وی نرفته است. باید گفت که شهرت او بیشتر زائیدهٔ وفاداری او به عهد است تا زائیده آثار شعری. گویند زمانی که **امرؤالقیس** به **بیزانس** می‌رفت، **سموأل** پذیرفت که ابزارهای جنگی قوم او را نزد خود نگه دارد، و سپس ترجیح داد پسرش را در برابر چشمانش سر ببرند تا این که سلاح‌های شاهزادهٔ بی‌نوا را به دشمن واگذارد. از آن جا این ضرب‌المثل پیدا شده است که: «وفادارتر از سموأل».

مسیحیان نیز شاعرانی داشتند که مشهورترین آنان **عدیّ‌بن زید** بود.* وی از یکی از شریف‌ترین خانوارهای **حیره** برخاسته بود. گویند به **ایران** سفر کرد و زبان پارسی را آموخت. از همین جاست که به قول برخی از نویسندگان، عیوبی

*. دربارهٔ شرح حال و روابط او با ایران و نیز کلمات فارسی در دیوان او، ر ک به آذرنوش: «ایران ساسانی در اشعار عدی...»، در «یادنامهٔ آنکتیل دوپرون»، نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان، تهران، اسفند ۱۳۵۱.

در شعر او راه یافته که از او، علی‌رغم مایهٔ هنرمندی، شاعری دست دوم ساخته است. وی به خصومت‌هائی که به جانشینی منذر چهارم (۵۸۰ م.) انجامید، آلوده شده بود، و عاقبت هم قربانی حسادت‌ها شد و به زندان افتاد، و سپس با وحشیگری تمام سر از تنش جدا کردند(سال ۶۰۴ م.).

به محض اینکه **عدیّ** با بدبختی آشنا شد، شعرش که تا آن زمان سبك مایه بود (گرچه ابیات زیبائی در وصف خمر دارد)، وقاری گیرا یافت. در این اشعار، وی از حامی قدیمی‌اش که او خود در بازیافتن تخت شاهی یاری کرده بود، طلب رحمت می‌کند، و یا درباب مرگ نوحه سرمی‌دهد.

حَنیفان، حتی اگر با آنچه روایات اسلامی خواسته است به ایشان نسبت دهد منطبق نباشند، باز باید در طبقهٔ کسانی قرار گرفته باشند که نه جهود بودند و نه مسیحی، اما در عین حال از روند دینی دیگر اعراب هم پیروی نمی‌کردند. استعمال این لفظ در قرآن کریم، می‌باید پاسخی باشد به واقعیتی که در ذهن شنوندگان وجود داشته است. بنابراین به هیچ وجه بعید نیست که این تفکرات مذهبی خاص، شاعری برای بیان معانی خود یافته باشد و این شاعر برخی معانی و تعابیر عام شبیه به قرآن به کار برده باشد. حال آیا ممکن است این شاعر، **امیّةبن ابی‌الصلت** باشد که بنا به اخبار، از طایفهٔ **بنی‌ثقیف** بود و در **طائف** می‌زیست؟

۷. زنان شاعر

از تعدادی زن شاعر صحبت رفته است، و اشعار ایشان نیز گاه نتایج مصیبت‌باری به دنبال داشته است، مثلاً به راه انداختن یك جنگ واقعی. مشهورترین این شاعره‌ها **خَنْساء** نام داشت. روایت کرده‌اند که وی اشعار خود را در بازار **عکاظ** به مسابقه گذاشت و داور مسابقه که آن زمان **نابغه** بود، گفت: اگر نخستین جایزه را به شاعری نابینا (**الأعشی**) نداده بودیم، هرآینه به تو می‌بخشیدیم. همین امر حسادت **حسّان** را که بعدها شاعر محبوب حضرت **محمد** (ص) گردید، برانگیخت؛ زیرا از این که می‌دید زنی را بر او ترجیح داده‌اند،

آزرده خاطر شده بود. قصیده‌ای را که وی در این مناسبت سروده امروز دیگر در دست نداریم. آنچه از او باقی مانده، اشعار شورانگیزی است که وی در خلال آن‌ها بر مرگ برادران، خاصه صَخْر زاری می‌کند.

دورهٔ دوم: **نخستین سدهٔ اسلامی**

دورنمای تاریخی

همچنان که پیش از این گفتیم، مراد ما از «نخستین سدهٔ اسلامی»، دوره‌ای‌ست که بیش از یك قرن و نیم دوام داشت و از پیدایش اسلام آغاز و به آغاز خلافت عباسی خاتمه می‌پذیرد.

در آغاز قرن هفتم مسیحی بود که **محمد** (ص) در زادگاهش، شهر **مکه**، مکتبی را ابلاغ می‌فرمود که می‌گفت از آسمان به او نازل شده است. بعد از حدود ده سال تبلیغ تقریباً بیهوده که با مخالفت شدید مکیان مواجه بود، حضرت **محمد** (ص) به **یثرب** (که بعدها **مدینه** نام گرفت) سفر کرد. این مهاجرت (الهجرة) بعدها مبدأ گاه‌شماری اسلامی قرار گرفت. در **مدینه**، موفقیت‌های پیامبر جدید که اینك فرمانده سپاه و رئیس حکومت نیز شده بود، به ندرت، و آن هم در مدتی کوتاه فروکش می‌کرد. طی ده سال، وی توانست تمام عربستان را تحت سلطهٔ خویش آورد؛ **مکه** را فتح کرد و نیز حملاتی را به کشورهای همسایه تدارك دید.

چهار خلیفه‌ای که در شرایطی متفاوت جانشین وی شدند، برجسته‌ترین اصحاب او به شمار می‌آیند. اینان عنوان «خلیفه» داشتند (= قائم مقام، جانشین) و عموماً «خلفای راشدین» خوانده می‌شدند. این چهار تن عبارتند از: **ابوبکر**،

عمر، عثمان، علی علیه‌السلام. اسلام که نخست در اثر رحلت پایه‌گذار خود متزلزل شد، باز در داخل شبه جزیره استحکام یافت و به خارج از آن نیز گسترده شد. بدویان، به صورت دسته‌های نظامی، در جلگه‌های سرسبز **سوریه** و **فارس** مستقر گردیدند. اما امپراطوری عربی هنوز استوار نشده، در آشوب جنگ‌های داخلی غرق شد. چهارمین خلیفه از خلفای راشدین، یعنی **علی** (ع) که داماد پیامبر (ص) نیز بود، توسط **معاویه**، حاکم نیرومند **دمشق**، به دسیسه خلع شد (۶۶۱ م./ ۴۱ هـ).

با سلسلهٔ امویان که تا سال ۱۳۲ هـ./ ۷۵۰ م. ادامه داشت و نخستین حکمران آن نیز **معاویه** بود، دوران تازه‌ای در تاریخ اسلام آغاز شد. سخنان اغراق‌آمیزی که به واسطهٔ آن‌ها تاریخ دانان دوره‌های بعد می‌کوشند خاطرهٔ امویان را سیاه کنند، خالی از حقیقت هم نیست. امویان، به استثنای یك تن از ایشان ـ که در مورد او هم در جهت مخالف اغراق شده (مورد **عمربن‌عبدالعزیز**) هیچ یك خلفای متدینی نبوده‌اند. همچنان که پیش از این گفتیم، ایشان نخست عرب بودند و بعد مسلمان. امیران ایشان که از دیانت چندانی برخوردار نبودند، عموماً رؤسائی مطلق و فعال و زبردست می‌گشتند. در عصر خلافت ایشان بود که فاتحان عرب از یك سو به **آمو دریا** رسیدند و از یك سو به کوه‌های **پیرنه**، از یك سو به رود **نیل** رسیدند و از یك سو به دریای **مازندران**. اما منازعات سیاسی و مذهبی موجب تضعیف سلسلهٔ ایشان شد. پیروان حضرت **علی** (ع)، داماد پیغمبر (ص) که از خلافت شام خلع شد و سپس به قتل رسید، از این امر برای سرنگونی سلسلهٔ اموی بهره جستند؛ اما اقدام ایشان، آن چنان که خود می‌پنداشتند، به سود فرزندان **علی** (ع) خاتمه نیافت، بلکه سود آن نصیب عباسیان شد که عموزادگان پیامبر (ص) بودند.

هنگام بحث دربارهٔ آغاز اسلام، بهتر آن است که از شخصیت نیرومند و جذاب محمد (ص) سخن گوئیم تا از یك مرکز محلی ادبیات. متن وحی محمدی و قوانینی که وی به عنوان سخنان خداوند متعال به پیروان عرضه داشت، جمع‌آوری شد و قرآن کریم را بوجود آورد. از آن پس، نشان این کتاب مقدس بر ناصیهٔ تاریخ زبان و اندیشه در جهان عرب نقش بست. در برابر این تجلی ادبی

درخشان که قرآن بود، شعر عرب ـ که حضرت پیامبر (ص) در آغاز با آن مخالفت می‌ورزید ـ در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفت. معذلك حضرت رسول که دولت مردی دانا بود، ابزاری را که دشمنان او به‌کار می‌بردند بکلی فرو نگذاشت: او نیز در **مدینه** شاعرانی خاص خود داشت.

دورهٔ سی سالهٔ پس از رحلت، برای فعالیت‌های ادبی چندان مساعد نبود. یا لااقل، به استثنای جمع متون قرانی که برحسب روایات، در همان دوره صورت پذیرفت، هیچ شهادت مطمئنی از فعالیت ادبی آن زمان در دست نیست.

در عصر **بنی‌امیه**، آن انتشار شدید که اسلام را تا دور دست‌ها پیش برد، نتیجه‌ای به بار آورد که در شگفتی کمتر از خود فتوحات نیست؛ و آن عبارت از هضم شدن تدریجی اما سریع اقوام تازه در جامعهٔ اسلامی بود. این اقوام، تجارب و آئین‌های تمدن‌های خاص خود را همراه بیاوردند. اندك اندك، اندیشه و ادب عربی به مرحله‌ای از گسترش رسید که نتایج آن یك قرن بعد در زمان عباسیان به بار آمد.

معذلك، از همان عصر اموی، مراکز فرهنگی، یعنی **مکه** و **مدینه** و **دمشق** و **بصره** و **کوفه** وجود واقعی یافتند و دانشی اسلامی شروع به روئیدن کرد. عنایت خاص به حفظ و فهم متن مقدس قرآن، علم و زبان و دانش شریعت را به راه انداخت. آنگاه، مسلمانان به مناظره و لغت‌شناسی و نحو پرداختند و کوشیدند در این کار بر شعر معروف به شعر جاهلی استناد کنند. از نظر مسلکی، صعود امویان به تخت خلافت، هم موجب تفرقه عظیم سیاسی شد و هم سرآغاز جنبش‌های بزرگ فکری و الهی و جدلی و عرفانی گردید که بعدها گسترش یافت.

آنگاه شعر با دورانی متمایز آشنا شد. اما این تمایز بیشتر، نه به سبب تازگی و براعت شعر، که زائیدهٔ ارزش شاعرانی بود که به دربار **دمشق** یا مراکزی که مقر امیران بزرگ و حکام متشخص بود رفت و آمد داشتند.

فصل پنجم

شعر در آغاز اسلام[۱]

۱. اسلام و شعر

نام «مُخَضْرَم» بر شاعرانی اطلاق می‌شود که چندی در عصر جاهلی، و سپس در اسلام زیسته‌اند. این کلمه که وجه اشتقاقش را به گونه‌های مختلفی بیان کرده‌اند، در نهایت امر به معنی چیزی است که دو گونه یا دو جنبه دارد. بنابراین ممکن است بر شاعرانی اطلاق شود که زندگی‌شان را اسلام به دو بخش کرده، حال دیگر لازم نیست که به این آیین نیز گرویده باشند.[۲] ما می‌توانیم ایشان را شاعران «دوجنبه‌ای» بخوانیم.

براساس متن قرآن کریم (سورهٔ ۲۶، آیهٔ ۲۲۴ = ۲۲۶) تنها شاعرانی که «ایمان نیاورده‌اند و ذکر خدای فراوان نکرده‌اند (= الاّالذین آمنوا و عَمِلوا الصالحات و ذَکَروا الله کثیراً...) محکوم‌اند. بنابراین، مراد، شاعران بت پرست مکه است. ایشان هنر خود را صرف دشنام دادن به حضرت **محمد** (ص) و ریشخند گرفتن تعلیمات او و تحقیر یارانش می‌کردند، و به همین جهت، نمونه‌های عالی مردان ضد اسلام بودند. علاوه بر این، در اجتماعی که در آن، نگارش تقریباً به قراردادهای بازرگانی منحصر بود و وزن و ایقاع، آن چنان تأثیر

۱. ما سخن خود را با شعر آغاز می‌کنیم، زیرا شعر اسلامی، کاملاً امتداد شعر جاهلی است.
۲. لَبید را به دلیل آن که بر شعر اسلامی‌اش اعتماد نیست، از شاعران جاهلی به شمار آورده‌اند.

عظیمی داشت، این شاعران طبیعتاً نیروی اساسی تفکر جاهلی را تشکیل می‌دادند که اسلام می‌کوشید نابود کند و خود به جای آن نشیند.

معذلك جو تازه‌ای که به دنبال وحی محمدی پدیدار شده بود، برای شاعران مساعد نبود، بلکه جوی بود ناخوشآیند که با ذوق شاعران کهن مخالفت ورزیده ستایش شراب و عشق را برایشان حرام کرده بود. علاوه بر این، حضرت پیامبر (ص) از همان آغاز ناچار شد در برابر اتهامی که بسیار سخت جلوه می‌کرد و قرآن کریم به شدت از وجود او می‌زدود، از خود دفاع کند. این اتهام، اتهام شاعر بودن بود و همین امر باعث شد که شعر از اعتبار ساقط گردد.

بدین قرار، شعر عرب طی نخستین دهه‌های اسلام، دچار رکود شد. البته حضرت پیامبر (ص)، شاعرانی خاص خود داشت و گه گاه شاعرانی، خواه از سر رغبت و خواه به اجبار، به مدح حضرت ایشان می‌پرداختند و یا به دشمنان وی حمله می‌کردند. معذلك شعر، برای مدتی، همچنان که گفتیم «از زندگی عمومی پا بیرون کشید». اما در زمان بنی‌امیه، اندکی بیدار شد، به یاری چند شاعر، در نخستین سال‌های عباسی، حیات تازه یافت، و سپس تثبیت و منجمد شد بی‌آن که امکانات وسیعی از برای تجدید از برایش باقی مانده باشد، مگر شعله‌هائی نادر و پراکنده و غالباً رنگ‌باخته که گه‌گاه سربرمی‌کشید.

۲. ارزش شعر صدر اسلام

در این شعر نیز جعلیات راه یافت، در آن نیز دستکاری‌ها شد. بدین سان، خواستند که خلفای راشدین را نیز شاعر قلمداد کنند، لذا اشعاری به ایشان نسبت دادند. به خصوص به حضرت علی (ع) داماد پیامبر (ص) دیوانی نسبت داده‌اند که تقریباً شامل است بر ۱۵۰۰ بیت در باب معانی مذهبی (ترغیب بر ترك دنیا، عبارات نیایشی، جملات اندرز آمیز در زمینهٔ زهد و خرد). در این دیوان، روح شاعرانه ضعیف است و قطعات بسیار ناهماهنگ، بی‌گمان این مجموعه را گروهی شاعر به‌وجود آورده‌اند که به روشی گاه ناموفق، عقائدی را که احتمالاً از آن امام علی (ع) بوده به نظم کشیده‌اند؛ البته به شرط آن که قطعات منثور و

بسیار کهنی را که به ایشان نسبت داده‌اند صحیح به‌شمار آوریم.

از طرف دیگر ثابت شده است که آثار شاعری هم که صاحب شهرت است نیز تحریف شده است. در دیوان **حسان‌بن ثابت** بی‌تردید تحریفات و اضافات راه یافته است. از دیر باز، مسلمانان خود در صحت بسیاری از اشعار منسوب به مدافع مشهور **محمد** (ص) تردید کرده‌اند. معذلك نمی‌توانیم واقعاً در این امر شك کنیم که از او قطعاتی صحیح باقی مانده که بر شواهد تاریخی نسبتاً باارزشی شامل است.

متأسفانه نمی‌توانیم دربارهٔ شاعرانی که مخالفان شهر **مکه** علیه حضرت پیغمبر (ص) به راه انداخته بودند چنین امیدی داشته باشیم. چند قطعه از این نوع را که اینك در دست داریم، **ابن‌اسحاق** (ر ك به ص **۱۵۳** از کتاب حاضر) نقل کرده و همه متفق‌القول‌اند که آن‌ها بیش از حد باور صادق‌اند و از هرگونه معنای انتقادی نیز تهی‌اند. جبهه‌گیری مؤلفان، ما را از اسنادی که می‌گویند بسیار متعدد بوده و می‌توانست از برای تاریخ بسیار مفید باشد محروم کرده است.

همین جبهه‌گیری بی‌گمان در نقل اشعار دیگر هم دخالت داشته است. پیروان فرقه‌های سیاسی یا مکتب‌های مذهبی که تازه جوانه زده بودند، آرزو داشتند که تأئید تفکرات و آئین‌های خود و محکومیت تفکرات رقیبان را از دهان شاعری صاحب هنر و یا لااقل صاحب شهرت بشنوند.

شکل و محتوای این شعر با شکل و محتوای شعر جاهلی تفاوت بسیار اندکی دارد. موضوعات غالباً همان مدح و هجاست با این تفاوت که چون این مدائح و اهاجی گرد شخص پیامبر (ص) می‌گردد، ناچار ملاحظات دینی نیز در آن‌ها داخل گردیده. البته در واژگان اشعار، نفوذ الفاظ اسلامی پدیدار است. اما من‌حیث‌المجموع تفاوت چندانی وجود ندارد.

۳. چند شاعر مُخَضْرَم

الحُطَیئة شاعری شگفت است. نیز یکی از متأخرترین شاعران مخضرم است، زیرا گویند مرگ او تنها در زمان خلافت **معاویه** (پس از سال ۴۱ هـ.) واقع

شده است. نامی که شاعر را بدان می‌شناسیم، در حقیقت لقبی است به معنای «قدکوتاه، کوتوله» که به سبب کوتاهی قامت و زشتی به او داده‌اند. اما زشتی او بیشتر درونی بود، زیرا در دل او این بیماری وجود داشت که در اشعار خود به دیگران حمله کند؛ و اگر کسی را در آماجگاه ناسزاهای خود نمی‌یافت، آنگاه به هجای زن و فرزند و حتی مادر و یا شخص خویشتن می‌پرداخت. این استعداد در هجاء، از آن جا که برای نیك نامی اعراب سخت وحشت‌بار بود، وسیلهٔ درآمد او گردید؛ اعراب که در این مورد بسیار حساس‌اند، از پرداختن بهای آن خودداری نمی‌کردند. اما پرداختن بها نیز ایشان را از گزند زبانی آن چنان زهرآگین درامان نمی‌داشت، زیرا گاه اتفاق می‌افتاد که شاعر، هجاهای ناهنجاری حتی علیه اکرام کنندگان خویش می‌سرود.

نه اینکه حطیئه قادر نباشد هنرش را در ستایش فضائل دیگران بکار برد؛ از او قطعات دلنشینی در دست داریم که در خلال آن‌ها دوستان موقتی خود را ستوده است. اما خصوصیت شاعر چنان بود که دوست داشت به هجا بپردازد و روح تناقض پسند او، وی را به کینه‌توزی می‌کشانید و انتقاداز هر چه گرد خویش پسندیده می‌یافت؛ حتی اگر بر حسب احوال زمان، ناچار می‌شد بعدها از آن ستایش کند. گرویدن او به اسلام، با آن که نه تاریخ دقیق آن را می‌توان تعیین کرد و نه ارزش آن را سنجید، خصوصیت اخلاقی او را جامه‌ای تازه پوشانید. زندگی او در اسلام بیشتر به حساب می‌آمد تا برخی بی‌وفائی‌های جزئی.

تنها فضیلتی که همگان از برای او قائل شده‌اند، محبتی است که نسبت به فرزندان خود داشت. شاید برای تأمین روزی آنان بود که وی در قالب انگلی مزاحم و شاعری شوخ چشم درآمده بود. هنگامی که به نفع فرزندان، نزد خلیفهٔ سخت‌گیر عمر خطاب که او را به سبب هجائی سخت زهرآگین تبعید کرده بود، به دادخواهی رفت، آن چنان لطافت و ظرافتی از خود نشان داد که خلیفهٔ خشن هم در برابر آن مقاومت نتوانست کرد. بر این ظرافت بجای او، فضیلت دیگری را نیز باید افزود که همانا رعایت حرمت است در هجاء: هرگز سخن درشت و هرزه، و یا ناسزای خشن و پرده‌در به کار نبرده است. شاعر برقامت رقیبان جامه‌ای از ریشخند می‌پوشاند؛ اما این کار را با سادگی و به نحوی طبیعی انجام می‌دهد، و

از استعمال الفاظ زننده که موجب انزجار شود یا گوینده از تکرار آن‌ها دچار شرم گردد خودداری می‌کند. این تناقض که میان خصوصیات چرك‌آلود شاعر و اشعار پاکیزهٔ او وجود دارد، تعجب آور است. آیا باید به راه **طه حسین** گام نهاد و این را هم نتیجهٔ تقلب همه‌گیری بدانیم که در قرن‌های نخستین اسلام نضج یافته بود؟ با اطلاعات ناچیزی که ما اینك در دست داریم، آن نظر را نمی‌توان تأئید کرد.

کَعْب‌بن زُهَیر اهمیت **حطیئه** را نداشت. پدرش **زهیر** که پیش از این درباره‌اش سخن گفته‌ایم، در شمار شاعران حکیم بود و شعرش نه تنها از نظر اخلاقی منزه بود، بلکه به زبانی روشن و منقح نیز سروده شده بود. بنابراین **کعب** از یك خانوادهٔ شاعر برخاسته بود: پدرش **زهیر** و برادرش **بُجَیر** هر دو شاعر بودند. اما اسلام بود که **کعب** را متمایز ساخت. برادرش اسلام آورده بود؛ **کعب** طی اشعاری که اینك در دست داریم، بر او خرده گرفت و همین اشعار موجب شد که حضرت **محمد** (ص) خون او را بر هرکس که ممکن بود بر او دست یابد مباح گرداند. **بُجَیر** او را به توبه دعوت کرد. **کعب** که دچار وحشت شده بود، گویند در جامه‌ای مبدل و به نامی ناشناس بخدمت رسول اکرم (ص) رفت و زینهار خواست؛ و سپس در مدح **محمد** (ص) قصیدهٔ معروف خود را که «بانت سعاد» (دو کلمهٔ اول قصیده) خوانده می‌شود برخواند. نام دیگر این قصیده «البرده» (ردای افتخار) است، زیرا، بر حسب روایات، چون شاعر به این بیت از قصیده رسید:

پیامبر، شمشیری است هندی و آخته از شمشیرهای خدا که بر آن روشنائی طلبند*

حضرت پیامبر (ص) به جهت اظهار خوشنودی، ردائی را که به تن داشت به دوش شاعر افکند.

به لطف این قصیده و این ردا، نام **کعب‌بن زهیر** در خاطره‌ها جاودان ماند. قصیده خود از شهرت عظیمی برخوردار بوده و هست: آن را به آواز می‌خوانند،

*. انّ‌الرسول لَسیفٌ یستضاءُ به
مُهَنّدٌ من سیوفِ الله مَسلُولُ
ر ك به دیوان کعب، روایت سکری، قاهره، ۱۳۸۵، ص ۲۳ (مترجم).

شرح می‌کنند، شعرپردازان ذوق خود را [در استقبال یا تخمیس آن] به بوتهٔ آزمایش می‌نهند، یعنی روشی که نام شعرپردازان را به سر زبان‌ها می‌اندازد ولی همیشه با موفقیت همراه نیست. با این همه، شعر بیشتر به عصر جاهلی تعلق دارد تا به عصر اسلامی. پس از مقدمهٔ سنتی دربارهٔ معشوق و هجران و بی‌وفائی او [= نسیب]، شاعر به وصف اشتر خود می‌پردازد و قدرت و نرم بدنی و توان او را در تحمل خستگی و گرما می‌ستاید. سپس به موضوع اصلی می‌رسد که همانا مدح حضرت **محمد** (ص) و پوزش طلبی است. در آن حال، از مکیانی که به همراه رسول اکرم (ص) هجرت گزیده راه **مدینه** در پیش گرفتند تمجید می‌کند (المهاجرون). شاعر هنوز آئینی را که از سر ترس به آن گرویده نمی‌شناسد و لذا از آن صحبتی نمی‌کند. این خود دلیل بارزی است بر آن که تحریف عمده‌ای در این قصیده رخ نداده و به همین جهت می‌تواند ابزار سنجشی از برای دیگر اشعار، لااقل از نظر زبان گردد. از طرف دیگر، ارزش ادبی «بانت سعاد» موجب شده که قصیده در شمار بهترین اشعار کهنی که به جای مانده قرار گیرد و از آثار شاعر خاص پیغمبر (ص)، یعنی **حسّان بن‌ثابت** بسیار برتر باشد.

حسّان بن ثابت یکی از سه شاعری بود که حضرت پیامبر (ص) مأمور کرده بود در مقابل دشمنان مکی از وی دفاع کنند. آن حضرت تازه به **مدینه** مهاجرت کرده بود و از همان آغاز ورود، با همشهریان مکی خود به مبارزه برخاست.ایشان زمانی تصمیم به تسلیم در مقابل اسلام گرفتند که دیگر هرگونه امید برد را از دست داده بودند. اما پیش از آن، با هر سلاحی که بود با پیامبر (ص) به مبارزه برمی‌خاستند، حتی اگر سلاح زبان بود. ایشان شاعران خود را واداشتند که در زمینهٔ تعالیم و اعمال، وی را به باد حمله گیرند به این امید که از اهمیت او بکاهند.

طرفداران حضرت **محمد**(ص) در **مدینه**، عبارت بودند از گروهی مهاجر و دو قبیلهٔ **أوْس** و **خَزرج** که با هم صلح کرده زمانی چند به نام «انصار» فراهم آمده بودند. رسول اکرم(ص) جنگ مسلحانه را یا با جنگ مسلحانه پاسخ می‌داد که گاه به شکست می‌انجامید و بیشتر به پیروزی، و یا با مذاکرات ماهرانه. اما علی‌الخصوص لازم بود در زمینهٔ وجههٔ اخلاقی که از طریق شعر حاصل می‌آمد

نیز پیروز گردد.

این جا بود که حضرت **محمد**(ص)، پس از چندی دو دلی، به شاعران **مدینه** اجازه داد، شاعران **مکه** را پاسخ گویند، و سپس **حسان بن ثابت** را که شاعر مقرّب بود، و نیز **کعب بن مالك** را که به درجات از **حسان** پس‌تر بود و همچنین **عبدالله بن رواحه** را بدین امر گمارد. این شاعر اخیر از آن دو دیگر به مراتب محبوب‌تر است، اما، لااقل در کشاکش مبارزه به گزندگی آن دو دیگر نیست، زیرا وی به این اکتفا می‌کرد که ناباوری و بی‌ایمانی مکیان را به باد مسخره گیرد و دیگر مانند **حسان** در پی آن نبود که غرور آنان را آماج تیرهای خود سازد وبه روش شاعران جاهلی، یعنی شاعران خود آنان، دشنامشان دهد. گویند بعدها، زمانی که مکیان اسلام آوردند، دشنام‌های **حسان** در ایشان کمتر اثر داشت تا انتقادهای **عبدالله بن رواحه**.

حسان مقرب‌ترین شاعر پیامبر (ص) بود و از برای روح این مبارزهٔ شاعرانه که هدف سیاسی ـ مذهبی داشت مناسب‌تر می‌نمود. وی پیش از آن نیز به شاعری شهرت داشت، زیرا در دربار شاهان غَسّانی و لخمی، با چهرهٔ شاعری که خوئی زودرنج و ادعاهائی نسبتاً خنده‌آور داشت، نقشی بازی کرده بود.

وی زمانی که به خدمت حضرت پیغمبر(ص) در می‌آمد، مردی شده بود تنومند، و علاوه بر آن می‌کوشید قیافهٔ وحشت‌آوری به خود گیرد: حلقهٔ کاکلی را رها می‌کرد که میان دو چشم بیافتد، سبلتان و ریش زنخ را رنگ می‌کرد تا به هیئت «شیری در آید که دهانش به خون آلوده است.» جز این که این حال با بزدلی افسانه‌ای او در تضاد بوده است. او را شمشیری بوده است، اما از آن جز برای مسخرگی استفاده‌ای نبرده بود، با این همه در ستایش افتخارات رزمی خود کوتاهی نمی‌کرد.

اما زبان او، به اسلام نوظهور خدمات نسبتاً شایسته‌ای کرد. هنر او، برحسب روایات، از دو چشمه سیراب می‌شده است: به پیشنهاد حضرت پیغمبر (ص)، وی برای کسب اطلاعات و آگاهی از مثالب دشمنان، به خدمت **ابوبکر**، پدر زن و نخستین جانشین رسول اکرم (ص) می‌شد. علاوه بر آن، حضرت محمد

(ص) شاعر برگزیدهٔ خویش را از یاری خاص جبرئیل و عنایات ویژهٔ روح‌القدس مطمئن فرموده بود. با این همه، در اشعار او، دشنام‌هائی آن چنان ناهنجار و سرزنش‌هائی آن چنان ناخوش‌آیند علیه مکیان راه یافت که گاه نویسندگان مسلمان از ذکر همهٔ آن‌ها شرم دارند. [از این نکته که بگذریم،] شاعر مورد تمجید حضرت پیامبر(ص) قرار داشت، آن چنان که وی را هدایای گران‌بهائی ارزانی داشت؛ از آن جمله بود: یك قطعه ملك و یك کنیز (که همان خواهر ماریهٔ قبطیه بود)؛ علاوه بر این، گمان بدی را که او نسبت به عائشه در ماجرای ناخوشایندی که نزدیك بود به نفی وی بیانجامد برده بود، بر او ببخشود. حضرت رسول اکرم (ص) با میل به قصائدی که در هجای مکیان سروده بود، گوش فرا می‌دادند. گاه، در سفرهای طولانی، او را به خدمت خود می‌خواندند تا از شنیدن اشعار او، کسب نیرو و استراحت کنند، ونیز سخنان شیرینی در ستایش او ادا می‌فرمودند.

حسّان، همان نقشی را که به عنوان قهرمان و شاعر رهبر و حزب او، در دربارهای حیره و دَوْمةالجَنْدَل بازی می‌کرد، اینك در مدینه به عهده داشت. اما این بار، مکتبی که او از آن دفاع می‌کرد، مکتبی سیاسی ـ مذهبی بود. وی با آن که ـ برخلاف عقیدهٔ برخی ـ بنیان‌گذار شعر مذهبی نیست، رسالت خدائی حضرت محمد(ص) را مدح گفت، خداوند تعالی را ستایش کرد و از آیات قرآنی استفاده برد. نیز همهٔ کسانی را که از رسول اکرم (ص) پیروی کرده بودند، بزرگ داشت، و ایشان را تشویق می‌کرد که با اموال ونیروی بازوان و زندگی، او را یاری دهند. فتوحات و حتی کوچکترین موفقیت‌های پیامبر (ص) را می‌ستاید و بر شکست‌های او اندوه می‌خورد؛ اما به هنگام بیان همین شکست‌ها هم از فرصت استفاده کرده اعمال دلیرانهٔ دشمنان را ناچیز قلمداد می‌کند. آنگاه بر شهدای اسلام می‌گرید و در مدحشان داد سخن می‌دهد. برخی از اقدامات جنگی حضرت رسول را نیز در قصائد خود آورده است؛ از آن جمله است: قتل چند تن از دشمنان مانند کعب بن الاشرف...، طرد دو قبیلهٔ یهودی از مدینه و کشتار قبیلهٔ بنی قریظه. خلاصه [پس ازرحلت نیز] در رثاری حضرت پیامبر (ص) قصائدی سرود و در خلال آن‌ها، حامی خویش را ارج نهاد و آرزو کرد به او بپیوندد و

پیوسته در جوار او بماند؛ و بدین سان، از برای قصائد **البوصیری** که از اشعار خود او هم مشهورتر گردید، مقدمات لازم را تدارك دید.

عمل بسیار درخشانی که تاریخ‌نویسان به **حسّان** نسبت می‌دهند، آن اثر قاطعی است که او در اسلام آوردن قبیلهٔ **بنوتمیم** داشت. از این قرار که درمشاجرهٔ شاعرانه‌ای که می‌بایست سرنوشت **بنوتمیم** را در پیوستن به اسلام یا جدائی از آن تعیین کند، وی توانست بر شاعران و خطیبانی که آن قبیله برای این مبارزه معرفی کرده بود، پیروزی انکارناپذیری بیابد.

حسّان، پس از رحلت حامی ارجمندش، اندکی به‌فراموشی سپرده شد؛ زیرا هنر شعر هم خود اندکی فروکش کرد. معذلك **حسّان** در مشاجرات و مبارزاتی که اسلام نوپا را دچار تفرقه می‌کرد، بی‌کار ننشست.

او در خلافت **معاویه** (یعنی بعد از سال ۴۱ هجری) که شاعر را غرق عنایات خود کرده بود، وفات یافت، و با آن که در حقیقت شاعری متوسط بود، شهرتی عظیم از خود به جای گذاشت.

شاعر، اقبال آن را یافته بود که با حوادثی که از برای تاریخ جهان اهمیتی بس بزرگ داشت در آمیزد و تعدادی از آن‌ها را در قصائد خود ثبت کند: وی اعمال رزمی رسول اکرم (ص) را به تکریم تمام ذکر می‌کرد، همچنان که دیگر شاعران، اعمال دلیرانهٔ (= ایّام) اعراب جاهلی را بزرگ می‌داشتند. همین امر موجب شد که هالهٔ افتخاری نصیب شاعری گردد پرمدعا و کم شخصیت.

فصل ششم

شعر در عصر امویان

۱. چارچوب تاریخی

خلافت امویان در قلمرو ادب، و لاجرم در قلمرو شعر، تغییر عمده‌ای حاصل نکرد. جلوس ایشان به تخت خلافت، یك دورهٔ انتقال را آغاز کرد که طی آن، عوامل متضاد و گرایش‌های مختلف در هم می‌آمیخت، و عواطف تندِ تحت فشار، به جوشش در می‌آمد، و خلاصه اندیشه‌هائی که هنوز در نطفه بود و نیز مکتب‌هائی که آغاز به گسترش کرده بود، آمادهٔ شکوفائی می‌شدند. کهنه و نو، خواه در زمینهٔ اداری باشد و خواه درزمینهٔ ادب، در مرحلهٔ خامی، به وضوح تمام، حضور داشتند؛ اما هنوز آنقدر در یکدیگر نفوذ نکرده بودند که بتوان به روشنی نتیجهٔ ارتباط آن دو را تشخیص داد.

می‌دانیم که خلافت معاویه (سال ۴۰ هجری)، نخستین خلیفهٔ امویان، به بهای شکست علی علیه‌السلام، داماد پیامبر اکرم (ص) صورت گرفت، و در نتیجه موجب انشقاق‌های عظیمی شد که مذاهب خارجی و شیعی از آن زائیده شد. در مقابل روش انعطاف‌ناپذیر مذهبی خوارج و افراط‌گرائی پر خشونت ایشان، و نیز در مقایسه با شدت و حدت شیعیان مدعی خلافت ـ یعنی دو گروهی که از یك طرف علیه معاویه قیام کرده بودند و از طرف دیگر پیوسته با هم در نبرد بودند ـ طرفداران سلسلهٔ جدید خلافت، «همچون عواملی تعدیل‌کننده جلوه می‌نمودند که هم نظم و آسایش کشور را تضمین می‌کردند و هم شرایط لازم را برای

بهره‌برداری از فتوحات اسلامی مهیّا می‌ساختند». تمام سرزمین‌های فتح شده در خاور و خاصه در باختر (پواتیه در فرانسه) تحت امر امویان بود. اما از برای ایشان، استقرار بخشیدن به حاکمیت خود و واداشتن مردم به مراعات آن، چندان هم آسان نبود. چه، لازم بود شورش‌های متعددی را خاموش کنند، اقدامات سیاسی به عمل آورند، دست و دلبازی کنند، حاکمانی زیرك و کاردان کشف کرده به حزب خود ملحق سازند، رقابت‌های بین قبائل را آرام کنند، نرم نرم رضایت مردمان را نسبت به انتقال خلافت از طریق وراثت که با ذوق و رسوم اعراب به شدت معارض است، جلب نمایند. همهٔ این امور، مستلزم فعالیت همزمان رهبران جدید مسلمانان بود. ایشان در همهٔ احوال، علی‌رغم بحران‌های داخلی سلسلهٔ اموی و ناتوانی برخی امیران، و کارهائی که پیوسته می‌بایست از نو شروع کرد، و کینه‌های آشکار و نهان، توانستند به موفقیت‌هائی، گاه درخشان، دست یابند.

این کشمکش‌ها همیشه هم مادی نبودند؛ شعر نیز که در آن زمان جهش تازه‌ای یافته بود، پا به میدان نهاد. هر حزبی، از برای خود شاعرانی داشت. البته شاعران حزب اموی متعددتر بودند؛ دیگر شاعران نیز با آن که همیشه هم فاقد شجاعت و وفاداری نبوده‌اند، عاقبت، خواه بر اثر جبر شرایط و خواه به سبب جذبهٔ ثروت، با حزب اموی اعلام همبستگی می‌کردند، خاصه که امویان پیوسته آماده بودند با زیرکی از این گریز پایان استقبال کنند، [و در این موارد] تقریباً همیشه بر رقیبان پیروزی می‌یافتند.

در کنار این شعر مبارزات سیاسی و مذهبی دوران اموی،(۱) شعر سبك‌تری نیز وجود داشت که شراب وعشق و لذائذ این جهانی را ستایش می‌کرد. از دوران جاهلی، روابط بازرگانی با خارج، ذوق بسیاری از اعراب جزیرة‌العرب را تلطیف کرده بود؛ اما فتوحات اسلامی به ایشان، خواه تلطیف شده و خواه تلطیف ناشده،

۱. شعر سیاسی واقعی در این روزگار، خاصه در اشعار شاعران دست دوم بین‌النهرین و جزیرة‌العرب هنوز استخراج و بررسی و مطالعه نشده است. شاعری نسبتاً گمنام مانند الطِرِمّاح، چکیدهٔ مذهب خوارج را در چند بیت خلاصه کرده است.

زمام امور مناطقی بس عظیم را بخشید که در آن‌ها تمدن‌هائی نسبتاً پیش رفته، یا سیطرهٔ کامل داشتند و یا لااقل اثرات خود را باقی گذاشته بودند. اعراب، در قالب مردمان فاتح، با رعایای متمدن‌تر خود آمیختند، گاه عدم برتری خود را احساس کردند و گاه نیز به آن معترف شدند. از این خوبان نورسیده، موادی هم به زندگی اعراب راه یافت و به زبان ادبیات ایشان بیان گردید. اینک، از برای بسیاری از مردمان، زندگی آسودهٔ فراخ‌تر، به سرعت تبدیل به زندگانی پرشکوه و حتی بی‌بند و بار می‌شد. ایشان، جامه‌های ابریشم به تن کردند، باده نوشیدند، با کنیزکان آوازه‌خوان رفت و آمد کردند و به اکراه و اعتراض‌های شدید پارسایان اعتنائی ننمودند. اینان نه تنها از خوبی‌های جهان بهره می‌گرفتند (= التمتع بالطیبات)، بلکه به ارضای ممنوع‌ترین خواسته‌ها و زشت‌ترین شهوات نیز دست می‌زدند.

برخی از تاریخ‌نگاران، بی‌گمان به اغراق، ادعا می‌کنند که تعادل و خویشتن‌داری در شهر **دمشق** بیشتر بوده است تا در **مدینه**. اما آن چه مسلم به نظر می‌رسد این است که دو شهر مقدس پیامبر اکرم (ص)، یعنی **مکه** و **مدینه** نیز از گزند بی‌بند و باری‌ها در امان نماندند؛ و نظر به نقش ابتدائی و مثالی این دو شهر، طبیعتاً افتضاح، بزرگتر از حد خود جلوه می‌کرد. شعر نیز در این روزگار، پیدایش سرود شراب و عشق را، همچون نوعی از انواع ادب که بر پای خود استوار بود، شاهد بوده است. البته شعر جاهلی هم از این نوع سرود تهی نبود.

۲ـ ذوالرُمّة

این شاعر، از برای دوران اموی، نمایشگر کامل آن شعر کهنی است که «شعر اشتر» می‌خوانند. مراد از این اصطلاح، شعری است که در آن، شاعر پیوسته بر «اطلال» (بازماندهٔ خیمه‌گاه) می‌گرید و تنها از اشتر و حیوانات نادر یا تخیلی، مانند آن پرندهٔ معروفی که «قطا» می‌نامند، سخن می‌گوید.

از زندگی او اطلاع زیادی نداریم؛ تنها، براساس اخباری که بی‌گمان افسانه‌آمیز شده است، می‌دانیم که دل در گرو عشق میّه داشت؛ **میة** چون پیش

از آن به خانهٔ شوی رفته بود، او را از خود براند. بعد از آن نیز شاعر به زنی **خرقاء** نام دل باخت. نیز می‌دانیم که چندی به **بلال بن ابی بردهٔ اشعری**، صاحب شرطه، و بعد قاضی و سرانجام حاکم **بصره** پیوسته بود، اما عاقبت به دربار **دمشق** راه یافت.

گویند که **ذوالرمة** به بیماری آبله دچار شد و در سال **۱۱۷** هجری، یعنی زمانی که هنوز چهل سال بیش نداشت درگذشت و او را در بادیه (کذا) به خاك سپردند.

اهمیت **ذوالرمة** بیشتر زائیده نقش ناقل و جامع اوست تا ارزش اشعارش. وی میلی تمام به الفاظ غریب و مصطلحات کهن داشت و شعر جاهلی را به نیکی می‌دانست؛ همهٔ اقبال او هم از همین امر اخیر آب می‌خورد؛ زیرا از برای لغت‌شناسان عرب و آن آثار ارجمندی که ایشان با آن همه عشق در خدمت به زبان عربی نگاشته‌اند، **ذوالرمه** معدنی سرشار بود و حجتی قاطع. از همین جاست که برخی از مورخان ادب، در ارزش اشعار او به چشم بصیرت ننگریسته‌اند و حتی گاه او را آخرین شاعر اصیل عرب قلمداد کرده‌اند. اما وی بیشتر ناظم زبر دست شعر است تا شاعر واقعی؛ چنان که هرگز نتوانست شعری که از جان جوشیده باشد بسراید، بلکه بیشتر به تقلید پیشینیان می‌پرداخت و حتی گاه قطعات کاملی از ایشان را به خود نسبت می‌داد. به همین جهت هرگز مدایح و هجاهای او چندان نیرومند و نافذ نبود. ویژگی او، یکی همان توصیف یکنواخت و ملال‌آور «اطلال» یا آثار خیمه‌گاه متروك است، و دیگر، آن چنان که نقادان تازی گفته‌اند، زبردستی در تشبیه.

خلاصه آن که **ذوالرمه** شاعری وامانده و دست دوم است؛ اما تعلق او به آثار جاهلی، موجب تثبیت واژگان عرب و جاودانی خاطرهٔ خود او در تاریخ گردید.

۳- شاعران سه گانهٔ معروف

مراد سه شاعر بزرگ عصر بنی‌امیه است که هر سه به مدرسهٔ شعر قدیم

تعلق داشتند، اما نسبت به شعر جاهلی تعصبی به خرج نمی‌دادند. علاوه بر این، ایشان معروف‌ترین نمایشگران شعر سیاسی‌اند. این سه شاعر، با آن که از شعر کهن تقلید می‌کردند، باز به حقائق ملموس و مبارزات زمان خود در آمیخته بودند؛ نیز از حیث زبان و عروض و اسلوب و یا در انواع معروف شعر از قبیل مدح و هجا از گذشتگان پیروی می‌کردند. در آن روزگار، منازعات کهنهٔ قبیله‌ای فروکش کرده بود، اما آثار آن هنوز پابرجا بود. این سه شاعر، با دخالت در این منازعات و یا در امور دربار خلافت، نقشی را که شاعر جاهلی در ذهن مردمان داشت ادامه می‌دادند، و مانند او، این نکته را آشکار می‌ساختند که «توان دشنام‌گوئی و هجاءسرائی یك بدوی خشمگین را حد و حصری متصوّر نیست».

فَرَزْدَق و **جَرِیر** و **أَخْطَل**، بزرگترین، یا لااقل معروف‌ترین شاعران زمان خوداند. ایشان، با یکدیگر رقابت می‌کردند، یکدیگر را برمی‌انگیختند و خلاصه به نوعی مشاجرهٔ شعری می‌پرداختند که بعدها نام «نقائض» بر آن اطلاق گردید.

این هر سه شاعر بی‌تردید ویژگی‌های مشترکی دارند. معذلك، اگر فرزدق در قصائدی استاد بود که بر افتخارات تازیان گذشته و غرور ایشان نسبت به اصل و نسب و اعمال قهرمانی استوار بود، در عوض **اخطل** در فن مدیح هنرنمائی می‌توانست کرد. اما **جریر**، به علت سرودن اشعار مطبوع و متنوع، ظاهراً شاعرترین ایشان به شمار آمده است.

الفرزدق (متوفی در ۱۱۴ هجری) مردی بود ناشایست، بی‌توجه، فاسق، بی‌بندوبار و بزدل. ذوق شاعرانهٔ او، با هجا تناسب داشت. تنها جای‌هائی که نشان اندك شرافتی از او می‌توان یافت، یکی تعلقی است که نسبت به خاطرهٔ پدرش داشت، دیگر اخلاصی است که نسبت به خانوار مصیبت دیدهٔ حضرت علی علیه‌السلام ابراز می‌داشت* (که آن هم غالباً خالی از شهامت بود). پدر او **غالب**، به سبب هرزه‌گری‌های فسق‌آمیز شهرت یافته بود؛ خود او نیز در خلال زندگی هشتاد سالهٔ پرماجرا، چیز عمده‌ای که مایهٔ افتخار باشد ندارد. این زندگی

*. در این باب، و نیز دربارهٔ اشعاری که به همین مناسبت به وی منسوب است، ر. ك به آذرنوش: «پژوهش دربارهٔ قصیده‌ای بزرگ»، مقالات و بررسیها، شمارهٔ ۳۸ـ۳۹، سال ۱۳۶۲، ص ۹ به بعد.

که بیشتر در بصره و مدینه گذشته، آکنده است از کارهای فضیحت‌بار، یا ماجراهای عاشقانه با دختر عمش نوار و یا مشاجرات شاعرانه با جریر.

به دنبال ازدواجی تقلب‌آمیز که طی آن فرزدق حیله‌ای ساز کرد و پدر ومادر عروس هم علیه دختر جانب او را گرفتند، نوار ناچار شد او را به عنوان شوهر تحمل کند. اما پس از ماجراها و تلخ‌کامی‌ها، وی موفق شد شاعر را به پذیرفتن طلاق وادارد. فرزدق به طلاق تن در داد، اما در خلال اشعاری که برای ما باقی مانده است، تأسف خود را از این کار ابراز داشته است. این اشعار هم تعلق خاطر او را به دختر عمش نوار بازگومی‌کند و هم خشونت او را.

میان جریر و فرزدق، مبارزه‌ای پایان‌ناپذیر در گرفت که عیناً شبیه به مبارزات لفظی میان قبائل عصر جاهلی بود. سیل دشنام بود که در قالب شعر جاری شد و در آن، هر شاعر می‌کوشید رقیب و هر چه را به او وابسته است سراپا چرکین کند. قطعاتی که پروندهٔ این مبارزه را تشکیل می‌دهند، در مجموعهٔ بسیار معروف «نقائض» گرد آمده است.نبرد، تنها با مرگ دو شاعر که به فاصلهٔ شش ماه، در سال ۱۱۴ هجری رخ داد پایان پذیرفت. نخست فرزدق بود که زبان درکشید.

روایت کرده‌اند که فرزدق در پایان عمر، از این که سالیان درازی را صرف لذائذ حرام و دشنام‌گوئی کرده بود، پشیمان شد و توبه کرد. حتی گویند شعری در این باب نیز سرود و در خلال آن وضعیت تازهٔ روحی خود را بیان کرد، و به این سان وی، در شعر زاهدانه که به روزگار عباسیان توسعه یافت، پیشتاز گردید.معذلك، روایتی که از این آخرین لحظات عمر او نقل کرده‌اند، از توبه‌ای پی‌گیر نشان ندارد.

با این همه فرزدق یکی از بهترین شاعران عرب به شمار می‌آید. وی، علی‌رغم تقلید و سرقت زیباترین اشعار دیگران، از هنری واقعی برخوردار بود و توانست این هنر را در مواضع مختلف به کار برد. او نیز مانند رقیبش جریر توانست طی دوران طولانی شاعری، آن چنان شعر بسراید که موجب ملال شنوندگان نگردد.

جریر (متوفی در سال ۱۱۴ هجری)، در مقابل عقیدهٔ عامهٔ مسلمانان،

عاقبت بر **فرزدق** چیره شد. در واقع امر هم وی از رقیبش **فرزدق** متشخص‌تر و پاکیزه‌تر و مطمئن‌تر بود. امروز، در کتاب‌های ادبیات که رسماً در مدارس **قاهره** تدریس می‌شود، مکان فراخ‌تری به **جریر** اختصاص داده شده. این هر دو شاعر، از یك قبیله برخاسته بودند، اما **جریر** به خانواده‌ای تنگدست و گمنام تعلق داشت. پدر او، برعکس پدر **فرزدق**، علاوه بر تنگدستی، دچار عیب شرم‌آور خسّت نیز بود. **جریر** در **نجد** پرورش یافت و در آن جا، نخست رمهٔ کوچك گوسفندان و بزان پدر را چوپانی می‌کرد. سپس، به منظور دفاع از خویشاوندان در مقابل شاعران بیگانه، ابیاتی سرود.ایشان نیز از هنر پرتوان و طبع سرکش شاعر خویش، به حق احساس غرور می‌کردند. از میان همهٔ شاعرانی که با **جریر** به مبارزه برخاستند، تنها **اخطل** و **فرزدق** توانستند در مقابل پیروزی‌های درخشان او دوام بیاورند.

اقبال زمانی به او روی آورد که **حجاج**، حاکم معروف **عراق** او را نزد خود پذیرا شد. پس از چندی، **حجاج** که عاملی کاردان بود، شاعر را به دربار **دمشق** فرستاد، زیرا خلیفهٔ **دمشق** از این که می‌دید حاکم **عراق** چنین مدیحه‌سرائی را به خود جلب کرده، اندکی احساس حسادت می‌کرد. از آن پس، **جریر** شاعر رسمی امویان شد، و حتی در زمان خلیفهٔ پارسا **عمربن عبدالعزیز** موجب گردید خاطرهٔ **اخطل** که دیرزمانی از مرگش نگذشته بود، فراموش گردد.

جریر به پارسائی و درستکاری سخت معروف و به خلقیات اسلامی وفادار بود و همهٔ لذائذ ناپسند را بر خود حرام می‌داشت. رقیبان، تنها نقطهٔ ضعفی که در او یافته بودند، همانا خست او بود که از پدر به ارث برده بود؛ اما بر خویشاوندان او از این نکته زیانی وارد نمی‌گردید. در عوض هرگاه شاعران رقیب موفق به تحریك او می‌شدند، توان دشنام‌سازی‌اش دیگر نه حد و حصری می‌شناخت، نه قانونی ونه اخلاقی. ناسزاهای او نه احوال بی‌گناهان را مراعات می‌کرد و نه حتی شهرت نیکنامی شخص او را. می‌گویند جریر، پس از ساختن هر قصیدهٔ هجا، پشیمان می‌شد و ادعامی‌کرد که قصیده را از سر بی‌میلی ساخته و علت آن نیز شاعران دشمن بوده‌اند که می‌کوشیدند نام خانوار او را چرکین سازند.

اما تنها در قصائد هجاست که **جریر** به الفاظ درشت و رکیك دست آلوده است. دریغ که رقابت با شاعرانی متعدد و از طبقات مختلف، و خاصه مبارزه با

أخطل و علی‌الخصوص **فرزدق**، دامن این شاعر را به خود کشیده باشد. زیرا اگر چنین نمی‌بود، استعداد شاعرانهٔ او به زمینه‌هائی کشیده می‌شد که در آن‌ها شهرت شاعر از خطر آلودگی در امان می‌ماند. **جریر** در قصائد مدح و رثا و غزل، از خود تشخص و سادگی و ظرافتی نشان داده که موجب برتری او بر همهٔ رقیبان، حتی **اخطل** گردیده است. شعر **اخطل** اندکی تصنعی است، شعر **فرزدق** عالمانه است، اما سخن **جریر** طبیعی است.

زبان شاعرانهٔ او خالی از گره و تردید واضطراب است و برخوردار از موسیقی موزون و سادگی. اشعار او را به سرعت حفظ می‌کردند، حال آن که جزالت و کهنه‌گرائی **فرزدق**، و نیز «مُداخلهٔ» او (نوعی امتزاج ثقیل اصوات و معانی) موجب می‌گردید حفظ کردن اشعار او دشوار نماید، و تنها جویندگان شعر کهن و سخن ناب، و یا لغت‌شناسان جامع الفاظ نادر از قصائد او لذت می‌بردند.

دلنشین‌ترین اشعار جریر، قطعاتی است که در آن‌ها، مانند شاعران جاهلی، به ذکر معشوق پرداخته است. اما جریر، برخلاف **فرزدق** که خالی از حرمت بود، یا دیگر معاصرانش که غالباً هرزه‌گوی بودند، سخنی داشت هم منزه و دلنشین، هم دقیق و نافذ. وی البته زیبائی‌های صورت و ویژگی‌های جسمانی معشوق و لذت گفتگو با او و درد جدائی را وصف می‌کرد، اما هرگز مانند شاعران زن صفت، در شعر به تقلید شهوت‌رانی‌های برخی زنان و اطوار و بازی‌های عاشقانهٔ ایشان دست نمی‌زد.

الأخطل (مرگ در سال **۹۲** هجری) که پیش از دو رقیب خود رفات یافت، بیشتر از آن دو دیگر خصوصیات شاعر درباری و متعلق به یك سلسله را داشت. لقب «مداح بنی‌امیه» را نه خاورشناسان به او داده‌اند و نه مورخان مسلمان که چون شاعر با غرور تعلق خود را به آئین نصرانیت اعلام می‌داشت، علاقهٔ چندانی به او نداشتند، بلکه لقب را شخص خلیفه **عبدالملك**، حامی بزرگ شاعر به وی داده بود.[۱]

۱. دربارهٔ این شاعر ر. ك به مقاله لامنس، تحت عنوان «مداح امویان» در JA، ۱۸۹۵؛ و مقالهٔ دیگر او به عنوان: «شاعری شاهانی در دربار امویان» در Rev. de l' Orient chretien، شمارهٔ ۹، سال ۱۹۰۴. همین مقاله در مجموعه‌ای با عنوان Etudes sur le siécle des Omayyades در بیروت، ۱۹۳۰، مجدداً چاپ شده.

اما نامی که شاعر بدان مشهور گردید، همانا لقب او **أخْطَل** بود که هم بر عیبی اخلاقی دلالت داشت (به معنی: پرگو، نادان، گستاخ) و هم بر نقصی جسمانی (به معنی: کسی که گوش‌های پهن فرو افتاده چون گوش بز دارد). چنین به نظر می‌رسد که این لقب بر مذاق او ناگوار هم نبود، زیرا خود او نیز لفظ را در اشعارش به کار برده و می‌پذیرفت که عزیزترین حامیان هم او را به همین نام خطاب کنند.

اخطل به قبیلهٔ نیرومند **تَغْلِب** تعلق داشت که خود از **عربستان** مرکزی بیرون آمده در نواحی بسیار آبادان **بین‌النهرین** ساکن شده بودند و حتی تا **آذربایجان ایران** نیز نفوذ کرده بودند. غالب افراد این قبیله، نسبت به زندگی آزاد و غرورآمیز صحرا وفادار مانده بودند؛ حتی کسانی که در شهرها می‌زیستند نیز به قبیلهٔ خود و نسب اصیل و اعمال قهرمانانهٔ آن می‌بالیدند. علاوه بر این، تغلبیان به آئین نصرانی در آمده بودند و حتی اسقفی نیز داشتند که همان «**جرجیس**، نویسندهٔ معروف سریانی» بود که ریسل Ryssel، «اسقف عرب» خوانده است. مذهب ایشان نیز، مذهب یعقوبی بود، و با آنکه به آئین خود تعلق شدیدی نشان می‌دادند، آگاهی چندانی از آن نداشتند و اعمال دینی را هم انجام نمی‌دادند: طلاق در میانشان مجاز بود واز نیکوکاری مسیحی تقریباً بکلی بی‌اطلاع بودند. همهٔ اخلاص دینی ایشان، متوجهٔ **سرجیس** قدّیس، ولیّ مذهبی بنی تغلب بود که مقبره‌اش در **رصافه** قرار داشت. **جریر** در «نقائضی» که با **اخطل** ردّ و بدل می‌کرد، زیارت‌های مکرر تغلبیان را به **سرجیو پولیس** (= رصافه) به باد مسخره می‌گرفت.

اخطل به یك احتمال در **رصافه**، و به احتمال قوی‌تر، در **حیره**، به سال ۶۴۰م. / ۱۲ هـ. تولد یافت*. پس ازمرگ مادر، پدرش، زنی دیگر گرفت که با **اخطل** رفتاری ناخوش داشت. **اخطل** در عوض، دست به اعمال حیله‌گرانه‌ای با او می‌زد و در عین حال نخستین اشعار خود را می‌سرود. سپس شاعر خود ازدواج کرد، بعد از آن هم زن نخست را طلاق گفته زنی دیگر را که مطلقه بود به همسری

* تاریخ تولد این شاعر روشن نیست. برخی سال ۲۰ هجری / ۶۴۹ میلادی را ذکر کرده‌اند.

برگزید. اما گویا زن دوم، با خود خوشبختی به خانهٔ شوی نیاورد.

[علی‌رغم این ازدواج مکرر، می‌دانیم که] او مسیحی بود. اما شعر او هم مانند زندگی زناشوئیش تقریباً نشانی از این اعتقاد ندارد، معذلك در قصائد او، اشاراتی به سرجیس قدّیس، به فطیر متبرك، به صلیب و به کاهنان مسیحی رفته است، و قسم‌هائی که یاد می‌کند، از نوع سوگندهای نصرانی است.

خصائص اخلاقی **اخطل** چندان زیبنده نبود؛ هم با زنان آوازه‌خوان رفت و آمد می‌کرد و هم شراب را به حد افراط دوست می‌داشت و آن را، مانند دیگر شاعران که همه‌شان هم مسیحی نبودند، منبع الهام می‌پنداشت. شاید وی نیز مانند بسیاری از همکیشانش، شراب را جلوه‌ای از تجلیات استقلال در مقابل اسلام می‌پنداشت که ایشان را فرا گرفته به خود می‌خواندشان. شاید همین نکته معنای واقعی ظریفه‌گوئی‌هائی باشد که وی در پاسخ خلفائی که به اسلامش می‌خواندند ادا می‌کرد. شاعر، تقریباً همیشه پاسخ می‌داد که نه می‌تواند از شراب چشم بپوشد و نه روزهٔ ماه رمضان را تحمل کند؛ این پاسخ یا از سر عشق شدید او به باده بود و یا از سر زیرکی (تا بدین سان از موضوع‌هـای خطرناك‌تر گریخته باشد). با این همه **اخطل**، اگرچه از مسیحیت جز اطلاعی سطحی نداشت و قوانین آن را آشکارا نقض می‌کرد، باز آن مذهب را عزیز می‌داشت. اما آن غرور جسارت‌آمیز بدوی که **اخطل** بدان مجهزّ شده به دربار **دمشق** گام می‌نهاد و در سایهٔ آن از پذیرفتن اسلام سر باز می‌زد و با بی‌حرمتی از آئین‌های آن سخن می‌گفت، نشانی از تعلق او به نصرانیت نداشت، بلکه تعلق او به دین مسیح بیشتر در آن رفتار سرسپردگی و حقارت‌آمیزی جلوه می‌کرد که او نسبت به مرکز مذهبی مسیحی از خود نشان می‌داد، حال آن که این مرکز، از سرزنش یا تنبیه او، ولو به ضرب چوب، خودداری نمی‌کرد.

شاعر، بخش اعظم زندگی را میان **دمشق** و **بین‌النهرین** گذرانید، و ترجیح می‌داد که در پایتخت سکونت نگزیند، دوست داشت پیوسته در همسایگی اعضای قبیله‌اش باشد، بهمین جهت مکرراً در میان ایشان اقامت می‌گزید. در عین حال از دیدار شهریان، خاصه اهالی شهر **کوفه** که علی‌الظاهر بسیار دوست می‌داشت نیز روگردان نبود؛ اما باز هم به بدویان مایل‌تر بود: هر بار که از گشت و گذارهای

خود باز می‌گشت (به نظر می‌آید که شاعر ذوق سفر داشته است)، در میان بدویان رحل اقامت می‌افکند، مانند ایشان می‌زیست و آئین‌های پرشکوه مهمان‌نوازی اعراب گذشته را به عمل در می‌آورد.

پس از وفات حامی بزرگش **عبدالملک** (سال ۸۷ هجری)، **ولید** که به‌جای او نشست، عنایات خلیفهٔ پیشین را با شاعر روا نمی‌داشت. **ولید** فاقد گشاده‌دلیِ انسانی خلف خود بود و از فرهنگ گسترده‌ای هم برخوردار نبود و علاوه بر این از حمیت اسلامی نیز ادراك خاصی داشت. با وجود این، می‌بینیم که **اخطل** باز هم گه‌گاه در دربار **دمشق** ظاهر می‌شود. در همین روزگار بود که بنا به روایات، شاعر میان دو قبیلهٔ متخاصم **بکر** و **تغلب** به داوری نشست، و حتی گویند حکم او درمسجد اعلام گردید.

از روایات چنین برمی‌آید که شاعر، حدود سال ۹۲ هجری در **بین‌النهرین** درگذشته است.

اخطل، به عنوان «مداح بنی امیه»، نخست به **یزید**، پیش از آن که به خلافت رسد، پیوست؛ اما به سبب نخستین هجائی که به جانبداری **یزید** که خود تقریباً بی‌دین بود، سرود، نزدیك شد زبانش را از دست بدهد. دوران خلافت **یزید** که چهار سال به درازا کشید (از ۶۱ تا ۶۴ هجری)، دورانی بسیار پر آشوب، و در تاریخ اسلام، نمونهٔ خلافتی خالی از دین بود. مسئولیت قتل **امام حسین** علیه‌السلام که در **کربلا** شهادت یافت (سال ۶۱ هجری) ونیز به منجنیق بستن شهر **مکه** و **کعبهٔ** مقدسه به عهدهٔ **یزید** است. در مقابل مخالفان بنی‌امیه در **بین‌النهرین** و **حجاز**، از چنین امیری و اعمال و یاران او بود که **اخطل** با مدایح خود دفاع می‌کرد.

شاعر به جنگ‌ها و برادرکشی‌های مسلمانان نیز آلوده شد و قبیلهٔ او در آن ماجراها جانب امویان را گرفت. **اخطل** در اشعار خود به ستایش دلاوری‌ها و پیروزی‌های آنان پرداخت. پس از آن هم خلافت فعال و زیرکانهٔ **عبدالملک** را ستود. در دوران خلافت **عبدالملک** بود (از ۶۶ تا ۸۷ هجری) که **عربستان** و **عراق** به زیر سلطهٔ امویان درآمد، و عامل ایشان **حجاج**، در دل همهٔ رجال وحشت انداخت و همهٔ شورش‌ها را فرو نشانید. هم او بود که واقعاً **مکه** را فتح کرد، و

موجبات تسلط مسلمانان را بر درهٔ سند مهیّا ساخت و برنامهٔ نفوذ در **چین** را تدارك دید.

معمولاً همه بر آن اتفاق دارند که زیباترین قصیدهٔ اموی **اخطل**، آن قصیده‌ای است که به راء مضموم ختم می‌شود و به همین جهت «رائیه» خوانده می‌شود. این شعر، به تقلید از قصائد کهن عرب، با «نسیب»، یعنی زاری بر جدائی از یاران و خویشان و بیان عواطف نسبت به معشوق تخیلی آغاز می‌شود، و سپس به اشعار مدح می‌رسد که خطاب به امویان ظفرمند و خلیفه و نزدیکان او می‌رسد. شاعر، پس از آن که بدین سان غرور حامیان خود و عطش آنان را نسبت به مدح ارضاء کرد، بی‌محابا به بیان آن چیزهائی که ایشان به وی و قبیله‌اش مدیون‌اند می‌پردازد. وی معمولاً از این مناسبت‌ها استفاده کرده خواهش‌های خود را بیان می‌کند، یا اقدامی سیاسی را القاء می‌نماید، یا کسی را متهم می‌سازد و یا به دفاع از کس دیگر می‌پردازد. پس از ذکر این معانی، به‌هجای مخالفان دست می‌زند. هجاء شدید است، اما خالی از وقار نیست.

همچنان که ملاحظه می‌شود، باز همان شعر کهن است که تا این روزگار ادامه یافته، و مخاطَب شنونده‌ای است که با شنوندهٔ عصر جاهلی تفاوت چندانی ندارد. دربار اموی، اگر از نظر سازمان لشکری و اداری و مالی شکل گرفته، در عوض در موارد دیگر از آیین‌های بدوی چندان به دور نیفتاده است.

پس **اخطل** و قصائدش، در این دربار که هنوز رنگ بدوی دارد، جای نامأنوسی ننشسته‌اند. زیرا او نیز مانند **فرزدق** و **جریر** بدوی است. خوی کهن‌گرای **فرزدق** را ندارد، و ضمناً به اندازهٔ **جریر** مطبوع و خودجوش نیست. نزد او غالباً نخستین فوران شعر، پرخروش است، اما وی آن مادهٔ خام را پرداخت می‌کند و صیقل می‌دهد و تیمار می‌کند تا سرانجام به قصیده‌ای کوتاه‌تر و در عین حال فنی‌تر می‌رسد. دیوان او، صرف نظر از چند قطعهٔ واقع‌گرایانه، روی هم رفته منزه و پر عفت است. وی همچنین در زمینهٔ سرقات شعری که در ادبیات عرب سخت رائج بود، و نیز در باب کسب‌مال که غالب شاعران را به‌شور در می‌آورد، نوعی تشخص از خود نشان می‌دهد.

۴. شاعران عاطفی

در سدهٔ اول هجری، نوعی شعر عاشقانه شکوفا شد که، نه بعنوان مقدمهٔ گزیرناپذیر قصائد (= نسیب)، بلکه به خاطر خود آن شعر، مورد عنایت قرار گرفت. این شعر، در دو گونه قالب جلوه می‌کرد؛ یکی قالب بدوی و دیگری قالب شهری که هر دو، تقریباً منحصراً در جزیرةالعرب گسترش می‌یافت.

ویژگی غزل بدوی، پاکی شدید عواطف و آراستگی زیبای بیان است. شاعران این مکتب را «شاعران عُذْری» می‌نامند. این نام از نام قبیلهٔ **بنی عُذْره** که در **حجاز** می‌زیستند اقتباس شده است. گویند شهرت **بنی‌عذره**، از صداقت و خلوصشان درعشق برخاسته. نیز گویند: «چون عاشق شوند، از عشق بمیرند». یعنی سبب مرگ ایشان، خود عشق است، نه دست یافتن به معشوق. این معنی، بعدها گسترش یافت، عامل گسترش آن نیز بیشتر صوفیان مسلمان بودند که هر یك، دقائق مورد بحثی بر آن افزودند. باری، لفظ «عذری» بر هر عشقی که از خصائص صداقت و پاکی برخوردار بود، اطلاق گردید؛ به همین جهت بسیاری از شاعران این مکتب، بی‌آن که به قبیلهٔ **بنی عذره** تعلق داشته باشند، «عذری» خوانده می‌شدند. تقریباً همهٔ شاعران عذری، ازمرکز یا شمال غربی جزیرةالعرب برخاسته‌اند. هر شاعر عذری، دراشعار خود تنها از یك یار، که به عشقی لطیف و صادقانه و بی‌آلایش دوست می‌دارد، سخن می‌گوید، و غالباً، رنج‌هائی را که از جدائی آن یار حاصل آمده، با ظرافت تمام وصف می‌کنند.

از میان این شعرا، **جَمِیل** (عاشق **بُثَیْنَه**)، **کُثَیِّر** (عاشق **عزّه**)[1]، **قیس بن مُلَوَّح** (عاشق **لیلی**) را می‌توان نام برد. اما این **قیس** شاید اصلاً وجود خارجی نداشته است و فقط سمبلی بوده است از برای اوج شدت عواطفی عذری. وی را بیشتر به نام **مجنون لیلی** می‌شناسند. از طرفی، نام شاعرِ عاشق در تواریخ، پیوسته با نام تنها زنی که دوست می‌داشته قرین است؛ مثلاً می‌گفتند: **جمیلِ بُثَیْنه**، **کثیّرِ عزّه**، **مجنونِ لیلی**. زندگی‌نامهٔ این عشاق تقریباً همیشه مشابه است، اشعارشان نیز، خواه از نظر عواطف و خواه از حیث بیان، همانند است، آن

[1] کثیر ضمناً یکی از شیعیان ثابت قدم حضرت علی علیه‌السلام بود.

چنان که قطعات آنان را، تا جائی که شامل اشارات شخصی بارزی نیست، می‌توان به هر کدام که می‌خواهیم نسبت دهیم، تنها برخی قطعات کثیّر از این قاعده مستثنی‌ست.

نمایشگاه غزل شهریان، شهرهای مکه و مدینه بود، بهمین جهت بی‌بند و باری اخلاقی آن، زننده‌تر می‌نماید. زیرا این دو شهر، شهرهای مقدس اسلام بوده‌اند؛ یکی از باب آن که جایگاه کعبهٔ مقدسه است، و دیگری به آن جهت که هجرتگاه و آرامگاه رسول اکرم (ص)، و شاهد عادل سنت مبارك وی و نیزالگوی عالی اخلاق بوده است. علی‌رغم همهٔ این‌ها، گروهی این دو شهر را مرکز عیش کرده بودند. گویند اکثر ساکنان این شهرها، مردانی پارسا بودند که جز به کار عبادت و مطالعه نمی‌پرداختند. اما از طرف دیگر، جوانان به خود اجازه می‌دادند که آزادانه با پیروی ازهوی و هوس زندگی کنندو به‌ارضای شهوات خود بپردازند.

امویان، رقیبان... خود را به اقامت اجباری در داخل شبه جزیرةالعرب وامی‌داشتند؛ اما در عوض می‌کوشیدند با اعطای ثروت‌های کلان، زندگی ظاهری آنان را فراخ‌تر سازند... [در اثر جاری شدن سیل این ثروت‌ها به مکه و مدینه]... موسیقی و شراب و آواز و شهوت‌رانی رواج یافت.

از این جا، شعری بسیار سبك پیدا شد که از طریق آوازخوانان همه جا پراکنده می‌گردید. شاعران همه گونه گستاخی از خود نشان می‌دادند؛ حتی در باب زنان خلفا وامیران نیز نسیب سرودند. ایشان که خود را بدینسان مورد تمجید می‌دیدند، شاعران و آوازخوانان را تشویق می‌کردند که آن اشعار را در ملأعام برخوانند؛ سپس، هنگامی که شوهران نیرومندشان (صاحب قدرت در همه جا مگر با بانوان خود) می‌خواستند آن گستاخان را ادب کنند، زنان، بخشش آنان را طلب می‌کردند.

غزل اینك دیگر شعر عاشقانهٔ بدوی نیست؛ شاعر اموی دیگر از هیچ سخنی زبان درنمی‌کشید. دقایق ناگفتنی عشق، ظرافت‌های زنانه، سخنان گستاخانهٔ شرم‌انگیز همه به زبان می‌آمد.

معروف‌ترین نمایندگان این گونه شعر، عبارتند از: **عمر بن ابی ربیعه، عبدالله العَرْجی، عبدالله بن قیس‌الرُّقَیّات، حارث بن خالد، الأحْوَص بن محمد الانصاری.**

این گروه، همه در شهر **مدینه** و خاصه در **مکه** می‌زیستند. تنها در اواخر دوران اموی بود که شاعری از این مکتب در دربار **دمشق** ظاهر گردید که **الوّضاح** نام داشت. همچنین گویند یکی از خلفای اموی، یعنی **خالد دوم** (خلافت از ۱۲۶ تا ۱۲۷ هجری) نیز ذوق شعر داشت.

عمربن ابی‌ربیعه* (متوفی در ۹۳ هجری) بی‌گمان عالی‌ترین نمونهٔ آن گروه است. وی فرزند یکی از بازرگانان ثروتمند **مکه** بود که به روزگار حضرت پیغمبر (ص) و نخستین خلفا، حکومت ولایات یافته بود. خوشروئی و ثروت و استعداد شاعرانه، غاقبت عمر را در دست لذائذ و سرگرمی‌ها گرفتار ساخت. همین که موسم حج فرا می‌رسید، وی زیباترین جامه‌ها را به تن می‌کرد، عطر می‌زد، اشتر را به حنا رنگین می‌ساخت و گران‌بهاترین زین و برگ‌ها را بر آن می‌نهاد، سپس سوار شده به پیشواز کاروان‌های حاجیان می‌شتافت. آن جا، در کمین زیبارویانی که از **مدینه** و **دمشق** و **عراق** فراز می‌آمدند می‌نشست؛ سپس به همراه ایشان به خانهٔ خدا داخل می‌شد و بود تا همه به طواف کعبه پردازند. احوال طواف، به شاعر اجازه می‌داد که با دل فارغ به تماشای زیبائی‌های زنان بپردازد و آن‌ها را در اشعار خود وصف کند. وی می‌کوشید نام زنان مورد تمجید و ستایش را تا حدی که ممکن است با دقت و صحت ذکر کند.

زنان دوست داشتند، تا زمانی که عمر از حد عفت پا فراتر نمی‌نهاد، موضوع نظربازی‌ها و ترانه‌های او قرار گیرند؛ حتی گاه خود، شاعر را به ستایش خویشتن تحریک می‌کردند. ازسوی دیگر، بودند زنانی که از بی‌حرمتی‌های **عمر** بیم داشتند و حتی ازترس دیدن او، از رفتن به **مکه** هم خودداری می‌کردند. اما

*. دربارهٔ ماجراهای عمر و ترجمهٔ بزرگترین قصیدهٔ او ر. ك به آذرنوش: «نگاهی به اجتماع اشرافی حجاز...»، مقالات و بررسیها، شمارهٔ ۵ ـ ۶، سال ۱۳۵۰، ص ۱۴۱؛ شمارهٔ ۶ـ۷، سال ۱۳۵۰، ص ۱۲۱.

این همه پاکدامنی از آنِ اکثریت زنان نبود؛ اکثریت به عکس دوست داشتند نظر شاعر را به خود جلب کنند، و شاعر نیز از این امر آگاه بود. در روایات آمده است که در مکه، به هنگام انجام مناسك، گاه عمر تظاهر به انجام دادن طواف می‌کرد و در زنان نمی‌نگریست. زنان به عکس در جستجوی نگاه و سپس غزلیات او بودند. و چون او از توجه به‌ایشان خودداری می‌کرد، زنان، در همان بیت‌الله الحرام او را میان گیر می‌کردند و به اصرار می‌خواستند از برایشان ترانه بسراید.

اما شاعر، زیرك و نکته‌سنج بود: غزلیات تند و پرده در خود را به زنانی اختصاص می‌داد که خود از سر میل پا به درون ماجراهای او می‌کشیدند.

گویند او دو بار هم ازدواج کرد. اما زنان از بی‌وفائی‌ها و ناپایداری‌های او دلنگران بودند. در پایان زندگی، آن چنان که از روایات برمی‌آید، توبه کرد، و گویند توبهٔ او نیز از سر صدق بوده است.

عمر و جریر بزرگترین شعرای زمان خویش بودند. شعر عمر، اگرچه منحصراً به ستایش لذائذ و با نوعی شوخ چشمی و حتی دریدگی به وصف زیبائی‌های زنان اختصاص دارد، باز اززبانی دلنشین و لبخندی [طنزآمیز] و لطائفی شیطنت‌آمیز و گیرا برخوردار است. از خلال اشعار او می‌توان به مقامی که در آن روزگار زنان در زندگی اجتماعی و ادبی داشتند پی برد. پس از آن، به روزگار عباسیان، با تطبیق [قوانینی تحریف یافته]، هرگونه آزادی از زن سلب گردید و او از فرهنگ و ادب به کناری نهاده شد و از چند کنیز آوازه‌خوان که بگذریم، دیگر نشانی از او باقی نماند. بدینسان، ادبیات عرب، ادبی «مردانه» گردید. تنها در عصر نهضت معاصر (ر. ك ص ۲۶۴ از کتاب حاضر) بود که زن عربی توانست، به نحوی بسیار شایسته، در زندگی ادبی روزگار خویش شرکت جوید.

فصل هفتم

نثر تازی در نخستین سدهٔ اسلامی

فراوردهٔ بزرگ اسلام، همانا قرآن کریم است. این کتاب مقدس را مسلمانان البته ساختهٔ دست بشر نمی‌دانند، بلکه در نظر ایشان شاهکاری‌ست خدائی و تقلید ناپذیر. این کتاب که بیانش خالی از تعقیدات لفظی و غالباً تعلیمی و حتی گاه تند وصریح و قاطع است، تنها کتاب یك جنبش مذهبی یا حکمت الهی نیست، بلکه هم از جهت شکل و هم به سبب تأثیری که در تثبیت زبان عربی داشته، در تاریخ ادب نیز مورد بحث قرار می‌گیرد. قرآن، مرکز و موضوع اصلی تحقیقات زبانشناسی دوره‌های بعد قرار گرفت، در حالی که شعر جاهلی تنها برای توضیح تفاسیر و کمك به تتبعات و استنتاج‌ها به کار گرفته شد. و خلاصه از نظر ما، قرآن کریم، هزار مرتبه بهتر از شعر جاهلی، متنی است کاملاً مطمئن و شاهدی راستین از برای زبان تازی.

پدیدهٔ دیگری که در تکوین نثر عربی مؤثر بوده نیز در دست داریم که...[بی‌تردید بخش بزرگی] از عناصر آن واقعی است و از بیست سال اول اسلام به دست رسیده است. مراد ما از این پدیده خصوصاً احادیث نبوی است. مجموعه‌های حدیث البته متأخراند و بنا به نظر پارساترین ناقدان مسلمان، بسیاری لز آن احادیث سراپا جعلی است. معذلك همهٔ این احادیث، از برای نثر نخستین سال‌های اسلام، شهادتی در خور توجه به شمار می‌آیند.

هنر خطابه نیز با پیدایش اسلام از میان نرفت؛ در زمان حیات حضرت پیامبر (ص) و نیز طی دوران اموی، خطیبان هنوز نقش اجتماعی عمده‌ای به عهده داشتند، و این قضیه امری تردیدناپذیر است، حتی اگر اسنادی که به آن دوران نسبت داده‌اند قابل اعتماد نباشد.

نیز در همین روزگار تراجم و شروح احوال تاریخی ظهور کردند، و ارزش آن را هم دارند که در این جا اشاره‌ای به آن‌ها رود.

۱. قرآن کریم

الف ـ تکوین قرآن

کتاب مقدس اسلام، سخن ذات خداوند است که آیه به آیه توسط محمد (ص) ابلاغ گردیده است. سخنی است که در الهیات اهل سنت، نامخلوق خوانده شده، و نیز در نظر ایشان، هیچ چیز قرآن را با امور بشری قیاس نتوان کرد، و نه چیزی از آن را تحدید می‌توان کرد؛ نه صوت است نه نطق، و نه چونی و چرائی دارد (یعنی «بلاکیفیّة» است).

معهذا، متنی که ما [محققان اروپائی] در دست داریم به زبان آدمیان است و ما می‌توانیم بی‌آنکه ارزش الهی تعلیمات مسلمانان را خدشه‌دار کرده باشیم، در ارزش ادبی آن به تحقیق بپردازیم.

متن قرآنی، طی بیست و سه سال، قطعه به قطعه بر حضرت رسول (ص) وحی گردید. آیات را کاتبانی که یا داوطلب بودند و یا حضرت پیامبر (ص) خود برگزیده بود، بر روی برگ‌های خرما و استخوان اشتر و سنگ‌های سفید و پهن و قطعات سفال و گاه نیز روی پوست و حتی روی پوست دباغی شده و پاپیروس می‌نگاشتند.

اندکی پس از رحلت حضرت پیغمبر (ص)، به فرمان نخستین خلیفهٔ اسلام، از این مواد گونه‌گون و دست و پا گیر و نیز از سینهٔ مردان (صدورالرجال، یعنی از محفوظات ایشان)، همهٔ آیات را فراهم آوردند.

اما عاقبت، خلیفهٔ سوم عثمان بود که فرمان به تدوین متون وحی داد، و چند نسخه از آن را به اطراف فرستاد و بقیه را، چنان که گفته‌اند، بسوزانید. این ماجرا در سال ۲۵ هجری رخ داد. پس از آن، متن مقدس قرآن، علی رغم دخالت‌های حجاج (متوفی در ۹۶ هجری) که از برای تاریخچهٔ یك متن، سخت خطرناك می‌توانست بود، دیگر تغییری نیافت.

همهٔ فرقه‌های مذهبی این متن را که برحسب روایات به عثمان منسوب است پذیرفته‌اند؛ عالمانه‌ترین انتقادهای معاصر نیز بر اصالت آن صحه گذاشته است. این پذیرش کارساز، مانع آن نگردید که یکی از فرقه‌های کوچك خوارج مدعی افزوده شدن سورهٔ ۱۲ (سورهٔ یوسف) گردند و شیعیان گمان کنند برخی بخش‌هائی که در تأئید امام علی (ع) بوده از آن حذف گردیده است.* اما، از چند مورد استثنائی و نادر که بگذریم، باید اختلافات موجود در متن را غیر قابل توجه تلقی کنیم. معـذلك وقتی به یاد می‌آوریم که به علت نقص خط عربی ابتدائی و سوزاندن مصاحف مختلف، ممکن است برخی اختلافات ازمیان رفته باشد، دچار دلنگرانی می‌شویم، اگر چه متن حاضر من‌حیث‌المجموع همان شکل کهن و دست نخوردهٔ خود را حفظ کرده است.

ب ـ شکل قرآن

متن مقدس قرآنی، به صورت غریبی نظم و نگارش یافته است. در آن گاه آیاتی کاملاً متضاد وجود دارد که مسلمانان، بر اساس اصل «ناسخ و منسوخ» موضوع آنها را حل کرده‌اند.

متن قرآن، آن چنان که تصور می‌رود، طولانی نیست، و اگر آیات مکرر را به حساب نیاوریم، مجموعاً شامل ۶۲۱۱ آیه می‌گردد.

آیات، در فصل‌هائی که «سوره» خوانده می‌شود، بخش شده‌اند (دربارهٔ

* دربارهٔ این که به نظر ما شیعیان دوازده امامی، قرآن کریم به تمامی همین است که اینك «بین‌الدفتین» در اختیار داریم، ر ك به کلینی: «اصول کافی» با ترجمه و شرح... هاشم رسولی. تهران، از انتشارات کتابفروشی علمیه، ب ت. ، ج ۴ ص ۴۴۰ و شروح مفصلی که مترجم محترم از قول فیض کاشانی و شیخ صدوق نقل کرده یا خود عرضه داشته است(مترجم).

اصل و معنای ابتدائی کلمهٔ سوره اتفاق نظر موجود نیست). تعداد آیات سور مختلف است: بلندترین آنها، ۲۸۶ آیـه دربر دارد و کوتاهترین، تنها ۳ آیـه. هر سوره نامی دارد که کم و بیش بر معنائی دلالت می‌کند، و آن معنی معمولاً از محتوای سوره أخذ شده است، مثلاً: بقره = گاه، نور= روشنائی، نساء= زنان، مریم، یونس، یوسف، مائده = سفره، رعد = تندر و غیره . نام برخی سور، چند حرف الفباست که سرآغاز سوره را تشکیل می‌دهند، اما در باب معنی و نقش آن‌ها اظهار نظرهای بسیار مختلفی شده است.[۱] همهٔ سور، به استثنای سورهٔ ۹، با بسمله (بسم‌الله الرحمن‌الرحیم) آغازمی‌شوند.

تعداد سور ۱۱۴ است و تقریباً برحسب درازا تنظیم شده‌اند: از نخستین سورهٔ هفت آیه‌ای که بگذریم، بلندترین سور در صدر قرار گرفته است.

آیات، همیشه برحسب نظم منطقی ظاهری یا برحسب زمان ترتیب نیافته‌اند، به همین جهت [خوانندهٔ ناآشنا گاه] احساس بی‌نظمی نامطبوعی می‌کند. این ترتیب، کار را بر تاریخ‌نگاران سخت دشوار می‌سازد.

ج - ترتیب تاریخی قرآن

مفسران مسلمان، هنگام تحقیق به منظور توضیح محتوای متون، می‌کوشند هر آیه را در محل خود قرار دهند (یعنی علل و مناسبات وحی = اسباب‌النزول را بیان کنند). دانشمندان اروپائی، با استناد بر داده‌های کهن اسلامی و یا با توجه به «خصائص درونی» قرآن خاصه اسلوب و دگرگونی‌های آن، می‌کوشند ترتیب واقعی زمانی آیات را تعیین کنند.

کوشش‌های مختلفی در جهت زمان‌بندی قرآن عرضه شده است. کاری که از کارهای دیگر کم نقص‌تر است، «تاریخ قرآن» نولدکه است که نخست توسط شوالی Schwally و سپس برگ اشتراسر Bergstrasser و پرتزی Pretzi بازبین و تکمیل گردید.

۱. از ۲۹ سوره‌ای که با این گونه حروف آغاز شده‌اند، تنها ۵ سوره نام‌هائی مرکب از حروف دارند: طه، یاسین، صاد، قاف، نون.

دورهٔ مکی، یعنی دوران وحی پرشور و مبارز، خود به دوره‌های کوتاه‌تری بخش می‌گردد که هر یك ویژگی‌هائی به قرار زیر دارند:

درآغاز، پاره‌هائی که به حضرت محمد (ص) وحی می‌شد، همه کوتاه بودند؛ همه کلماتی بود مهیج و کوتاه و پرشور و موزون و گاه مقفی که از تخیلی پرحال و، توان شاعرانهٔ بسیار نیرومندی برخوردار بود. وعد و وعید به اشکال طبیعی در آن فراوان است؛ این ترکیبات، روز رستاخیز و عقوبت سخت خدائی را به یاد شنوندگان می‌آورد.

اندك اندك لحن وحی به آرامش می‌گراید، ازوعد و وعیدها کاسته می‌شود و اصرار بر یکتاپرستی و نفی شرك و اشاره به عقوبت الهی بیشتر می‌گردد؛ شنوندگان را بر آن می‌دارند که بر حال اقوامی که پیش از ایشان می‌زیستند و پیامبرانی داشته‌اند اندیشه کنند و پند گیرند.

از این پس، وجه اخیر در وحی الهی بر وجوه دیگر غالب می‌آید؛ داستان‌های مربوط به رسالت پیامبران پیشین کثرت و گسترش می‌یابد و گاه تکرار می‌شود، زیرا اینك لازم است آن عقوبت‌هائی را که گریبان‌گیر اقوام مشرك گذشته گردیده به یاد ناباوران آورند. در متون همین دوران است که اشاراتی نسبتاً گنگ در باب اعمال و آئین‌های مذهبی آشکار می‌گردد، و نیز کلمهٔ «الرحمن» به صورت لفظی مترادف «الله» بکار می‌آید.

در مدینه، حضرت محمد (ص) که ناچار نقش جنگجو، مجادله‌گر و قانون‌گزار مذهب و شهر و خانواده را به عهده گرفته، سوره‌هائی را از جانب خداوند دریافت می‌دارد که هم بلندتر است، هم آب و رنگ لفظی آنها کمتر، و تقریباً به کلی خالی از وزن. در عوض عبارات تشریعی و آئینی در آن‌ها کثرت می‌یابد؛ و نیز محاجه با یهودیان و نصرانیان در اوج شدت است. حضرت رسول (ص)، فراتر از نظر یهود و نصاری، [چنین ابلاغ می‌فرماید] که حضرت ابراهیم نه تنها پیامبری بزرگ از پیامبران گذشته بوده، بلکه نیای بزرگ نژاد عرب و منبع آن دینی است که تازیان باید بر جهان مسلّط سازند.

بنابراین، سور مکی « آکنده به آتش پیامبری است، شتابنده و پرشور است، هنگام خبر از عقوبت‌های جاودانی، گاه تهدیدآمیز و گاه اندوه‌بار است.

لحن این سور با لحن سوره‌های مدنی تفاوت دارد. سوره‌های مدنی البته وعیدها و عبارات مشوق دعوت و وعده‌های سور پیشین را تکرار می‌کند، اما بیشتر به تنظیم اجتماع اسلامی عنایت دارد».[۱]

کتاب **نولدکه** اگر چه از انتقاد در امان نیست، بهتر از هر کتاب دیگر می‌تواند خوانندهٔ کنجکاو را راهنمائی کند. اما نباید فراموش کرد مسلمانان خود، هیچ نیازی نمی‌بینند که ترتیبی غیر از آن ترتیبی که کتاب مقدس بدان نازل گردیده و دست مبارك **محمد** (ص) بر آن هویداست اتخاذ کنند. ایشان حتی معتقداند که چون این ترتیب از شخص حضرت رسول ناشی شده، حاوی حکمتی و رازی ربانی و خردی خاص است. اختلاط این قصص و روایات تورات گونه و احکام و دعوات و وعـدو وعید، گوئی به عمد صورت گرفته است تا اندیشه را تابناك کند و دل را به خود کشاند بی آن که خواننده نیاز به قرائت بخش‌های طولانی داشته باشد.

د ـ زبان قرآن

نباید پنداشت در ترتیب تازه‌ای که **نولدکه** اتخاذ کرده، هر آیه‌ای که مثلاً شامل جمال ادبی یا بیان‌گر الهامات شاعرانه است، به یك باره از سور مدنی کنار گذاشته شده است. در هر حال، هر چه باشد، باید توجه داشت که مسلمانان این گونه اختلافات را نه دوست می‌دارند و نه حتی ـ بی‌گمان ـ آن‌ها را درمی‌یابند.

1. Gaudefroy — Demonbynes, *Le Monde Musulman*, Paris, 1931, p. 106-107.

نیز می‌دانیم که تور آندراه کوشیده است نشان دهد که آئین نصرانی سوریه، بر محتوی و نیز شکل نخستین آیات الهی اثر گذاشته است:

Der Ursprung des Islams und das Christentum, Stockholm, 1926.

همچنین مقایسه شود با مطالعات Ahrens تحت عنوان:

Christliches im Qoran (ZDMG, NF. IV); *Muhammad als religionstifter*, Leipzig, 1935.

یك تاریخ کوچك قرآن نیز توسط مؤلفی مسلمان در سال ۱۹۳۵ در قاهره انتشار یافته: ابوعبدالله الزنجانی: **تأریخ القران**.

ایشان، با تلفظی کاملاً دقیق و تحدید شده (= تجوید) و در ترتیبی تغییر ناپذیر و آهنگی گیرا آنقدر آیات قرآنی را تکرار می‌کنند که دیگر نه بر آن چه اروپائیان اختلافات [می‌پندارند] عنایتی دارند، و نه بر آن‌چه برخی منقّدان غربی نقائص می‌خوانند. این موارد [که غربیان نقائص خوانده‌اند]، در آن احساس روشنائی و گرمی و وزن و موسیقی که مسلمان مؤمن به هنگام ترتیل صادقانه و اکرام‌آمیز کلام الهی در دل دارد محو می‌گردد.

این یک‌پارچگی که [مرد مسلمان در قرآن] احساس می‌کند، به قول فلاسفه، پایه‌ای هم در حقیقت دارد: قرآن را زبانی است که یک دستی آن را اختلاف در واژگان و اسلوب نمی‌تواند شکست.

قرآن کریم عنایت بر آن دارد که به اعراب بگوید پیامبر، از میان خود ایشان برگزیده شده و آن وحی نیز که بر ایشان عرضه گردیده، به وضوح تمام و در زبان خود آنان نازل شده است. نیز طبیعی است که این وحی به لهجهٔ **حجاز** و ساکنان **مکه** باشد. روایات اسلامی اصرار بر آن دارند که این لهجه، همان لهجهٔ قبیلهٔ **قریش** است، اما در عین حال می‌پذیرند که لهجهٔ قریش واژه‌هائی از لهجه‌های دیگر، و حتی ـ علی‌رغم عدم تمایل ـ از زبان‌های بیگانه به وام گرفته است.

خط قرآن نیز خطی کهن است و البته نشان از عدم شایستگی خط ابتدائی عرب دارد. اما توجهی که مسلمانان در حفظ آن از خود بروز می‌دهند، دلالت بر تقید وجدانی آنان دارد که مانع می‌گردد هیچ چیز، حتی حروف الفبا را، در آن چه سخن خداوند تعالی می‌دانند، تغییر دهند.

با این همه، هفت گونه قرائت رسمی، یا هفت روش گوناگون در ترتیل قرآن داریم که عبارت است از نحوهٔ تلفظ یا اعراب‌گذاری برخی کلمات. اختلافی که این قراءات ایجاد می‌کنند، همیشه هم خالی از اهمیت نیست. قراءات هفتگانه‌ای که از زمان تألیف کتاب «القراءات السبع» **ابن مجاهد** (متوفی در ۳۲۵ هجری) اصلی تلقی شده‌اند، عبارت‌اند از قراءاتِ **ابن عامر** (متوفی در ۱۱۸ هـ.)، **ابن کثیر** (متوفی در ۱۱۹ هـ.)، **عاصم** (متوفی در ۱۲۵ هـ.)، **ابوعمرو بن العلاء** (متوفی در ۱۵۳ هـ.)، **حمزه** (متوفی در ۱۵۶ هـ.)، **نافع**

(متوفی در ۱۶۹ هـ.) و خلاصه قرائت نحوی بزرگ **الکسائی** (متوفی در ۱۸۹ هـ.).[1]

نخست زبان قرآن کریم بود که جهان اسلام را خیره ساخت، و سپس با اندکی تغییر، طی قرون، به عنوان زبان فرهنگ به کار گرفته شد. اختلافاتی که زبان فرهنگ دوره‌های بعد با زبان قرآن دارد، از عللی ناشی است: اولاً قرآن همگان را به مبارزه می‌طلبد که اگر کسی قادر است به تقلید آن برخیزد، و البته هیچ مسلمانی به خود اجازه نمی‌دهد به چنین مبارزه‌ای دست زند و نیز برایش قابل قبول نیست که کسی به چنین کاری بپردازد: هرگز کسی نتوانست چیزی نظیر قرآن بنویسد (و اعجاز قرآن نیز همین است).

قرآن کریم را اثرات دیگری نیز بوده است، از آن جمله: قواعد نحو عربی ریخته شد، و نحو، برخی آزادی‌ها را در ساختمان جمله، جز از برای متون قرآنی، جائز نمی‌داشت؛ اما از طرف دیگر ملت‌های جدید، فرهنگ‌ها، علوم و زبان‌های تازه همه بر دوش واژگان و نحو عربی سنگین می‌آمدند؛ و با این همه، نحو و لغت، ناچار بودند نیازهای فنی برخی رشته‌های دانش و نیز استعدادهای شخصی برخی نویسندگان و همچنین حوائج زندگی طبیعی خود زبان را پاسخ‌گو باشند.

هـ- ارزش ادبی قرآن

کتاب مقدس قرآن، بیشتر در حوزهٔ «موسیقی» واقع است تا در حوزهٔ «تصویر»، یعنی بیشتر به کار قرائت و ترتیل با صدای بلند می‌آید تا از رو خواندن با چشم. مسلمانان همه با هنر قرائت و ترتیل و تلفظ صحیح حروف ساکن آشنایند و قادراند در اصوات و سواکن نوعی وزن آهنگین ایجاد کنند. مجموعهٔ همین علم است که علم تجوید خوانده می‌شود.

موسیقی قرآن، زائیدهٔ وزن‌ها و قوافی موجود در آن است که در سور مدنی

۱. دو قرائت بسیار مورد توجه دیگر نیز داریم، که یکی قرائت اُبَیّ (م. ۱۹ هـ.) است، اما از آن مهم‌تر قرائت ابن مسعود (م. ۳۳هـ.) است. جز این که از نظر مسلمانان، این دو قرائت، همهٔ آن شرایطی را که موجب رسمیت یافتن هفت قرائت پیشین بوده نداشتند.

هم تا حدی بکار آمده است. باید توجه داشت که این وزن و قافیه از قواعد دقیقی پیروی نمی‌کنند. متون قرآنی شبیه‌اند به تسلسل اشعار آزاد، و قافیهٔ آن‌ها، برحسب خویشاوندی اصوات به کار گرفته شده و غرض هرگز غنا و انبوهی قافیه نبوده است؛ بلکه غالباً هم نوائی دوردستی است که حاصل می‌آید. مسلمانان بر این نکته تأکید بسیاز می‌کنند تا مبادا رسم مقایسه میان پیامبر ایشان با کاهنان کهن عربستان جاهلی سنت گردد، زیرا این کاهنان در خطبه‌های خویش اسلوبی تقریباً مشابه به‌کار می‌بردند. اما اگر در قرآن سجع موجود است، به هیچ وجه آن سجع کهّان جاهلی نیست. حضرت رسول(ص)، از آن جا که معاصران، وی را شاعر و جادوگر می‌پنداشتند، ناچار گردید در مقابل این مقایسه به دفاع از خود برخیزد.

بی‌تردید قرآن کریم، نثر است؛ اما نه به نثر اندیشمندان شبیه است و نه به نثر شاعرانه؛ تا حدی شبیه است به نثر پرشور خطیبان، یانثر آتشین واعظان مذهبی و اجتماعی که اندك اندك به نثر اهل جدل و قانون می‌گراید، اما هرگز از مزایای عظیم شاعرانه تهی نمی‌گردد.

پل Pesle که متن قرآن را با همکاری مردی مسلمان ترجمه کرده، در مقدمهٔ آن چنین می‌گوید:[۱] «خاصیت شعر آن است که هر چیز را عظیم جلوه دهد؛ اندیشه و احساس و تخیل در آن حجمی نامعقول می‌یابد، آن چنان که از حد واقعیت و امر معهود در می‌گذرد. اگر این کار با خوش ذوقی همراه باشد، تغزل شاعرانه است؛ اما اگر ناموفق باشد، به طمطراق‌گوئی و مهمل‌سرائی می‌انجامد. ساخت جمال‌شناسی قرآن، اساس بافت شاعرانهٔ آن است، خاصه آن بافت شاعرانه‌ای که اشیاء را در حجم‌های نامعهودی جلوه‌گر می‌سازد... لحن قرآن، لحنی بلند است؛ و در آن، اندیشه چون برق برمی‌جهد؛ به دنبال هر اندیشه، صورتی از تخیل فرا می‌رسد تا آن‌را نیرو بخشد، و مجموعهٔ آن‌ها شعری به وجود می‌آورد پر شور و پر از معانی مضمر و آکنده به رؤیا و التهاب و اضطراب».

۱. پل و تیجانی: «قرآن». پاریس / رباط، ۱۹۳۶، ص ۱۳ مقدمه (مقدمه تنها به امضای پل است).

اگر کلمهٔ شعر را با معنای وسیع آن در نظر گیریم، می‌توانیم آن را بر قرآن کریم، خاصه بر بخش‌های کهن‌تر آن اطلاق کنیم. اما حضرت **محمد** (ص) به شدت صفت شاعری را از خود [و از سخن الهی] نفی می‌فرمود؛ و می‌توان ملاحظه کرد که گاه وزن در آیات قرآنی شکسته گردیده... و بدین سان... از شعر به معنای اخص دوری گرفته است. علی‌الظاهر، توضیح «چگونگی قرآن» را باید جای دیگری جستجو کرد نه در مقایسه‌هائی که کم و بیش تحت تأثیر مفاهیم غربی قرار دارد. قرآن کریم، گاه اسفار تورات، خاصه اسفار جامعه و امثال را به خاطر می‌آورد. اما در هر صورت قرآن [از نظر ادبی] نبوغ نژاد سامی را جلوه‌گر می‌سازد آن چنان که باید آن را... بزرگترین شاهکار زبان تازی به شمار آورد. آن سرعتی را که زبان‌های سامی در انتقال از معنای واقعی الفاظ به معنای استعاری آن‌ها دارند، قرآن تماماً به کار بسته است، بی آن که به تحول تدریجی زبان‌های آریائی در این باب اعتنائی کند.

در پایان دورهٔ مکی و سراسر دورهٔ مدنی، هنگامی که سوره‌ها طولانی می‌گردند و عبارات تشریعی کثرت می‌یابد، وزن موسیقی دیگر به کار نمی‌رود، اما در عوض آن ایقاعی که در سور نخستین اذهان تازه و پرطراوت مؤمنان را نواخته بود، هنوز هم قادر بود صفحات شامل قانون و شریعت را از برای آنان نشاط بخشد* و وحدت و تقلیدناپذیری ادبی قرآن را محقق سازد. نفی این دو خصیصه از قرآن کریم در نظر مسلمانان نه تنها کفری است تحمل‌ناپذیر، بلکه از برای کسانی که زبان عربی را می‌دانند، یك دلیل انکارناپذیر عینی است بر سوء نیت.

باری، قرآن کریم به همین صورت که هست، نقشی قاطع در تکوین ذوق و تثبیت زبان عربی داشته است. هرگز آن را به عنوان الگوی ادبی در معنای اخص کلمه برنگزیدند، اما چون آن را از حفظ می‌کردند و مکرراً برمی‌خواندند، لاجرم پس از آن که متن مقدس، زبان را به شکلی نهائی اتحاد بخشید و در دائره‌ای وسیع بگستراند، بر اسلوب و نحو و واژگان مسلمانان اثری عمیق از خود باقی نهاد.

*. در ساختمان چند جملهٔ بالا به عمد تغییراتی داده‌ایم.

۲. حدیث

حضرت **محمد** (ص) به ابلاغ پیام الهی که عاقبت متن قرآن کریم را تشکیل داد، قناعت نکرد. وی تصمیمات[قاطع] اتخاذ می‌کرد، به حل اختلافات می‌پرداخت، اندرز می‌داد و فرمان صادر مـی‌فرمود. وی همچنین در زندگی روزمره و در رفتاری که می‌بایست در مناسبت‌های گوناگون اتخاذ کند، و یا در اظهار خشنودی و عدم خشنودی، روشی ویژهٔ خویشتن داشت. مجموعهٔ ایـن موارد، «سنت» را تشکیل می‌دهد که دومین منبع قانون اسلامی است. سنت خود در قالب «حدیث» بیان گردید و آن عبارت است از روایت گفتار یا کردار رسول اکرم(ص) که به یاری آن‌ها، تفسیر فلان قانون، یا گوشه‌ای از قرآن، و یا تفسیـر فلان موضوع نظری یا عملی و یا فلان مکتب و عقیده توجیه می‌گردد.

پس از حضرت رسول (ص) جعل حدیث نیز به شدت رواج یافت. مقدار احادیثی که در دست داریم بس عظیم است و طبیعتاً بخش بزرگی از آن‌ها به کلی ساختگی است.زیرا احزاب و فرق مذهبی هر یك می‌کوشیدند تکیه‌گاهی در احادیث از برای عقاید خودبیابند و یا حدیثی به آن منظور جعل کنند. قصه‌گویان مردمی (قُصّاص) نیز از سر شدت پارسائی، مقداری جعل کردند. برخی از فقیهان [ناصالح] هم که در برخورد با نژادها و تمدن‌ها و ملت‌های جدید ناچار بودند تحولی در کار خود پدید آورند، احادیثی آوردند تا با نیازهـای زمان و محیط اجتماعی‌شان سازگار باشد،[آن چنان که گوئی] پیامبر خدا لازم بود [همهٔ امور جزئی را هم] که پس از او حادث می‌شد از هر نظر، پیش‌بینی و پیش‌گوئی کند و در باب آن‌ها امر و نهی فرماید. [یا گوئی لازم است] هر چه را خوب و زیباست حضرتش بر زبان آورد.

گلدزیهر در مجموعه‌های حدیث، عناصر بسیار مختلف‌الاصلی را که از بخش‌های رسمی یا مشکوك فیه اناجیل و یا از عقائد یهودی و یونانی و ایرانی و هندی رائج در خـاورمیانه، اخذ شده، گردآوری کرده است. حتی ملاحظه می‌شود که خطابهٔ یك شنبه (Pater = که به یونانی و لاتینی به معنای پدر، یا خدای متعال است) را نیز به حضرت رسول (ص) نسبت داده‌اند*.

*. در این باره به مقالهٔ ماسینیون رجوع شود: ←

جاعلان حدیث در زمان‌های متأخرتر هم وجود داشتند، و در هر حال، پس از سه قرن، مجموعه‌ای عظیم و پر آشوب به وجود آمد که منتقدان مسلمان ناگزیر به اختیار صحیح آن گردیدند. اما معیارهای ایشان ناقص بود و تنها به ارزش اخلاقی و واقعیت روابط تاریخی راویان حدیث توجه داشت*.

به هر حال از برای کار ما، مهم آن نیست که حدیث جعلی یا صحیح باشد، بلکه قدمت آن است که مورد توجه ماست؛ و البته تردید نیست که احادیث کهن فراوانی در دست داریم که هم برای تاریخ زبان تازی از اهمیت تردیدناپذیری برخوردارند و هم برای مطالعه در باب «عقایدی که طی نخستین دوران اسلام غالب بودند» (ماسه).

از همان آغاز مسلمانان به جمع حدیث اقدام کردند. اما مجموعه‌های ابتدائی «کوچك حجم بود؛ دفاتری بود شامل گفتارهای مقدس رسول (ص) که به منظور آموزش یا تکوین دینی و یا اطلاع مجامع کوچك تدارك دیده شده بود. هیچ یك از این مجموعه‌ها به دست ما نرسیده است، اما تردید نیست که محتوای آن‌ها به مجموعه‌های عظیم قرن سوم هجری انتقال یافته است» (مارسه).

حدیث معمولاً عبارت است از اشاراتی بی‌پیرایه، در عباراتی «به دور از فنون لفظی، با رنگی کاملاً کهن و گاه دور از صراحت، آکنده به مکررات و گاه ایجازی که موجب ابهام عبارت است» (مارسه). به همین جهت است که در قرن‌های پنج و شش هجری ناچار تفاسیری تدوین کردند که در آن‌ها «مباحثه و نظریه‌پردازی همراه با برخی اعترافات، نشان می‌دهد که گاه معنای دقیق حدیث، گنگ مانده است».[1]

*. ظاهراً مؤلف محترم تنها به سلسلهٔ سند توجه داشته است، حال آن که دانشمندان اسلام از درون نیز به تحلیل احادیث می‌پرداخته‌اند، به طوری که روش ایشان در نوع خود بی‌نظیر بوده و هست. به عبارت دیگر، موضوع «درایة‌الحدیث» هم راوی است و هم مروی. در این باب به کتب و رسالات «درایة‌الحدیث» رجوع شود.

1. W. Marçais : *Les origines de la prose littéraire arabe*, in *R. Africaine*, 1929, p. 22. →

Massignon: *Le hadith al-ruqya... version arabe du Pater*, in *Revue de l'histoire des religions*, janv. fevr., 1941, pp. 57-62.

۳. متن نامه‌ها و خطبه‌ها و پیمان‌نامه‌ها

علاوه بر آن چه گذشت، رسائل و قراردادها و خطبه‌هائی موجود است که متعلق به دوره‌های نخستین اسلام دانسته‌اند و در وهلهٔ اول به حضرت پیامبر(ص)، و سپس به صحابهٔ او منسوب کرده‌اند. متون نامه‌هائی را که گویند آن حضرت به جهات مختلف ارسال داشته، حتی به خسروپرویز و هرقل، همه را ضبط کرده‌اند. علاوه بر آن، متن عهدنامه‌هائی که رسول اکرم(ص) به هنگام هجرت به مدینه با اهل آن (حتی با یهودیان مدینه) بسته بود، و یا آن‌ها که به مناسبت صلحی که مقدمهٔ فتح مکه بود، با دشمنان مکی نوشته بود، و خلاصه متن عهدنامه‌های منعقده میان وی و نمایندگان قبائل همه در دست است. علاوه بر این‌ها، حضرت پیامبر خطابه‌هائی ایراد فرموده بود که یکی از مشهورترین آن‌ها، خطبهٔ حجة‌الوداع است. همچنین خطبه‌ای از آن حضرت در دست است که گویند به مناسبت ازدواج دختر بزرگوارش فاطمه با امام علی علیه‌السلام ایراد فرموده. مسلمانان چنان اعتقادی به صحت این خطابه دارند که چندی پیش، هنگام جشن‌های ازدواج ملك فاروق، ائمه و واعظان مساجد مصر، ارمغانی بهتر از آن نیافتند که نسخه‌ای مجلل از این خطبه را تقدیم پادشاه خود کنند.

با آن که میل ندارم خاطر کسی را بیازارم، گمان می‌کنم مجاز باشیم که همهٔ این میراث کهن را بدون بررسی علمی نپذیریم. مطالعات یکی از مسلمانان، به نام م. حمیدالله که احتمالاً جانب بی‌طرفی را کاملاً مراعات نکرده، چندان قانع‌کننده نیست. وی در کتاب «اسناد سیاست اسلامی»* خود پنداشته است که به یاری ادلهٔ درونی اسلوب و واژگان، امکان آن هست که متون کهن و اصیل را باز شناسیم. اما قدمت یك متن دلیل قاطعی بر صحت آن نیست، زیرا «لغویون» تا به آن جا پیش می‌رفتند که زبان کهن را تقلید می‌کردند و در آن اسنادی می‌ساختند که حقانیت ایشان را در زمینهٔ علوم زبانشناسی ثابت می‌کرد. معذلك قدمت واژگان یك متن، در صورتی که با سادگی اسالیب صریح و مستقیم همراه باشد، قوی و خالی از زوائد و فنون ادب باشد، به تکامل در امور نحوی عنایت نکند، و

*. *Documents de diplomatie musulmane.*

نیز عقاید سیاسی و مذهبی که می‌بایست فرقه‌ای را تقویت و تأیید کند در پس آن نخفته باشد، البته موجب اعتماد خواننده در آن می‌گردد.

این مسائل در مورد متون منسوب به حضرت محمد(ص)، و یا خطابه‌ها و متون سیاسی منسوب به جانشینان وی نیز صادق است؛ از آن جمله است فرمان واقعی یا جعلی‌ای که خلیفه عمر در مورد مسیحیانی که سلطهٔ اسلام را گردن نهاده بودند صادر کرده است.

شایسته است در مجموعهٔ آثار ادبی که به علی علیه‌السلام منسوب است، با دقت بیشتری نظر کنیم. این بزرگ‌مرد را سرگذشتی غریب و چهره‌ای پر ابهام است و در عین حال از شهرتی عظیم در ادب و دین برخوردار است. علاوه بر دیوانی پر حجم و سخت مظنون (ر. ك ص ۵۹ از کتاب حاضر)، انبوهی متون منثور به وی نسبت می‌دهند که شامل است بر: خطب، سخنان حکمت‌آمیز، ضرب‌الامثال، مواعظی در باب فرجام شناسی، نظریه در ساخت مکتب اسلام، اخلاق عرفانی و حتی اشاراتی دربارهٔ دستور زبان تازی. در قرن پنجم هجری، مجموعه‌ای بسیار معروف از آن‌ها فراهم آمد که به «نهج‌البلاغة» شهرت یافت. هیچ دلیل قاطعی در دست نیست که همهٔ این مجموعه را ناصحیح بدانیم. شاید از طریق پژوهشی دقیق امکان آن باشد که ناسرهٔ کتاب را باز یابیم و متون صحیح و کهنی را که در زبانی پراستعاره و پرتوان، ویژگی‌های پیچیده و دردناك حیات علی(ع) را نمایش می‌دهد استخراج کنیم.

۴. نثر در زمان بنی‌امیه

در زمان بنی‌امیه، مراحل تازه‌ای به سمت پیدایش نثر ادبی درنوردیده شد. انواع ادبی که از دوران‌های پیش به جای مانده بود، استواری و گسترش یافت؛ برخی از آن‌ها نیز، چون فن رسائل و تاریخ‌های تك موضوعی، سرآغاز نثر اندیشمندانه‌ای بود که در پایان عصر اموی و آغازدورهٔ عباسی شکوفا گردید. نثر این دوران پر آشوب و جدال، به روشی غیرمستقیم و به صورت قطعات باقی مانده است. اما به هر حال از آن زمان نام‌های چندین نویسنده و عناوین چندین

کتاب را در دست داریم و می‌دانیم که فن نگارش رواج بیشتر یافته بود و برای ضبط محصول ادبی هم به کار می‌رفت. تماس با مناطقی که دارای آئین‌های اداری و زبانی شایستهٔ بیان اندیشه بود نیز غریزهٔ تقلید را در فاتحان برمی‌انگیخت. سازمان اداری و دانش گسترش می‌یافت. به نظر می‌آید در آن عصرتعداد قابل ملاحظه‌ای کاتب و ناسخ، چه در دستگاه‌های اداری و چه درمدارس وجود داشت. حتی از مترجمانی که از یونانی ترجمه کرده‌اند سخن می‌رود؛ مثلاً سلیم نامی را که منشی هشام (خلافت از ۱۰۶ تا ۱۲۶ هجری) بود نام برده‌اند، و یا صاحب «الفهرست» مردی را به نام استفان ذکر کرده که گویند کتاب «کیمیا» را از برای خالدبن یزید (متوفی در ۸۵ هجری)* ترجمه کرده است. اما تشکیل دستگاه انشاء و ورود علوم تازه بخصوص در عصر عباسیان هویدا می‌گردد.

خطابه‌ها

سنت فصاحت‌خواهی [در میان اعراب عصر اموی] میراث دوران‌های پیشین است؛ جز این که با اسلام، نقش خطیب اهمیت بیشتری می‌یابد. خطابه، هم در زندگی فرهنگی و هم در امور سیاسی اسلام مکان دست اولی را اشغال می‌کند. وانگهی، «تکوین مراکز شهری، از برای خطیب، مستمعینی انبوه‌تر و در دسترس‌تر فراهم می‌آورد»[۱]. نماز جمعه خود شامل خطبه‌ای‌ست که بنابر سنت، به عهدهٔ رئیس سیاسی محول می‌گردد، یعنی: یا خلیفه و یا نمایندهٔ او. سنت معمول امویان و یا حکام ایشان بر ولایات آن بود که روزهای آدینه یا اعیاد و مناسبات بزرگ، و یا به مناسبت فرا رسیدن حاکمی جدید، یا ظهور اشکالات عمده و شورش، بر رعایای خود خطبه بخوانند. قبائل عرب که در مراکز جدید شهری گرد آمده بودند، هر یك در ناحیه‌ای، دور خطیب یا واعظ مورد علاقهٔ خود جمع می‌شدند. عشق به خطبه موجب می‌شد «در محوطهٔ مساکن خصوصی، در سر

*. در اصل ۷۴۴م = ۱۲۶ هـ. که ظاهراً اشتباه است.

۱. در مورد همهٔ عباراتی که میان گیومه گذاشته‌ایم ر. ك. به مارسه، منبع مذکور، پراکنده در کتاب.

هر چهارراهی، در کاروان‌سراهای واقع بر دروازه‌های شهر و پای ستون‌های مساجد، خطیبانی خودرو ظهور کنند». و خلاصه فرق و احزاب هم هر کدام داعیانی داشتند که برنامهٔ سیاسی آنان را عرضه می‌کردند یا به دفاع از موقعیت عقیدتی‌شان می‌پرداختند. از این جا، جریان‌های فکری زائیده می‌شد، عقاید با یکدیگر برخورد می‌کرد، محدودهٔ مکتب‌های مختلف مذهبی ترسیم می‌گردید، برون‌گرائی ازمذهب شکل می‌گرفت و اربابانی می‌یافت. اینك زبان تازی ناگزیر بود که «در مقابل بیان اندیشه‌های تجریدی و برهان منطقی، نرمش نشان دهد».

کتاب‌های ادب عربی از این آثار خطابی گونه گونه، نمونه‌هائی عرضه کرده است که خود البته واقعی و اصیل می‌پندارد. اما جعلیات نیز در میان آن‌ها فراوان است.(۱)

نویسندگان متأخرتر، بر گرد روایات شاعرانه و کلمات قصار و ضرب‌الامثال «که شنوندگان چون از پیش می‌شناختند، آسان به خاطر می‌سپردند» کم و بیش از ساخته‌های خود تنیدند و بدین سان خطبه‌های خلفا و امیران و حکام را نوسازی کردند و مدعی شدند که داعیان فرق مختلف آن‌ها را به همین صورت ادا کرده‌اند. «قُصّاص» که خود نوعی صنف واعظان مردمی یا قصه‌گویان دوره‌گرد را تشکیل می‌دادند، تمایل مردم را به عجائب و غرائب‌ می‌نواختند و اوصاف و اعمالی از برای خداوند متعال نقل می‌کردند که در صورت نیاز، خود از سر سادگی یا زیرکی می‌ساختند. احزاب سیاسی و فرق و مکاتب عقیدتی نیز از آنان بهره برمی‌گرفتند. بهمین جهات است که ایشان از همین آغاز کار، هم مورد توجه بودند و هم منفور، هم به دنبالشان می‌گشتند و هم طردشان می‌کردند.

با این همه نمی‌توان گفت که اصل این خطب سراسر از بین رفته است. البته کسی نمی‌توانست این خطبه‌ها را با یك بار شنیدن به تمامی حفظ کند؛ معذلك برخی ترکیبات آن‌ها که گیرائی خاصی داشت در شنونده اثر عمیق

۱. با وجود این، امکان آن هست که با دقتی نسبی چهرهٔ برخی ازمتفکران این دوره را ترسیم کنیم. به هنگام بحث در باب علوم مذهبی و نثر ادبی در عصر عباسی مجدداً به این موضوع خواهیم پرداخت.

می‌گذاشت و در خاطرشان ثبت می‌گردید. وانگهی شواهدی در دست است که نشان می‌دهد برخی خطبه‌ها را از همان آغاز می‌نگاشته‌اند. مثلاً واصل بن عطا، رئیس مدرسهٔ معتزله (ر. ك ص ۱۷۷از کتاب حاضر) خطبه‌های خود را از پیش می‌نوشت تا کلماتی را که شامل حرف راء بودند واو نمی‌توانست درست تلفظ کند، از آن‌ها برچیند، و نیز خارجیان (ر. ك. ص۱۷۱از کتاب حاضر) مجموعه‌هائی شامل مواعظ داشتند که داعیان مشهور ایشان فراهم آورده بودند.

رسائل

از روایات چنین برمی‌آید که خطیبان در عین حال کاتب رسائل نیز بوده‌اند؛ اما ظاهراً هیچ نمونه‌ای از رسائل آن روزگار باقی نمانده است. اما قطعاتی که بعدها نقل شده، و یا برخی بررسی‌ها نشان می‌دهد که «رساله» عبارت بوده است از «خطبه یا موعظه‌ای مکتوب؛ رشته‌ای بوده است از تفکرات اخلاقی و کلمات مذهبی مهیج و یا اندرزهای خردمندانه که بزرگی از بزرگان جهان، یا دوستی و یا گروهی از دوستان را مخاطب قرار می‌داده است. رؤسای احزاب و فرق نیز رسائلی به منظور تبلیغ یا تعلیم تدوین می‌کرده‌اند. پس چندی، لفظ «رساله» با اقبالی عظیم مواجه شد، آن چنان که حتی آن را بر مؤلفات عظیم فقهی نیز اطلاق کردند. عبارات سرآغاز رسائل نیز به تدریج مبدل به ترکیبات تخیلی ادبی گردید» (مارسه).

تاریخهای تك موضوعی

افق جهان عرب گسترش می‌یافت و دیگر گفتار دو باب «ایام‌العرب»، یا روایات مجهول‌المؤلفی که اعمال قهرمانی عشیره یا قبیله‌ای را جاودان می‌ساخت کافی نبود؛ زیرا فتوحاتی رخ داده بود و نیاز به نقل آن‌ها شدیداً احساس می‌شد. نیز شهرهائی به وجود آورده بودند که در آن‌ها رقابت‌های کهن به هیچ روی فُروکش نکرده بود. دین جدید، و همچنین اجتماعی که آن دین را مایهٔ استحکام خود ساخته بود، عناوین افتخاری کسب کرده بودند که می‌بایست اعلان گردد.

کار را با اقدامات جزئی آغاز کردند. «در ابتدا، تازیان از مؤلفات جامع

بی‌اطلاع بودند، لذا نخست به جمع روایات از هم گسسته دست زدند که مثلاً عبارت بود از روایت فلان غزوهٔ حضرت پیامبر(ص)، یا فلان فتح خلفای نخستین، یا مبارزات فلان قبیله و حزب».

از میان نخستین بزرگان تاریخ عرب، کسی که چهره‌اش را با دقت بیشتری می‌توان ترسیم کرد، همانا **ابومِخْنَف زیدی** (متوفی در ۱۵۷ هجری) است.[۱] «الفهرست» حدود سی اثر تاریخی تك موضوعی به او نسبت داده است که هیچ یك از آن‌ها به دست ما نرسیده است؛ اما بخش بزرگی از آن‌ها را در آثار تاریخی دیگر، خاصه تاریخ **طبری** می‌توان باز یافت.

«روایات **ابومخنف**، نشان از ناپختگی ادبی عمده‌ای دارد و عبارت است از گفتارهائی منثور لکنت‌آمیز، روایتی است کند و خالی‌از برجستگی، هم بی‌رنگ و روست و هم سخت موشکافانه، حال خواه دربارهٔ حوادث عمده باشد و خواه حوادث جزئی. عریانی اسلوب، ناشی از ارادهٔ یك هنرمند کار کشته نیست، بلکه زائیده فقر ادبی است. عبارات او معمولاً کوتاه و بیشتر مرکب از چند عنصر سادهٔ کلام است. هرگاه عبارت اندکی طولانی شود، ساخت نحوی جمله لنگ می‌گردد و بیان در ابهام گرفتار می‌افتد. **ابومخنف** عمداً شخصیاتی را که به روی صحنهٔ تاریخ نهاده، به سخن‌گوئی وامی‌دارد. البته وی ـ بی‌تردید با حسن نیت ـ مدعی است که سخنان آنانرا از قول شاهدان عینی نقل می‌کند. در هر حال آن چه مورد توجه ماست آن است که در میان این روایات، نمونه‌های بسیار برازنده‌ای از محادثه به زبان عربی در قرن اول هجری می‌توان یافت؛ یعنی گفتگوهای کوتاهی است که همهٔ دلربائی و نیز فایدهٔ این روایات کهنهٔ ناپخته را موجب می‌گردند».[۲]

۱. این مرد در کار سیاست هم نقشی داشته است. زیدیان، فرقه‌ای منشعب از شیعه را تشکیل می‌دادند که گرایش تاریخی‌شان، عبارت بود از آشتی دادن میان شیعه و سنی. از این جا، به آسانی می‌توان حدس زد که چرا نخستین نویسندهٔ تاریخ‌های تك موضوعی دربارهٔ «اصول جانشینی» که مورد اختلاف سنی و شیعه است می‌بایست مردی زیدی باشد. می‌دانیم که سنیان به وجود اختلاف میان صحابهٔ رسول (ص) اعتقاد ندارند، برعکس شیعیان، اصل توافق را میان ایشان نمی‌پذیرند.

۲. ویلیام مارسه، منبع پیشین، ص ۲۰. اینگونه محادثات، روش بسیار معروف تاریخ‌نویسان قدیم را به خاطر می‌آورد. ایشان شخصیات تاریخی خود را رو در روی یکدیگر می‌نهادند و به سخن گفتنشان وامی‌داشتند. علاوه بر این، در آثار ابومخنف، روایت‌های شعری جالب توجهی یافت می‌شود.

بخش دوم

عباسیان

این دوران پنج قرنه (۱۳۲ تا ۶۵۶ هجری) شامل دو دوره است. یکی دورهٔ رفعت و شکوفائی است که **قرن دوم و سوم هجری** را در برمی‌گیرد، و دیگری **عصر تفرقه** و سختی و نیز تثبیت و توقف است که آثارش از زمان **مأمون** (خلافت از ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری) و سپاهیان ترک او پدیدار گردید و سپس در **عصر متوکل** (خلافت از ۲۳۳ تا ۲۴۷ هجری) آغاز شد و تا پایان کار عباسیان که علی‌رغم کوشش برخی امیران فعّال و مردان دوراندیش با سقوطی تدریجی و گزیرناپذیر دست به گریبان بود، ادامه یافت. از نظر فکری، واکنش مذهبی **متوکل**، بیشتر فقهی و منفی بود، زیرا اقدام او منحصر به محکوم ساختن و کشتن بود. بدین ترتیب می‌بینیم که مثلاً **حلاج** که قربانی آن واکنش تشریعی گردید و در سال ۳۱۰ هجری به دار آویخته شد، فی‌الواقع در داخل دوران سازندگی قرار می‌گیرد که بخشی از قرن دوم و سراسر قرن سوم را شامل است.

دورهٔ نخست: تمرکز (قرن دوم و سوم هجری)

فصل هشتم

بغداد، مرکز جهان اسلام

در نخستین قرن اسلام، همه چیز در دست تدارك بود؛ اما اینك، شکوفا می‌شود و بار می‌آورد. عباسیان به دست قومی که گرایش‌های گوناگون داشتند به قدرت رسیدند. موالی، از سلسلهٔ پیشین که کاملاً عرب مانده بود و از مزایای اعراب صادقانه پاسداری می‌کرد دل خوش نبودند. داعیان حزب علی علیه‌السلام می‌پنداشتند که اینك می‌توانند حقانیت سیاسی ـ مذهبی خود را که دیرزمانی مورد انکار امویان بود به کرسی نشانند. عوامل ایرانی نیز در این زمینه نقش اساسی را به عهده داشتند. نخستین ایرانیان مسلمان، عمیقاً رنگ عربی به خود گرفتند و در نهایت صداقت، زبان و مذهب جدید را پذیرا شدند و کارگزاران چیره‌دست و نیرومند دستگاه خلافت گردیدند.

دستگاه خلافت نیز پایتخت کشور را جا به جا کرده بود، یعنی **دمشق** را فرو نهاده و در مرزهای فارس، شهر **بغداد** را بپا ساخته بود. بدین سان عباسیان روی از **مدیترانه** بگرداندند و به ایرانیان نزدیك شدند و ناچار، اندك اندك تسلط خود را در استان‌های باختر دور، یعنی **اسپانیا** و **مراکش** و عاقبت **مصر** از دست دادند، و بیشتر بر عناصری که از مرکز **آسیا** برخاسته بودند اعتماد کردند.

باری، ایرانیان از نفوذ بسیار گسترده‌ای برخوردار بودند. هم ایشان، مدیران زبر دست امور خلافت و حامیان پرجلال ادب گردیدند. اعراب که حس غرور و

نیز کیسهٔ موالی و یا اهل ذمّه را که پس از قبول اسلام به موالی ساده‌ای تبدیل می‌شدند زیان می‌رساندند، همهٔ حقوق و مزایائی را که تا آن زمان از برای خویش حفظ کرده بودند، از دست دادند.

این امور، خود به خود و در جهش اول تحقق نیافت. عباسیان عصر نخست که مردانی روشن‌بین و فعال بودند، به خوبی می‌دانستند ایرانیانی که ایشان را به قدرت رسانده‌اند، قادراند آن چنان ماهرانه عمل کنند که موجب سرنگونی‌شان گردد. لذا نخست از میان آنان همکارانی از برای خود برگزیدند، اما در نابود ساختن آن کسانی که برای سلطهٔ عباسی خطرناك تشخیص داده می‌شدند، آنهم با قساوت، تردیدی به خود راه ندادند. عامل اصلی جلوس ایشان بر تخت خلافت، یعنی **ابومسلم** هم از این دام در امان نماند؛ و نیز از سرگذشت غم‌انگیز برمکیان به روزگار **هارون‌الرشید**، در سال **۱۸۸** هجری همه آگاهیم.

معذلك ایرانیان، در عین این که از حیث زبان و اندیشه رنگ عربی به خود گرفته بودند، در راهی افتاده بودند که هرگز از آن منحرف نگردیدند؛ و آن راه واکنش در مقابل اعراب بود که عاقبت به جدائی سیاسی (استقلال) و مذهبی ایشان (تشیع) از جهان اسلام انجامید.

اما در آن زمان، حضور ایشان در دربار خلافت و موفقیت‌های سیاسی و اداری و ادبی‌شان شالودهٔ جنبشی ضدعربی را که به «شعوبیه» معروف است طرح‌ریزی می‌کرد. شعوبیان به تأیید برابری نژادها و شایستگیها اکتفا نکردند، بلکه، به سبب واکنش در مقابل ادعاهای اشرافی اعراب، در زمینهٔ ادبیات، محاکمهٔ پرجنجالی علیه ایشان به پا ساختند و راست یا دروغ، همهٔ آثار شرم‌انگیزی را (= مثالب) که نژاد و تاریخ مفاخر تازیان را لکه‌دار می‌کرد برملا نمودند. در عوض باید اشاره کرد که در میان طرفداران عرب، ایرانیان واقعی هم وجود داشتند.

خلفا ناگزیر بودند این امور را به حال خود رها کنند، زیرا در حقیقت نجات و پاسداری از قدرت عباسی خاطر ایشان را سخت مشغول می‌داشت. برای حفظ قدرت، .هر وسیله‌ای در نظر ایشان شایسته می‌نمود؛ لذا هم دادگر بودند هم سنگدل، هم ظالم بودند و هم سخاوتمند، هم مسامحه کار بودند وهم سخت‌گیر.

واقعاً نمی‌توان رفتار متناقض ایشان را دربارهٔ مسامحهٔ دینی نادیده گرفت. اینان هر دین وهر عقیدتی را آزاد گذاشته بودند، اما اشخاص و مجامع و مکاتب مختلفی را هم نابود کردند. خلیفهٔ روشن‌بینی چون مأمون تنها مؤسس «دارالحکمة» نبود، بلکه در عین حال در کار «مِحْنه» (= شکنجه) نیز شرکت داشت، که می‌خواست به زور یا حتی با شکنجه و عذاب، عقیدهٔ معتزلیان را مبنی بر مخلوق بودن قرآن بر همه تحمیل کند.

درواقع، نخستین خلفای عباسی دشوار می‌توانستند از خود سختی و خشکی نشان دهند. اوضاعی که پس از جانشینی امویان و به دنبال مبارزات شیعی در پیش رو داشتند، به نوعی مسامحهٔ عام وادارشان می‌کرد. رعایا، به نژادهای گونه‌گونی تعلق داشتند و عقائدی سخت مختلف و در هم آمیخته عرضه می‌داشتند. بغداد، اعراب و ایرانیان و عناصر پراکندهٔ ساکنان مختلط یك مرکز بزرگ را در خود جای داده بود. در آن جا اولاً مسلمانان ساکن بودند، اما هماهنگی اندیشه‌ها و عواطف و گرایش‌های ایشان آرزوئی بیش نبود. ثانیاً مسیحیان بودند، که ایشان هم متشتت، ولی با فرهنگ‌تر و واقع‌بین‌تر و فعال‌تر بودند. و خلاصه اصحاب عقاید و ادیان بسیار گونه‌گونی در آن شهر می‌زیستند که یا به عنوان «ذمّی» در اجتماع پذیرفته شده بودند و یا از آن جا که هنری و ثروتی داشتند، در کارشان چشم‌پوشی می‌شد. و اینان بودند که تخم «زنادقهٔ» دورهٔ بعد را پاشیدند؛ و مراد از «زندیقان» همان آزاداندیشان مانوی و زردشتی غیر آن‌هاست که تاریخ حیاتشان سخت خون‌آلود گردید، اما عاقبت اثر خود را بر اجتماعی که در آن می‌زیستند و یا بر اندیشه‌هائی که بعدها در آن شکوفا شد باقی گذاشتند. علاوه بر این گروه‌ها، باید از نو مسلمانان مسیحی و بخصوص ایرانی سخن گفت که برخی‌شان سراپا رنگ اسلامی و حتی عربی به خود گرفتند، و برخی دیگر که به عکس در آئین جدید ریشهٔ استواری نیافته بودند و آشنائی کافی با آن نیافته بودند، روحیه و اخلاقیات خاص خود را در اجتماع اسلامی می‌پراکندند.

اقوام بیگانه که تازه با تازیان در آمیخته بودند یا، مانند اقوام خاور نزدیك، نشان یونانی‌مآبی را عیان بر چهره داشتند، و یا مانند فارسیان وارث تمدن و فرهنگی خاص بودند که خود هم با فرهنگ یونانی آشنائی نسبی داشت و هم

عوامل هندی در آن نفوذ کرده بودند. نخستین خلفای عباسی، منصور و خاصه مأمون سر آن داشتند که حکومت خود را از آن تمدن‌ها و از اطلاعاتی که وارثان آن‌ها داشتند بهره‌مند کنند، به همین جهت آزادی درس و پژوهش را تشویق می‌کردند. این دوران، دوران فعالیت عظیم ادبی و دینی و علمی از برای مترجمان و ناسخان و مؤلفان و نویسندگان و شاعران بود که در عصر مأمون (خلافت از ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری) بنیان‌گذار «بیت‌الحکمة» به اوج خود رسید؛ و «بیت‌الحکمة» مرکزی بود دارای رصدخانه و کتابخانه که گروه‌های مترجم و دانشمند پیوسته در آن رفت و آمد می‌کردند. زبان عربی نیز به صورت ابزاری انعطاف‌پذیر و توانا درآمد که قادر بود بار اندیشه‌ها و دانش‌ها وتمدن‌ها را به دوش کشد.

آمیزش اقوام و اندیشه‌ها به آن صورت، البته آسان می‌توانست با سهل انگاری دراخلاق نظری، یا لااقل در اخلاق عملی همراه گردد. تاریخ‌دانان دربارهٔ آزادی خلقیات این عصر پافشاری زیاد کرده‌اند. در آن هنگام، کنجکاوی فکری در کنار لذائذ جسمانی نشسته بود؛ پارسائی، با آن نوع حس‌گرائی قرین شده بود که اسلام، هم از نظر اخلاق و هم از نظر عقیده با زیان‌های آن دست بگریبان گردید. زیرا از یك طرف انبوهی «بدعت» پدیدار گشت و از طرفی دیگر، نوعی فلسفهٔ تشکیکی و حتی ملامتیه [شبیه به مذهب کلبیون] که در مقابل آن‌ها، یا آئین‌های سخت متعصبانه قرار گرفت، و یا تصوف که خود چهره‌های گوناگون داشت: یا از نوع آئین‌های اشراقی بود، یا مکتب معارضه با قانون و شرع، و یا عکس‌العمل ساده و عمیق مذهبی باطنی.

اما زندگی عادی آکنده بود به احساسات شدید یا لطیف، به وقاحت یا ظرافت که نظیر آن را با شدت و حدت بیشتر در دوران رنسانس اروپا می‌بینیم و کتابهای «هزار و یك شب»، «اغانی»، «مروج‌الذهب» و نیز تاریخ‌نویسان و شاعران، به زیبائی تمام ترسیم کرده‌اند»[۱].

1. Gaudefroy-Demonbynes, *Les institutions musulmanes*, 2e ed., Flamarion, 1931, p. 28.

اتحاد ادبی و فرهنگی این اقوام را که از ریشه‌های مختلف برآمده بودند و سلیقه‌های گونه‌گون داشتند، زبان عربی محقق می‌ساخت؛ همگان ناگزیر می‌گشتند نفوذ و سنگینی اعتبار این زبان را به دوش کشند. [گفتیم] در کشمکش‌های شعوبیه، گروهی از طرفداران اعراب، و حتی از بزرگترین آنان، ایرانی اصیل بودند و از قومی پشتیبانی می‌کردند که همراه با دین جدید، زبانِ تازی را برایشان ارمغان آورده بودند. در آن زمان دیگر زبان عربی، زبان بلامنازع مدرسه و مسجد و دیوان‌های اداری شده بود و بر تمام بخش‌های جهان اسلام تسلط یافته بود؛ آن هم نه تنها به عنوان زیور گران مایهٔ قلم‌پردازان، بلکه همچون دایهٔ سخاوتمند اندیشه. ایرانیان خود، که بعدها توانستند ملیت خویش را جان تازه‌ای بخشند و ادبیات تازه‌ای در قالب زبان پارسی پدید آورند، هرگز قادر نگشتند در زمینهٔ علوم و ادیان به کلی از زیر تسلط زبان عربی بیرون آیند و حتی تأثیر قوی آن، همچنان برواژگان و خطشان باقی ماند.

بغداد هم با آن که حدود یك قرن پس از پیدایش به شهری کهنه نما تبدیل شده بود، اما در زمان نخستین خلفای عباسی، نمونه و یا بوتهٔ آزمایش تمدنی نو و کانون تشعشعات زبان عربی که خود زبان اندیشه و فرهنگ می‌گردید، شده بود.



آسیای اسلامی در قرن دوم هجری

فصل نهم

منازعهٔ نوگرایان و کهنه‌گرایان

۱. «نوگرائی» و «نوکلاسیکی»

در پایان دورهٔ اموی، یکجا شاهد در هم شکستن ساختمان کهن قصیده بودیم: شاعران عاطفی، مقدمهٔ عاشقانه‌ای را که قصائد اجباراً به آن‌ها آغاز می‌گردید، برگرفتند و به طور مستقل گسترش دادند. این اقدام، شاعران نخستین دورهٔ عباسی را به خود جلب کرد، و از آن جا نوعی منازعه میان قدما و متجددان به پا شد که هر چند سطحی بود، اما نتایج نسبتاً خوبی به بار آورد. کهنه‌گرایان شاعران قدیم را الگوهای کاملی می‌پنداشتند که فقط می‌بایست از آنان تقلید کرد. متجددان، در عین حال شجاعتی از خود نشان نمی‌دادند؛ البته شعر شتر و کوکر (= قطا) و منزلگه متروك (= اطلال) را به باد تمسخر می‌گرفتند، اما ناچار بودند استعداد خود را در راه همان نوع کهن فدا کنند تا هم توان هنری خود را به ثبوت رسانند و هم ممدوحان را که باران نعمت بر شاعر می‌باریدند، ارضاء کنند. لذا ایشان، بی آن که در قوانین قدیمی علم عروض و قافیه دست برند، به این اکتفا کردند که بیشتر از برای دل خود، اما با عمق بیشتر به موضوعاتی بپردازند که گذشتگان یا اصلاً از آن‌ها اطلاع نداشتند، یا به اشاراتی به آن‌ها بسنده کرده‌اند؛ از آن قبیل است موضوعات عشق، باده، نخجیر، فلسفه، زهد، تصوف.[۱]

۱. دربارهٔ همهٔ مطالب این فصل، ر. ك به: ←

این امور البته اندك است، اما حتی افراطی به نظر می‌رسید، لذا به دنبال این نوگرائی، مکتب نوکلاسیکی ظهور کرد.

نبرد قدما و متجددان عاقبت به سود شکل کهن شعر تمام شد، و این شعر برتری خود را حفظ کرد، اما به برخی تغییرات و نرمش‌ها نیز تن در داد. جز این که همین کیفیات، امتیازاتی بود که سرانجام به زیان مکتب تازه تمام شد. پس از آن مکتب جدید شعر عقیم گردید و دیگر هیچ خون حیات‌بخشی موجب بارآوری آن نشد. در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری، همه چیز تثبیت شد. کهن‌گرایان به تقلید از پیشینیان خود پرداختند، ضمناً گه‌گاه آزادی‌های مختصری را بر خود روا می‌داشتند. نوپردازان از ابداعات تازه باز ایستادند و مانند گروه اول به تقلید از گذشتگان خود دست زدند. صنایع بلاغی نظم‌پردازان، جایگزین الهامات شاعران گردید. شعر کهن، با آن که در آثار معدودی از شاعران فضای بازتر و سبك‌تری یافته بود، و نیز شعر شخصی که بیشتر اوقات، توسط شاعرانی خوش قریحه ساخته می‌شد، هر دو دچار انجماد شده بودند: شعر نخست در تصنع و یکنواختی، و شعر دوم در ظرافت‌جوئی‌ها و لطیفه‌پردازی‌های ساختگی، و حتی در لغزگوئی. زندگی عادی مردم، در اشعاری که به زبان عامیانه سروده می‌شد محصور گردید و جز در چند جهش ذاتی نزد چند تن از شاعران بزرگ، همچنان در انتظار ماند تا در زمان‌های معاصر توانست به شعر فصیح جانی تازه ببخشد.

نقص شاعران عرب در آن بود که با هیچ ادبیات بیگانه‌ای که بتواند الهامشان را بارور و افق‌هاشان را گسترده‌تر کند تماس نیافتند. مترجمانی که به زودی درباره‌شان سخن خواهیم گفت البته توانستند فلسفه و پزشکی و علوم یونانی را به زبان عربی انتقال دهند، اما ادبیات و تاریخ یونان را فرو گذاشتند. به شعر پیوند تازه‌ای زده نشد تا غنای آن با شکوفائی فعالیت‌های روشنفکرانه و رشد نثری که ناقل آن بود همگام گردد. پژوهش‌های برخی از محققان چون طه

→

Blachère, *Vue d'ensemble sur le poétique classique des Arabes*, dans *Revue des Etudes* Semitiques, 1938, pp. 1-18.

نیز مقایسه شود با صفحات مقدماتی که در آغاز رسالهٔ دکتری همین مؤلف به عنوان زیر آمده:

Un poète arabe... Al-Mutanabbi, Paris, 1935.

حسین که خواسته‌اند تأثیر یونان را در فن بلاغت عربی باز نمایند قانع کننده نیست.

نقص دیگر شاعران عرب وابستگی شدید به ممدوح و محیط اجتماعی‌ای که در آن می‌زیستند بود. در همهٔ سرزمین‌هائی که قلمرو زبان عربی به شمار می‌آیند، شاعر یا «چاپلوس اجیر» است، یا مداح و مدافع اجباری قبیله و عشیره و خانوار و رئیس خود، و یا دلقك. اگر شاعری را روحی بلند و مغرور باشد و بخواهد از این احوال شانه خالی کند، جبر محیط، یا حتی قدرت خشونت‌بار بزرگان که از هیچ وسیله‌ای، حتی زندان، روگردان نیستند، وی را به همان مقام نخست باز می‌گرداند.

«بنابراین، شاعران قرن سوم هجری، زیر فشار شهوت نسبت به لذائذ مادی، و بیم وسواس‌آمیز از فقر، و یا حتی وحشت از آن که به دست شاعران خوش اقبال‌تر پس رانده شوند، [و این امر دربارهٔ اکثر شاعران عرب صادق است] برحسب احوال، از برای خود ایده‌آلی ساخته‌اند که همان ایده‌آل طفیلیان و متملقان درباری و جاه‌طلبان است. زندگی همهٔ ایشان که غالباً غم‌انگیز است، به هزاران ماجرا و هزاران محظور آکنده است. بسیاری، به سبب اندکی هنر یا اقبال، گمنام می‌مانند، و ماجراهای زندگی یا فقر درمان‌ناپذیرشان گاه انسان را به یاد روتبوُف Rutebeuf و یا ویّون Villon* می‌اندازد. آرزوی این شاعران تنها آن است که ممدوح روشن دل و بخشنده‌ای بیابند که ارزش هنر ایشان را باز شناسد و ثروت و افتخارشان بخشد. همه از ممدوح به ممدوحی دیگر می‌شتافتند و برحسب استقبالی که از آنان می‌شد، اقامت خود را در آن جای طولانی یا کوتاه می‌ساختند. برخی بدین وسیله موفق می‌شدند چند سالی را در مکانی استقرار یابند؛ در این حال از برای آنان، یك زندگی درباری و حقیر و پر اضطراب آغاز

* روتبوف شاعر فرانسوی قرن سیزدهم میلادی (مرگ در سال ۱۲۵۸) بود که زندگی را به شعبده‌بازی، در تنگدستی و فلاکت گذرانید.

ویون (مرگ حدود سال ۱۴۶۴ میلادی) از خانوادهٔ بسیار فقیری بود؛ زندگی را به دزدی و دربدری گذرانید و چندین بار محکوم شد و به زندان افتاد. عاقبت به علت نامعلومی، توسط حاکم پاریس به اعدام محکوم گردید. اما حکم اعدام او به تبعید بدل شد و از آن پس دیگر نشانی از او نداریم.

می‌شود که پیوسته بازیچهٔ دسیسه‌ها و مبارزات مجامع مفسده‌جو است. پس از آن، دورهٔ بی‌نوائی آغاز می‌شود: یا رقیبان بر ایشان پیشی می‌گیرند و یا ممدوح درمی‌گذرد، و آن گاه باید به دنبال پشتیبانی دیگر گشت. این احوال پیوسته ادامه دارد تا آن که شاعر عاقبت در گور آرامش جوید»[۱].

۲. شاعران «نوخاسته»

سرکردگان این گروه، دو تن بوده‌اند: **ابونواس** در شعر طرب، و **ابوالعتاهیّه** در شعر حکمت. دو نام دیگر را هم لازم است ذکر کنیم: یکی **بَشّاربن بُرد** است و دیگری **ابن‌المعتز خلیفه**.

بشاربن برد (متوفی حدود سال ۱۶۸ هجری) یکی از نخستین شاعران مکتب تازه بود. وی ازنژادی ایرانی و مولای اعراب بود، در **بصره**، نابینا از مادر زاده شد و هر دو سلسلهٔ اموی و عباسی را درک کرد. اما از اشعاری که در دورهٔ اول زندگی سروده چیز عمده‌ای به جای نمانده است. تنها می‌دانیم پیش از آن که به مدح عباسیان بپردازد، امویان را می‌ستوده است. نقش مداحی از برای او، خاصه در **بغداد**، فقط وسیله‌ای برای کسب روزی نبود، بلکه بیشتر به کار دفاع می‌آمد. زیرا او آزاداندیشی و غروری را که به سبب نژاد ایرانی‌اش در خود احساس می‌کرد، و نیز تعلقش را به‌آیین مزدائی، ولو به زبان، از کسی پنهان نمی‌داشت و علاوه بر آن خلقیات ناپسند خود را همه جا عرضه می‌کرد. هجاءهایش سخت گزنده و شعرش معمولاً خالی از حرمت بود. اما شهرت وسیعش که زائیدهٔ تسلط او بر زبان عرب ونوعی خاصیت خودجوشی و روانی شاعرانه بود، موجب می‌گردید ماجراهای مفتضحانهٔ زندگی او، و رکاکت هجاءها و غزلیاتش، و نیز حشو زائد و ناهنجاری و ظریفه‌گوئی ناشایستی که بیشتر آثارش را لکه‌دار کرده، از خاطر بسیاری زدوده گردد.

ابونواس (متوفی در ۱۹۵ یا ۲۰۱ هجری) که به خوبی معروف خوانندگان

۱. ر. ک به بلاشر، منبع پیشین، ص ۸ و ۹.

«هزار و یك شب» است، شاعری راستین بود و ذهنی جوشان و شکاك، تقریباً شبیه به ذهن ولتر داشت. در نظر کسانی که از لاابالی‌گری شاعر و شعرش آزرده نیستند، باید وی را بدون استثنا از همهٔ شاعران عرب برتر نهاد.

کلمهٔ **ابونواس**، به معنی «کسی که کاکلی آویخته دارد»، لقب اوست. علی‌رغم برخی تردیدها، معقول آن است که بگوئیم وی از نژادی ایرانی و زادهٔ موالی بود. نخست نزد عطرفروشی به شاگردی پرداخت، اما دوست داشت به مجامع ادبی **بصره** رفت و آمد کند. در آن مجامع خودی نشان داد، اما عاقبت توسط **والبهٔ اسدی** که شیفتهٔ زیبائی روی وحدت و طراوت ذوق او شده بود، به عیاشی کشانده شد. پس از طی دوران زبان آموزی در قبیلهٔ استادش که غرق هرزگی بود (توقف در میان اعراب خالص، برای آموزش زبان تازی ضروری تشخیص داده می‌شد) عاقبت از وی کناره گرفت، و تقریباً سی ساله بود که در شهر **بغداد** حرفهٔ شاعری را آغاز کرد.

علی‌رغم ظواهر امر، به نظر نمی‌آید که شاعر جوان، از بزرگترین شاعران محبوب **هارون‌الرشید** بوده باشد، زیرا این خلیفه شدیداً در بند وقار و حفظ شهرت خود به پارسائی ـ که دولت جدید میل داشت به خود منحصر سازد ـ بود. گرچه او را به عنوان لطیفه‌سرای و مداح نزد خود می‌پذیرفت، اما نمی‌توانست کژاخلاقی‌های آشکار و مستی‌های پایان‌ناپذیر و زیاده‌روی‌های کفرآمیزی را که نسبت به برخی مقررات شرع روا می‌داشت همیشه تنبیه ناکرده‌رها کند. بدین‌سان شاعر مزهٔ مجازات‌ها و زندان‌های خلیفه را نیز چشید؛ جز اینکه هرگز تنبیه او دوامی نمی‌یافت.

ابونواس، حتماً به امید کسب موفقیتی عظیم، چندی در **مصر** اقامت کرد، اما به سبب عشق وطن و نیز دلزدگی از ممدوح مصری، به **بغداد** بازگشت. در این هنگام بود که دل پر کینه و خشم خود را در مبارزات نژادی شعوبیه خالی کرد و قصائدی در هجای اعراب و قبیلهٔ قریش که قبیلهٔ حضرت رسول اکرم (ص) بود، و نیز در هجای سلسلهٔ حاکم سرود. خلیفه هم البته باز به مجازات او دست زد.

با این همه وی در تعلیم و تربیت **امین** که پس از **هارون** خلافت یافت شرکت داشت. از ظاهر امر چنین برمی‌آید که خلیفه شخصاً به **الکسائی** که در

آن هنگام معلم امین بود، دستور داد تا ابونواس را به عنوان آموزگار شعر جاهلی، در کار تربیت امین شرکت دهد. امین، نسبت به این شاعر دانشمند و دلفریب که هزار بار بیشتر به سرگرمی عنایت دارد تا به نحو و لغت، شدیداً احساس دلبستگی می‌کرد. لذا او را همنشین جدائی‌ناپذیر لذائذ و حریف و برانگیزندهٔ شرم‌آگین‌ترین شهوات خود گردانید. به همین جهت انحطاط اخلاقی ولایت عهد شدیدتر و سقوط نهائی او مسلم شد. رقیب و برادرش مأمون، طی اقداماتی که به منظور رسوا ساختن او انجام می‌داد، روی دوستی برادر با شاعر هرزه انگشت می‌نهاد.

دوران قدرتمندی بسیار شکنندهٔ امین (از ۱۹۴ تا ۱۹۸ هجری)، پر سعادت‌ترین سالیان عمر شاعر بود. اما همین سال‌ها هم از برخی مجازات‌ها تهی نبود. این مجازات‌ها در حقیقت امتیازاتی ظاهری بود که خلیفه در مقابل فریادهای اعتراض متدینان علیه شاعر کافر و یار باده‌نوشی‌ها و شهوات غیرطبیعی خود واگذار می‌کرد. با این همه، شاعر پیوسته نسبت به حامی خویش وفادار ماند و هرگز حاضر نشد وی را ترك کرده به مأمون بپیوندد که در باطن میل داشت شاعر را به جانب خود جلب کند. با چنین احوال، ملاحظه می‌شود که شاعر با گرایش‌های شعوبی خویش در تناقض است؛ اما برای او نه منطق معنائی دارد و نه اعتقاد دینی.

چنین به نظر می‌رسد که شاعر، هنگامی که حامی او را به قتل رساندند (سال ۱۹۸ هجری) دچار بحران یأسی آن چنان شدید گردید که مزهٔ عزیزترین لذائذ و حتی شراب را بر او تلخ گردانید. نیز احساس می‌کرد نیروهایش که آن چنان در کار شهوات به کار گرفته بود، فروکش می‌کند. آن گاه، به جانب خداوند روی آورد و طلب بخشایش کرد: وی همیشه پنداشته بود که خداوند او را خواهد بخشید و رحمت او از گناهان ابونواس وسیع‌تر است.

شاعر کمی بیش از پنجاه سال داشت که چشم از جهان بربست.

شعر او آینهٔ زندگی اوست. قصائدی که وی، بنا به جبر محیط، در اسلوب قدما ساخته، یك دست نیست و در بیشتر مواقع به پای شعر آنان نمی‌رسد. این گونه اشعار تنها به کار آن می‌آید که نشان دهد شاعر، از زبان تازی و ثروت‌ها و

دشواری‌های آن اطلاعی عمیق داشته است. درزمینهٔ شعر «نوخاسته» که او خود بارزترین نمایندهٔ آن است، شاعر نه به سبب اشعار معروف به «زهدیات» جلوهٔ خاصی داشته (این اشعار را نه از سر ایمان شخصی، بلکه بیشتر از آن باب می‌سرود که وی را بر عقب ماندن از دیگر شاعران چون **ابوالعتاهیه** سرزنش نکنند)، نه به خاطر اشعار نخجیرگانی (یا «طردیات») و نه به سبب چند غزلی که در آن‌ها دقتی به خرج داده و تصادفاً ـ و چه تصادف شگفتی ـ جانب حرمت را در آن‌ها فرو ننهاده.

جائی که **ابونواس** را همسائی نیست و الهامات شاعرانه‌اش تازه‌ترین و در عین حال ساده‌ترین قالب‌های بیان را یافته، همانا خمریات و ترانه‌های عشق جسمانی و غالباً غیرطبیعی اوست؛ جز اینکه در خمریات موفق‌تر بوده است. اما متأسفانه کمتر قطعه‌ای را می‌توان یافت که در آن **ابونواس** شعر را با هرزه‌درائی‌های شرم‌آور درنیامیخته باشد.

هنر شاعرانهٔ او از آن چه وی خود مدعی است، یعنی از وصف شراب و ساقی و می‌فروش و صحنه‌های شهوت‌رانی و لطیفه‌گوئی و هزلیات و تکریم لذت بر نمی‌خیزد. آن چه شعر او را سحرانگیز می‌سازد، طریقهٔ بیان این احوال است، مطبوع بودن و خودجوشی، روح سبك و فریبنده و دلنشین اوست، کلام روشن و زبان شفاف اوست.

اگر **ابونواس** زیر فشار آن همه شعرپرداز زمان قرار گرفته بود، ما دیگر در خمریات او جز مشتی گفتار رکیك غیرقابل تحمل و نفرت‌انگیز چیزی نمی‌یافتیم. با آن که چنین نیست، باز هم استعداد طبیعی و خاصه روشنی کلام او را که کاملاً شبیه کلام ولتر است، خشکی و خشونتی لکه‌دار کرده که از آن چه ذاتاً انسانی است در آن اثری نیست.[۱]

این خمریات شهوت‌آلود، اگرچه از هر نظر برای مسلمان مؤمن، و به جهاتی برای اخلاق عام شرم‌انگیز است، باز نمایشگر یکی از عالی‌ترین

۱. خوب است اشاره کنیم شیعیان، ابونواس را در شمار شاعران خود ذکر کرده‌اند. ر. ك به ص ۲۰۵ از کتاب حاضر.

استعدادهای شاعرانهٔ زبان عرب است و طی دوره‌ای بسیار کوتاه موجب گردید شعر تازی در راه زندگی واقعی گام نهد. جز این‌که **ابونواس**، البته مقلدانی کم و بیش موفق داشت، اما هرگز شاعری همتای خود نیافت.

ابوالعَتاهیّه (متوفی حدود سال ۲۱۳ هجری) نیز هم به سبب محتوی و هم به سبب شکل آثارش از «نوخاستگان» به شمار می‌آید. بی‌گمان وی در عربستان شمالی زائیده شد و احتمالاً از موالی اعراب **بنی‌عَنَزه** بود. بخش اعظم جوانی را به کوزه فروشی در شهر **کوفه** گذرانید؛ در منابع ادبی آمده است که شیفتگان شعر او، روی قطعات شکستهٔ کوزه که در دکان او می‌یافتند، آثار او را برمی‌نگاشتند. پس از آن ردّ پای او را به روزگار **مهدی** (خلافت از ۱۵۹ تا ۱۶۹ هجری) در **بغداد** می‌یابیم و می‌بینیم که وی تا پایان عمر در پایتخت خلافت باقی ماند. وی که نخست شیفتهٔ زندگی جلف شاعران آن روزگار شده بود، دل به عشق **عُتْبه**، یکی از کنیزان **مهدی** سپرد. خلیفه از این کار برآشفت. پس از اندک مدتی شاعر به زندگی پر خشونت و ندامت‌آمیزی که باز هم از برخی هرزگی‌ها خالی نبود روی آوردو حتی خرقهٔ نسّاك مسلمان را نیز به تن کرد.

از آن پس شاعر، جز در اثر زور یا تهدید به مجازات، قصیدهٔ مدحیه یا غزل عاشقانه نسرود و هنر شاعری خود را وقف «زهدیات» کرد؛ آن چنان که بخش اعظم آثار او را همین «زهدیات» تشکیل می‌دهد. در این اشعار، **ابوالعتاهیه** به سست پایگی و پوچی مال دنیا اشاره می‌کند و سخن از مرگ و گورستان و کالبدها و استخوان‌هائی که در آن نهفته، و یا از تلخی تعلق آدمیزاد به خاک سخن می‌راند.

در آثار او نه معانی نوظهوری می‌یابیم و نه روش معقول و متسلسلی. فی‌الواقع در کلمات شاعرانه‌ای که با نوعی بدبینی جبری آمیخته و نه نرمی چندانی داردو نه نشاطی واز حد برخی تأئیدات خود قرآن هم در نمی‌گذرد، البته آن ماده‌ای که بتواند ایمان سنتی را خدشه‌دار کند وجود ندارد.

نیز برخلاف نظر **گلدزیهر**، احتمال آن نیست که در آثار وی اشارتی به آئین بودائی رفته باشد؛ و این که شاعر عناصر خوب و عناصر بد و خالق آن‌ها را تجسد بخشیده و بدین سان روح دوگانه‌گرائی در آن‌ها دمیده، هم چندان قابل

اعتنا نیست؛ خلاصه این نظر هم راست نیست که **ابوالعتاهیه**، در اثر کثرت سخن دربارهٔ مرگ، امر رستاخیز و قضاوت روز آخرت را رد کرده است. معذلك معاصران او، و نیز مسلمانان دوره‌های بعد، وی را به زندقه متهم کردند، و ظاهراً هم دستورهای **هارون‌الرشید** مبنی بر زندانی کردن او منحصراً هوی و هوس‌های خلیفه‌ای مستبد نبوده و گویا با آن اتهامات رابطه‌ای داشته است.[۱]

پایبندی و صداقت شاعر نسبت به دیانت هر چه باشد، در هر حال این امر مسلم است که فضیلت وارد کردن این نوع شعر فلسفی ـ زاهدانه در ادبیات عرب به **ابوالعتاهیه** برمی‌گردد. اما وقتی ساخت آثار او را مورد بررسی قرار می‌دهیم، در می‌یابیم که نوآوری او از ارزش بیشتری برخوردار است. وی، به استثنای قافیه، همهٔ ظواهر شعر کهن را عمداً به کنارنهاد. شعرهای او در بحرهائی بسیار گوناگون و خاصه بسیار کوتاه که در آن روزگار هنوز نو بود ساخته شده. هدف او بیشتر سادگی و خودجوشی بیان بود.وی برای تودهٔ مردم و به زبانی که همگان می‌بایست دریابند شعر می‌سرود نه اختصاصاً از برای طبقهٔ درس خوانده. این امر طبیعتاً به آن جا می‌انجامید که حشو زائد فراوانی (از قبیل اطناب، تکرار، لاطائل، سخن سست و بارد، یکنواختی) در شعرش راه یابد. با این همه، چند قطعهٔ دل انگیز و گیرا، و بخصوص ابیاتی بسیار فراوان دارد که اگر تك تك آن‌ها را در نظر گیریم، از حیث لطافت و سادگی چون گوهری تابناك است.

اما اسلوب **ابوالعتاهیه** تداومی نیافت. بعدها «زهدیات» فراوانی سروده شد، اما بیشتر آن‌ها گرفتار صنایع بدیعی و پر زرق و برق و میان تهی بود. ساخت دلنشین و خودجوش هنری، از برای شعر عامیانه به میراث باقی ماند، و یا گه گاه در شعر تازی قرن بیستم به جلوه در آمد.

ابن‌المعتزّ (متوفی در ۲۹۷ هجری) نیز که تنها یك روز خلافت کرد، به مکتب «نوخاستگان» شعر عرب تعلق داشت و توانست این گونه شعر را علی‌رغم واکنش شاعران «نوکلاسیکی» که به زودی مورد بحث قرار خواهیم داد، همچنان زنده نگه دارد. زندگی **ابن‌المعتز** سراسر یا در مطالعه گذشت یا در عیاشی. به

۱. نباید فراموش کرد که ابوالعتاهیه، زیدی و به همین جهت مورد انتقاد شیعیان بود.

دنبال دسیسهٔ گروهی از سپاهیان که نتوانستند بیش از بیست و چهار ساعت دوام آورند، بـه خلافت رسید. [اما چون دسیسه به شکست انجامید] **ابن‌المعتز** را که درخانه‌ای پنهان شده بود یافتند و به قتل رساندند.

وی یکی از بزرگترین شاعران عرب بود و با آن که بر فرهنگ کهن تازی تسلط تمام داشت، هرگز بردهٔ آن نگردید. آثار او نشان از استعدادی طبیعی و ذوقی سخت استوار و در عین حال خودزائی سحرانگیزی دارد. با این همه وی آشکارا تحت تأثیر **ابونواس** قرار دارد؛ خمریات و ترانه‌های عاشقانهٔ او در قیاس با آثار **ابونواس** چیز تازه‌ای را شامل نیست.

ابن المعتز در باختر اسلامی، خاصه در دربار پسرعمش **المعتضد** سخت مورد تحسینِ بود، خاصه که وی از برای این عموزاده که خود نیز شاعـر بود، قصیده‌ای حماسی سروده بود. با این قصیده، نخستین نسیم شعر حماسی در ادبیات عرب دمیدن گرفت.

علاوه بر این، **ابن‌المعتز** آثار منثوری نیز دربارهٔ شعر و شاعـران عرب نگاشته است. این آثار عبارتند از مجموعه‌های شرح حال یا اشعار که با اسلوب بلاغی و با روشی معین تدوین یافته‌اند. در آن‌ها، از برای جمال مثالی، قالبی طرح‌ریزی شده است که بعدها بر زبان و ادبیات عرب منطبق گردیـد. چاپ «کتاب البدیع» او توسط کراچوفسکی (سال ۱۹۳۵) و مطالعات هم او دربارهٔ «فن شعر تازی در قرن سوم هجری» که به زبان آلمانی انتشار یافته (Le Monde Oriental، ۱۹۲۹) همهٔ اهمیتی را که **ابن المعتز** در ایـن زمینـه داشتـه باز می‌نماید، آن چنان که گوئی اعتبار وی در این مورد از اعتبار عظیمی که به عنوان شاعر کسب کرده بود درگذشته است.

شاعران «نوکلاسیکی»

ابوتَمّام (متوفی حدود سال ۲۳۱ هجری) بنابر برخی روایات، فرزند مردی بود نصرانی که هنگام تشرف به دین اسلام، نام و تبارنامهٔ خود را تغییر داد. به هنگام جوانی، زمانی دراز را در شرایطی محقرانه و با عشق دانش‌اندوزی در کشور مصر گذرانید. پس از آن در سرزمین‌های خـاور نزدیك به سفر پرداخت و

عاقبت در **بغداد** رحل اقامت افکند. دربار خلافت، خاصه در عصر **المعتصم** (خلافت از **۲۱۸** تا **۲۲۸** هجری) به گرمی از او استقبال کرد، و وی مداح خلفا، و از آن مهمتر، مداح برخی امیران و حکام بزرگ دولت عباسی گردید. وی گاهی در لشکرکشی‌ها، همراه سپاه روان می‌گردید و پیروزی‌های آن را در اشعار خود ستایش می‌کرد. معروف‌ترین جنگی که وی در آن حضور یافت، جنگ عَمّوریه است که شاعر در باب آن یکی از درخشان‌ترین قصائدش را سروده است. شاعر عاقبت، پیش از شصت سالگی، در شهر **موصل** که از دو سال قبل از مرگ، سرپرستی «دیوان برید» آن را به عهده داشت، وفات یافت.

آثار شخصی او عمدةً عبارت است ازمدیح؛ اما در میان آن‌ها قصائدی در رثا و هجا و چند غزل و حتی قطعاتی از نوع «زهدیات» به چشم می‌خورد.

مجموعهٔ اشعار او، نشان از روحی غنی و پرتوان و مغرور و نیز بلندپرواز و حسود دارد. **ابوتمام** در حقیقت تفکرات تازه و بدیعی ارائه نداده است؛ سلیقهٔ او همان سلیقهٔ زمان است نسبت به نحوهٔ استدلال و عقل و تفکرات فلسفی و معرفةالنفس. جز این که این سلیقه را برخورد با سنت‌های یونانی شکوفا ساخته بود. میل شدید او به اسالیب کهن و صنایع لفظی موقعیت وی را کمال بخشید، و حتی او خود را شاعری آن چنان عمده می‌پنداشت که برخی انحرافات نحوی بارز را هم در شعر بر خود مجاز می‌دانست؛ همین امر موجب گردیده که گاه فهم اشعار او بسیار دشوار شود. با این همه در شعر او همه جا بانگ نیرومند شاعر را که گاه بار بردگی‌های کهن را فرو نهاده بگوش می‌رسد. زیرا ابوتمّام گستاخی آن را داشته است که گه گاه خود را از قید آن پیش درآمد سنتی قصیدهٔ کهن که در باب معشوق سفر کرده و آثار منزلگه او سروده می‌شد رها کند، و قصیدهٔ مدیح را با مقدمه‌ای فیلسوفانه، یا حتی بدون هیچ مقدمه‌ای بسراید و سرانجام قطعاتی دلنشین از خود به جای گذارد.

ابوتمام علاوه بر آثار منظوم خود، اشعار کهن را نیز گردآوری می‌کرد و آن‌ها را در مجموعه‌هائی که معروف‌ترینشان «الحماسة» خوانده شده می‌نهاد. «حماسهٔ» او به عنوان منبع، نقش مهمی در تاریخ ادبیات تازی بازی می‌کند.

البُحتُری (متوفی حدود سال **۲۸۴** هجری) عرب‌نژاد بود؛ در حوالی شهر

حلب به دنیا آمد و در شام و خاصه در مراکز شهری آن پرورش یافت. پنداشته‌اند که او در حِمْص با **ابوتمام** دیدار کرد و پس از ماجرائی آمیخته با حسادت، رقیب جوان خود را به کار تشویق نمود. اما **بحتری** درخشان‌ترین بخش زندگی را در **بغداد** و به عنوان مداح چند تن از خلفا و تعدادی از بزرگان روزگار گذرانید، ولی بیشتر مدایح را از برای **متوکل**، خلیفهٔ متعصب و **فتح بن خاقان** امیر معروف سروده است. پنج شش سال پیش از مرگ، به دلیلی که بر ما مجهول مانده، به زادگاه خود بازگشت، و سخت کهنسال بود که در شام وفات یافت.

آنچه در خلقیات او مورد انتقاد بوده، خسّت اوست. این امر به ویژه از آن بأب زشت می‌نماید که وی ظاهراً ثروت کلانی گرد آورده بود و زندگی پر زرق و برقی داشت (خدم و حشم، کاتب و نوکر و بردهٔ متعدد). نیز گویند روحی فرومایه داشت آن چنان که با حامیان و نیکوکاران خویش خیانت روا می‌داشت و یا لااقل قصائدی در هجای آنان می‌سرود. آنچه دربارهٔ آزمندی و خودخواهی و باده‌دوستی و شهوت‌پرستی و غرور بی‌حد او گفته‌اند، ظاهراً اغراق‌آمیز نیست. **بحتری** نیز از جملهٔ آن شاعرانی است که هنر خود را حرفه‌ای از برای تکسب و منبعی از برای جمع ثروت‌های مادی و لذائذ شرم‌انگیز ساخته بودند.

اگر از هنر سخن می‌گوئیم از آن جهت است که وی براستی از قریحه‌ای سرشار برخوردار بود. جز این که متأسفانه، آن را سراپا صرف آن می‌کرد که بزرگان را تملق گوید و مدایحی که در حد اعلای مبالغه و تقریباً همیشه نیز در قالب قصائد کهن عرب سروده می‌شد در پای ایشان ریزد. فایده‌ای که از اشعار او حاصل می‌آید، علی‌الخصوص آن اطلاعات سیاسی بسیار پر ارزشی است که در آن‌ها جمع گردیده. آن چه که می‌توان در ستایش **بحتری** گفت این است که وی در وصف (بخصوص وصف کاخ‌ها) دستی تمام داشته و از بند کهن گرائی و افراط در صنایع لفظی گریخته است.

او نیز مجموعه‌ای به نام «الحماسه» تدوین کرده و در آن از حدود ۶۰۰ شاعر نام برده و ابیات و قطعات را برحسب مضمون تقسیم‌بندی کرده است.[۱]

۱. امر مقایسه (= الموازنة) میان ابوتمام و بحتری که از تمرینات ادبی کهن و تمرینی بیهوده بود، خوشبختانه دیگر رواجی ندارد.

ابن‌الرومی (متوفی حدود سال **۲۸۳** هجری) شاعر، آن چنان که از نامش برمی‌آید، احتمالاً از اصلی بیزنطی بوده. به نظر می‌رسد که تاریخ‌نگاران نسبت به او عنایتی نداشته‌اند، زیرا شرح زندگانی‌اش را به طور پراکنده نقل کرده‌اند. تنها می‌دانیم که در **بغداد** زاده شد و همان جا پرورش یافت و ظاهراً به غیر از **بغداد** درجائی مسکن نگزید، نیز همین جا بود که وفات یافت؛ و یا شاید به دستور وزیری [= **قاسم بن عبیدالله** وزیر **معتضد** و یا پدرش] که می‌ترسید آماج تیرهای هجای او قرار گیرد مسموم شد.

به نظر می‌رسد که زندگانی شاعر از حیث مادیات و خانواده، با تنگدستی و بی‌نوائی همراه بوده است. در دربار خلفا اقبالی نیافت. چند قصیده‌ای هم در مدح **معتضد** (خلافت از **۲۷۹** تا **۲۹۰** هجری) سرود؛ اما مدایح او بیشتر نظر عجمان را جلب می‌کرد که هرگز نمی‌توانستند موقعیتی شایسته و پایدار از برای او فراهم آورند. شعر او که البته بازتاب خوی تند اوست، از ذوقی فراوان و زبانی ساده و دلنشین برخوردار است. بلند پروازی‌ها و آزمندی‌های او که تقریباً همیشه با شکست روبرو می‌شد، استعدادهای واقعی اندیشمندی را در او خاموش نکرد؛ به همین جهت **ابن‌الرومی** تقریباً شاعری فیلسوف تلقی می‌شود؛ وی قدرت درک تفکرات تجریدی و تحلیل‌های روانی را دارا بود و می‌توانست در زبانی خالی از ابهام و سنگینی، معانی خویش را بیان کند.

فصل دهم

نثر ادبی

۱. شکوفائی و شدت

شعر تازی در کار نوآوری با سختی بسیار مواجه شد و عاقبت هم آنچه را ایجاد کرده بود نتوانست زنده نگاه دارد. ورود اقوام بیگانه و میراث‌های فرهنگی آنان، و نیز استعدادهای خاصی که در زندگی اجتماعی و فرهنگی اسلام عربی از جانب ایشان بروز کرد، موجب گردید تفکرات و فعالیت‌های ادبی فشرده‌ای به جوشش درآید و از همان آغاز، صادقانه بکوشد تا در قالب زبان عربی جای گیرد، و بدین سان باعث شد نثر تازی، که در آن هنگام به نثر نویسندگان و اندیشمندان تبدیل می‌گردید، شکوفا گردد. واژگان عربی نیز خواه از طریق گسترش ذاتی و خواه از طریق وام‌گیری، غنی می‌شد و نحو انعطاف می‌پذیرفت و بیان روشنی می‌یافت. انواع ادبی، یا تثبیت می‌شدند و یا به وجود می‌آمدند؛ پیداست که اندیشـه و مکتب تازه و یا پژوهش نو، نیاز به بیانی مناسب حال دارد.

در این روزگار، به همت چند تن نویسندهٔ‌هنرمند، نثری پدیدار شد نیک پرداخته و غالباً آراسته و در عین حال ساده و دلنشین، دور از صنعت و تکلف؛ نثری روان و شفاف، خالی از قافیه‌پردازی و زیورهای ثقیل، همراه با عباراتی کامل از برای بیان معانی‌ای پر تأثیر و دلربا. درست است که این نثر تخیلات و صور خیال فارسی و عربی را به کار گرفته است. اما این تصورات برآماسیده و میان تهی نیستند. آن چه نویسندگان، با اندکی تکلف غیرطبیعی، می‌جویند، آن

است که بیانشان، در عین وضوح، رنگارنگ و زیبا باشد و نیز آن قدر روان باشد که بتواند ضمن توجه به بسط و تفصیل، تفکرات آنان را بازگو کند بی‌آن که نَفَس عبارات در نیمهٔ راه ببرد و در تنگنای قواعد نحوی ثقیل و ناشیانه گرفتار آید.

معذلك، یك موضوع کار را بر نثر عربی خراب کرد، و آن «صنعت‌پردازی» بود. زبان عربی، و حتی نثر آن به آسانی می‌تواند تمایلات آدمی را نسبت به موسیقی وزن و قافیه ارضاء کند. تازیان در همهٔ زمان‌ها، نثر شعرگونه را که «سجع» می‌خوانند دوست داشته‌اند. اما وقتی نثر تکانی خورد و بخصوص زمانی که دیوان‌های دولتی به شکلی کامل‌تر از عصر بنی‌امیه سازمان یافت، مردم در سراسر قلمرو عربی، نسبت به سجع، به ویژه سجع رسائل رسمی و غیر رسمی، علاقه‌ای خاص نشان دادند. همین امر نوعی تصنع را در اسلوب ایجاب می‌کرد. این تصنع در آثار نویسندگان خوش قریحه‌تر که در پی قرینه‌سازی عبارات (= ازدواج) و تعادل آن‌ها (= توازن) و یا قافیه‌پردازی (= سجع) بودند نیز محسوس است. اما در آغاز کار، کسی این تکلفات را قانونی مسلم به شمار نمی‌آورد.

دیری نپائید که این نوع تازه، مانند شعر، دچار انجماد شد. از آن پس، وسواس مسخره‌آمیز قافیه‌پردازی، گریبان نثر را گرفت، و نثر به قواعد قرینه‌سازی‌های خشکی در عبارات و معانی گردن نهاد که هم میان تهی است و هم خستگی‌آور، اما در آثار نویسندگان برجسته این مکتب، زنگی دلنشین دارد و قادر است گوش‌هائی را که خصوصاً نسبت به وزن و آهنگ حساس‌اند بنوازد. این اسلوب وحشت بار از قرن سوم هجری، استقرار نهائی یافت و عبارت‌پردازی در قوالب بدیعی و ذوق فخامت‌پرستی، داغی بر پیکر نثر عربی - جز در چند مورد استثنائی - نهاد که تا زمان‌های بسیار نزدیك به زمان ما هم باقی بود؛ حتی چنان است که بسیاری از نویسندگان عصر ما هم، خواه در شرق و خواه در غرب، آن روش را عزیز می‌دارند.

نثر در آن هنگام، وسیلهٔ بیان همه چیز شده بود. نویسندگان که ذوق یا وسواس نوشتن داشتند، اینك ابزار کارآمدتری یافته بودند. از آن زمان، تألیفاتی از همه نوع باقی مانده است: الهیات، فقه، اخلاق، تفسیر قرآن، حدیث، علوم مربوط به زبان (نحو، لغت و قاموس و علوم بلاغی) فلسفه، تاریخ، جغرافیا، علوم

محض، تصوف. این تألیفات البته همه جزئی از ادبیات عرب‌اند و می‌بایست دربارهٔ نویسندگان هر یك از این علوم چند کلمه‌ای مذکور آید؛ بخصوص که این آثار خالی از ارزش هنری هم نیستند: برخی از این مؤلفان، خواه جغرافی‌دان باشند و خواه از علمای الهی و یا غیر ایشان، در شمار بهترین نثرنویسان تازی قرار دارند. معذلك، بهتر آن است که اینك به نثر ادبی محض بپردازیم.

نثر ادبی محض هم خود چند چهره دارد، و در آن روزگاری که اینك مورد بحث ماست، دو نوع نگارش، یعنی «رسائل» و «ادب» به درجهٔ کمال می‌رسند.

۲. رسائل

«رساله» یا رسمی است، یا شخصی و یا در زمینهٔ دین (این نوع اخیر را فرو می‌گذاریم). شکل نهائی این نوع نوشتار در آخرین سال‌های دولت اموی، به دست نویسنده‌ای هنرمند و توانا، یعنی **عبدالحمید بن یحیی** پرداخته شد. **عبدالحمید**، نمونه عالی یك «کاتب» بود. وی از نظر هنر ادبی بسیار جالب توجه است و از نظر شخصیت، دوست داشتنی. او منشی **مروان** آخرین خلیفهٔ اموی بود. زمانی که **مروان** دریافت کارش به انجام رسیده، به **عبدالحمید** پیشنهاد کرد وی را به حال خود گذارد و در جلب عنایت حکام جدید بکوشد. اما **عبدالحمید** سر باز زد. وی از نژاد ایرانی و مولای امویان و نیز معاصر **ابن‌المقفع** نویسندهٔ ایرانی دیگر بود که حتی بیش از او در نثر تازی تأثیر گذاشته است. این هم نژادی و هم عصری موجب گردیده به **عبدالحمید** آثاری شبیه به آثار رقیبش ابن مقفع نسبت دهند، از آن قبیل است ترجمه‌های آثار پارسی به عربی.

اگر گفته‌های **ابن‌الندیم** را در «الفهرست» باور کنیم، باید بگوئیم آثار ادبی **عبدالحمید** بسیار فراوان بوده است. همهٔ آثار او به دست ما نرسیده است، اما اسلوب آن‌ها به حد کافی روشن است. نویسنده تقریباً همیشه موازنهٔ عبارات را مراعات کرده است؛ از ایجاز روگردان است و ذخائر غنی زبان عرب را در پی مترادفات می‌کاود، و می‌داند کدام الفاظ را باید برگزید: الفاظی که او برمی‌گزیند غالباً ساده و برازنده‌اند. وی سجع نیز به کار می‌برد و از تدقیق و پیروی از نظمی

معین پرهیز می‌کند.

عبدالحمید رساله‌ای نیز دارد در «فن کتابت» که از حیث ظرافت و زهد و برازندگی، خواه ادبی و خوا ه اخلاقی، خود شاهکاری به شمار می‌آید. این رسالهٔ کوتاه، با آن که اولین رساله در نوع خود نبود[۱]، باز توانست راه را برای ادب مربوط به «کتّاب» (= منشیان) که خود در عصر عباسی طبقه‌ای بسیار مهم و نیز محیطی آکنده از نیرنگ‌بازی و حسادت به وجود آورده بودند باز کند.

این کاتبان در واقع آن پایگاه والائی را که به روزگار امویان داشتند، در عصر عباسی از دست دادند و به «وزیر» واگذاشتند. با وجود این، ازاهمیت ایشان در زندگی اداری و ادبی دستگاه خلافت چیزی کاسته نشد. ایشان بودند که «همهٔ کارهای مادی مربوط به کاغذ بازی‌های اداری را در آن دولت بزرگ انجام می‌دادند. از آن گذشته، ایشان که بی‌پیرایه‌تر و لذا پر دوام‌تر [از وزیران] بودند، توانستند در آن نظام نامنسجم بی‌بند و بار، اندکی نظم و ترتیب وآئین اقتصادی‌و قاعدهٔ صحیح برقرار کنند.» (گودفروا ـ دومونبین). همچنین به قطع می‌توان گفت که نقش ادبی آنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است.[۲]

عبدالحمید که استاد کتّاب بود و یا دیگر کاتبانی که پس از او آمده‌اند، مانند **سهل‌بن هارون** (منشی معروف برمکیان که لااقل امر کتابت **مأمون** را هم به عهده داشته) چیز عمده‌ای از آثار خود به جای نگذاشته‌اند و قسمت اعظم رسائل ایشان از دست رفته است. با این همه، اگر مثلاً به اعجاب **جاحظ** نسبت به **سهل بن هارون** توجه کنیم، باید باور داشته باشیم که حجم آن آثار سخت عظیم بوده است.

۱. مقایسه شود با: زکی مبارک: «الرسالة العذراء لابن المدبّر». قاهره، ۱۹۳۱.

۲. تنها در اواخر قرن اول هجری بود که دستگاه اداری اسلامی به قالب زبان عربی در آمد. منشیان که چند تن مسیحی هم در میانشان بود، غالباً به طبقهٔ نیرومند منشیان ساسانی متعلق بودند که اسلام آوردند و درزبان تازی به نگارش پرداختند. ایشان به منظور یادگیری زبان عربی و خدمت به آن، روش‌ها و اسلوب‌هائی را که در عصر ساسانی موجب قدرتشان بود، همراه خود بیاوردند و به این ترتیب، در گسترش ادبیات عربی به نحو قاطعی مؤثر واقع شدند؛ اما متأسفانه موجب بالا گرفتن کار تصنع نامیمونی هم گردیدند.

نوع رسائل خصوصی، با رسائل رسمی تفاوت چندانی نداشت، بخصوص که زیباترین رسائل معروف به «اخوانیات» را زبردست‌ترین «کتّاب» نوشته‌اند. اما غیر از این منشیان، نویسندگان دیگری هم در این نوع ترسّل، آثاری به وجود آورده‌اند. این رسائل معمولاً بسیار کوتاه‌اند و هرگونه موضوعی را که در باب روابط اجتماعی باشد در بر دارند؛ از آن جمله است: تبریك و تهنیت، سپاس، رثا، تسلیت، شکایت، ملامت، خواهش، تقاضای خدمت. گاهی مشاجرات لفظی و یا وصف هم در آن‌ها داخل می‌شود؛ اما در این حال، رساله بسط بیشتری می‌یابد.

در نوع ترسل، به استثنای چند رسالهٔ کوتاه دلنشین، انبوه رسائل خصوصی‌ای که به دست ما رسیده و هنوز هم مورد اعجاب اغراق‌آمیز متصنعان قرار دارد، از شدت مغایرت با طبع، سخت ملال‌انگیز است؛ در آن‌ها، اصل آن است که تصنع و تکلف را گسترش دهند.

۳. ادب

گلدزیهر نشان داده است که تا چه حد مفهوم «ادب» گنگ و پیچیده است؛ زیرا این لفظ «هر گرایش احتشام‌آمیز و انسانی شخصیت آدمی و نیزنقش آن گرایش را در زندگی خصوصی و اجتماعی فرد در برمی‌گیرد». بنابراین ادب، هم شامل است بر فرهنگ عقلی و خاصه دانش‌هائی که «علی‌الظاهر بهتر می‌توانند روابط اجتماعی را بهبود بخشند»، مانند لغت‌شناسی، شعر و شرح آن، و اخبار کهن اعراب؛ و هم بر برخی امتیازات اجتماعی فرد، از قبیل «مهارت در انواع ورزش و بعضی بازی‌ها که چابکی و مهارت از شرایط آن‌هاست و همه هم از بیگانگان اخذ شده‌اند».[1] باری، بخصوص در این نوع بود که کتاب‌های «ادب» تألیف می‌کردند و این کتاب‌ها در حقیقت «منتخباتی است از نظم و نثر که در آن‌ها، شرح حال رجال و حکایاتی که گاه جنبهٔ اخلاقی دارند، و نظرات انتقادی و انواع استطراد در هم آمیخته است».[2]

۱. گلدزیهر، مقالهٔ «ادب» در «دائرةالمعارف اسلام».

2. Gaudefroy-Demombynes, Les institutions Musulmanes, 2e éd. Flammarion, 1931, p. 187.

بیشتر در همین زمینه بود که تأثیر هندی ـ پارسی در ادب تازی آشکار می‌گردید.

نویسنده‌ای که عادتاً بهترین نمایشگر این نوع ادب به شمار می‌آید، **جاحظ** است. اما این نویسنده چهره‌ای چنان شگفت‌انگیز و چندان غنی است که بهتر است او را به طور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم.

ابن مقفّع (متوفی حدود سال ۱۴۲ هجری) نیز یکی از درخشان‌ترین چهره‌ها در این نوع است. وی را این فضیلت بزرگ است که با ترجمهٔ یك متن پهلوی، شاهکاری منثور به فرهنگ زبان عربی تقدیم داشت. کتاب او، نخستین شاهکار نثر عربی و نیز کتابی است ادبی، شخصی و هنری. به همین عنوان است که **ابن مقفع** را خالق نثر تازی خوانده‌اند. این لقب، از آن جا که وی از نژاد عرب نبود، احساسات اعراب را جریحه‌دار می‌کند، اما در واقع نه چیزی از ارزش نویسندگانی که پیش از وی بوده‌اند می‌کاهدو نه برخی تردیدها و پیچیدگی‌های اسلوب **ابن مقفع** را پنهان می‌دارد. مراد ما از این اثر، همان کتاب مشهور «کلیله و دمنه» است.

پدر **ابن مقفع** مردی زردشتی بود که از جانب مسلمانان به‌تحصیلداری مالیات گمارده شده بود. نامش **داذویه** و لقبش **مقفع** بود و آن به معنی مردی است که «انگشتان دستش ترنجیده و برگشته» باشد، زیرا حاکم **عراق** او را به سبب ارتشاء در امر تحصیلداری شکنجه کرده بود. پسرش نیز زردشتی بود و در آن هنگام، **روزبه** نام داشت. در خلافت **منصور** از آیین زردشتی روی برتافت و اسلام آورد. اما به نظر می‌آید که اعتقاد او به اسلام چندان عمیق نبود. **ابن مقفع** سی و شش سال بیش نداشت که به دستور خلیفه، یا لااقل با توافق او، به قتل رسید و اتهام او نیز بنا به گفتهٔ روایات آن بود که می‌خواست اسلوب قرآن را تقلید کند و نیز کتاب‌هائی کفرآمیز ترجمه کرده بود که ایمان و اخلاق مسلمانان را به فساد می‌کشانید. اما در واقع علت قتل او، همانا امور سیاسی بوده است.

آثار او، یا لااقل آنچه به دست ما رسیده، منحصراً عبارت از ترجمهٔ کتاب‌های پهلوی است. علاوه بر «کلیله و دمنه»، کتاب‌های «الادب الصَّغیر» و «الادب‌الکبیر» را هم از ترجمه‌های او در دست داریم. اما کتاب «کلیله» مهمترین

و معروفترین آثار اوست. وی از راه این کتاب، خرد کهن هندیان را که **بیدپای** شش هفت قرن پیش از آن به زبان سانسکریت عرضه کرده بود، به زبان عربی داخل کرد. **بیدپای** این کتاب را از برای شاهزاده‌ای که از قدرت خویش به زبان رعایا سوء استفاده می‌کرد تألیف کرده بود. آن درس‌هـای اخلاقـی که او می‌خواست به شاهزاده عرضه یا تعلیم کند، به زبان حیوانات و پرندگان بیان شده بود. برخی خواسته‌اند در این روش بیان، اعتقاد به تناسخ را ثابت کنند. اما هر چه باشد، این خود وسیله‌ای بسیار محتاطانه برای تعلیم اخلاق به قدرتمنـدان است.

این کتاب در قرن ششم میلادی برای **خسرو** پادشاه بزرگ ساسانی به زبـان پهلوی ترجمه شد. **ابن مقفع**، در قرن هشتم میلادی / دوم هجری آن را به عربی برگردانید.

در ترجمهٔ عربی کتاب، و همچنین در ترجمه‌های دیگر آن، اضافاتـی نسبت به اصل سانسکریت وجود دارد. **ابن مقفع** شش فصل بر آن افزوده است که همهٔ آن‌ها به‌دست ما نرسیده است. ظهور این کتاب در جهان عرب که آن چنان به داستان و نکته عشق می‌ورزید، همگان را مجذوب کرد. برخی کوشیدند آن را از نو به عربی ترجمه کنند؛ برخی دیگر که استعداد شعر داشتند و نیـز انبوهـی نظم‌پرداز متن منثور را در قوالب عروض عربی ریختند.

عنوان کتاب، مأخوذ از موضوع دو فصل است که به ماجراهای دوشغال، به نام‌های **کلیله** و **دمنه** اختصاص دارد. این دو شغال که برادر یکدیگراند، سمبل عشق برادرانه (یا لااقل یکی از آن دو که **کلیله** باشد) به شمار می‌آیند. کتاب خود از داستان‌های مستقلی تشکیل یافته، جز این که هدف همه یکی است، و آن کوشش در تربیت شخصیت و تهذیب روان آدمی است که باید رفتار نیک را بیاموزد و بداند که چگونه باید دوستان خویش را برگزینند.

مترجم لازم دانسته است که خوانندگان عرب زبان خود را از ارزش چنین کتابی آگاه سازد و در اشارتی موجز از ایشان بخواهد که داستان جانوران را ملال‌انگیز نپندارند و آن چنان نباشد که گوئی مراد او از این کتاب، تنها نشان دادن زیرکی دو حیوان است و نیک به سخن در آوردن شیر و گاو. این قالب ادبی

عمداً سرگرم‌کننده انتخاب شده تا کسانی را که به خواندن چنین آثاری نیازمندتراند به‌خود جلب کند؛ این شکل همچنین نظرات نویسنده را از برای کسانیکه غرق شهوات خویش‌اند، و یا از برای امیران و رعایا و همهٔ مردانی که از خواندن کتاب‌های جدی روی گردانند سهل‌الوصول می‌سازد. کتاب «کلیله» که کتابی داستانی است، هم آنان را مشغول می‌دارد و هم از مردانی پارسا وزاهد با ایشان سخن می‌گوید که در رفتار خویش بیشتر به عالم بالا عنایت دارند و می‌دانند چگونه باید اندرز گرفت و به ژاژ خوائی‌های بی‌پایان بیهوده تن در نمی‌دهند و نیز جسارت آن را دارند که از تملق‌گوئی بزرگان دست بردارند و در عوض آهنگ اصلاح آنان را داشته باشند.

ابن مقفع زبان قهرمانان خود را رنگ اسلامی زده است و بسیاری از جوانب اندیشه و زندگی اجتماعی و مادی را که در کتابش آشکار است، با زمان خود منطبق کرده است. بدین سان، «خرد عام» اعراب گذشته که کهنه و ساده‌دلانه بود، فرو نهاده شد، و زبان عربی نیز باروشی معین و منطقی، به بیان نظراتی نسبتاً عمیق و استدلال‌هائی نسبتاً مبسوط پرداخت. اما ارزش نویسنده باز هم در استعداد ادبی او جلوهٔ بیشتری دارد: وی موفق شد نثری در نهایت سادگی و استواری بپردازد و ترکیبات وسیع و منسجمی را با چنان استادی به کار برد که کمتر لغزشی در آن راه یافته است. در اثر او، زبان عربی هنوز هم کدر و کف‌آلود است، اما گاهی چنان جریان می‌یابد که پنداری جویباری است که از کوهستان روان گردیده؛ آن چنان شفاف است که گوئی عمق آب را هم می‌توان لمس کرد.

۴. یك نویسندهٔ بزرگ: الجاحظ

زندگی او:

جاحظ (متوفی در ۲۵۵ هجری) نویسنده‌ای بزرگ و یکی از شگفت‌ترین مغزهائی‌ست که در جهان اسلام می‌توان یافت. لفظ «جاحظ» لقبی است که

زائیدهٔ چشمان برآمدهٔ اوست. وی در **بصره** به دنیا آمد و عاقبت هم، پس از اقامتی طولانی در **بغداد** و چندین سفر به **انطاکیه** و **دمشق** و حتی ـ علی‌الظاهر ـ **قاهره** به زادگاه خود بازگشت و در ۹۶ سالگی همان جا درگذشت.

در **بغداد** با چند تن از خلفا ارتباط برقرار کرد: **مأمون** از او دعوت کرد که در شمار منشیان دربار خلافت در آید. اما **جاحظ** که بی‌گمان به استقلال خود دلبستگی تمام داشت، بیش از سه روز در دیوان دربار نماند. در زمان دیگر خلفا، کسانی که شاید زشتی چهرهٔ او را تحمل نمی‌توانستند کرد و از روح فراگیر او دل آزرده بودند، وی را تا حدودی از دستگاه خلافت به دور نگه می‌داشتند. اما **ابن‌الزیّات** وزیر و **ابن ابی دؤاد** قاضی و فرزندش و نیز **ابن خاقان** که از چهره‌های مشهور بود، علی رغم معارضهٔ اخلاقیات و تمایلاتشان، و نیز با وجود افول ستارهٔ اقبال **ابن ابی دؤاد** در آغاز کار، از برای وی حامیانی سخاوتمند و ستایشگر بودند. وی نیز عمده‌ترین آثارش را به ایشان تقدیم می‌داشت و طالب نیکی‌ها و بخشندگی‌هایشان می‌بود؛ اما این طلب نه از سر فرومایگی نفسانی و کاهلی در کار بود، بلکه گویا تمایلی ـ شاید غیرمنطقی ـ به آن داشت که بدین وسیله خود را از چنگ نیازهای مادی برهاند و سراپا به مطالعات و مشاهدات خود پردازد.

پرورش علمی او

وی مردی بود با دانشی سخت وسیع و گونه‌گون. در جوانی با بزرگترین استادان **بصره**، چه ادیبان و چه الهیون، مراوده داشت؛ کتاب‌های کهن و نیز ترجمهٔ آثار یونانی را به فراوانی و با دقت تمام می‌خواند. مکرر از **ارسطو** (واضع کتاب «منطق») نقل قول می‌کند، اما همیشه با نظریات او توافق ندارد. وی زبان یونانی نمی‌دانست و از این باب اظهار تأسف می‌کند؛ در عوض زبان فارسی را بیش ازمحدودهٔ واژه‌های دخیل که آراستن نظم و نثر بدان‌ها در آن روزگار مقبول بود می‌دانست.

جاحظ بدین سان دانشی دائرةالمعارف گونه کسب کرد. از این رو باید انتظار آن را داشته باشیم که در تک تک آثار او، از علوم الهیات و فلسفه و حدیث

و نحو و ادب و منطق و گیاهشناسی و انتقاد خلقیات و حیوان‌شناسی و اخترشناسی و موسیقی، چیزی بازیابیم.

خصوصیات او

جاحظ اگر به صورت سخت زشت بود (خطوط خشن، چشمان برآمده و قدکوتاه)، در عوض درونی آسمانی و آکنده به‌هوشمندی و خوش ذوقی داشت. نیشخند او پر ظرافت بود، هجایش نافذ و همراه با پوزخند، عشقی شدید به لطیفه‌پردازی داشت، به همین جهت آثارش پر است از لطیفه‌هائی که گاه دربارهٔ خویشتن پرداخته است. زندگی شیرین و گشاده را که به لطف بخشندگی ممدوحان همهٔ وسائل آن فراهم می‌آمد دوست می‌داشت. خود شخصاً به کاشتن درخت‌هائی که دوست داشت می‌پرداخت، و نیز بر ساختمان همهٔ تأسیساتی که در خانهٔ خود می‌ساخت نظارت می‌کرد تا اینکه هم آن‌ها را برحسب ذوق او بسازند وهم او خود بتواند به تأمل در پیشهٔ کارگران بپردازد. وی علاوه بر هوش سرشار، نیروی قضاوتی مطمئن و عقلی سلیم در واقع بینی، و ذوق مشاهده و تجربه، و بصیرتی صائب داشت. این احوال به وی امکان آن را می‌داد که در همهٔ زمینه‌های دانش زمان خود که در اثر برخورد کهنه و نو به جوشش درآمده بود، دست برد. باری، **جاحظ** همهٔ این دانش‌ها را کسب کرد و با آن‌ها خرد خود را عجین ساخت، خردی که «هم به مشاهدهٔ علمی متمایل بود و هم به تفصیلات دقیق و نمونه عشق می‌ورزید و از همه مهم‌تر، به تحلیل‌های روانی هم علاقه‌ای داشت».

راستی جای تأسف است که وی بر این همه استعداد، «اندکی تخَیل خلاق و ذوق ابداع» نیافزوده باشد، و بخصوص «قواعدی استوار از برای خویش ننهاده باشد تا آن روح سرشارو آن همه کنجکاوی و دانش را به مهار کشد».[۱]

بی‌تابی او در مقابل هر قاعده که با گرایش مداوم به شوخ طبعی و سخریهٔ

1. Marçais, *Quelques Observations sur le texte de ''Kitab El-Buhala''*, dans *Melanges Rene Basset*, Paris, 1925, p. 4.

همه چیز آمیخته بود، حتی در زمینهٔ مذهب هم محسوس است. در این جا هم **جاحظ** می‌خواست از هر تفکر پیش ساخته‌ای آزاد باشد، لذام می‌بینیم که بالطبع از مدرسهٔ اعتزال پیروی می‌کند. اما چنان که گوئی این اعتزال هم او را ارضاء نمی‌کرد، از آن مذهب عزلت گرفت و برای خود مکتبی درون آن مکتب به وجود آورد. این مکتب جدید، به نام خود او «جاحظیه» نامیده شد.

علاوه بر این روش خردگرایانه و استقلال جوی، در خصوصیات او تمایلی شدید به انتقاد پرتمسخر و طنزآمیز خاصه نسبت به طلاب علوم اسلامی دیده می‌شود. وی از برای جهالت‌ها و لغزش‌ها و عقاید ایشان عباراتی طعنه‌آمیز می‌پردازد که چون سخت ظریف‌اند، لاجرم اثر جانکاه‌تری دارند.

این حال البته بدون واکنش باقی نماند. استادانی که مورد تحقیر قرار گرفته بودند نیز به سهم خود کوشیدند تا به هر وسیله‌ای که شده از قدر **جاحظ** بکاهند. برخی بر سر آن شدند که اشتباهات و سستی‌های نوشته‌های وی را یافته به تفصیل تمام عرضه کنند، و حتی مواردی از این قبیل را خود اختراع کرده [به او نسبت دادند]؛ سپس کار را به جائی کشاندند که او را به معارضهٔ با دین و «زندقه» متهم ساختند؛ می‌دانیم که این لفظ در دورهٔ اسلامی بالأخص بر مانویت دلالت می‌کرد، اما مانویت تنها معنای آن نبود. اگر نتوانستند او را محکوم کنند از آن جا بود که **جاحظ** در پناه هنر خود نشسته بود و پشتیبانی چون دانش پر مطایبه خویش که بزرگان روزگار را بسیار خوش می‌آمد داشت.

اما **جاحظ** علی‌رغم شوخ طبعی و استقلال طلبی، روحی مذهبی داشت و به هیچوجه نباید او را ملحد پنداشت. ایمان او که اساساً در خط اسلام است، در تک تک صفحات آثارش جلوه‌گر است. پیداست که رقیبان، از این که می‌دیدند او می‌تواند به همه چیز بپردازد و همه چیز را به شوخی گیرد، هم شوخ چشم باشد و هم ظریف طبع و گاهی هم در عین ظرافت، به حق گستاخی ورزد، البته دل آزرده بودند.

آثار او

آثار **جاحظ** سخت متعدد است، و مشهورترین آنها عبارت‌اند از:

«کتاب الحیوان»؛ «البیان و التبیین»؛ «کتاب البخلاء». این کتاب‌ها علی‌الظاهر به ترتیب موضوعات زیر را شامل‌اند: کتاب اول، جانورشناسی؛ کتاب دوم، صناعات لفظی و فرهنگ ادبی؛ و کتاب سوم، خسّت که گویا از عیوب رائج در آن روزگار بوده و در هر حال از نظر ادبی، موجب پیدایش انبوهی حکایت نکته‌آمیز شده است. گفتیم علی‌الظاهر؛ زیرا درست است که موضوعات مذکور واقعاً در آن کتاب‌ها آمده است، اما موضوعات بسیار گونه‌گون دیگری هم در کنار آن‌ها جای گرفته است.

بر سه کتاب فوق که کتاب‌های اساسی **جاحظ**اند، باید تعداد کثیری اثر دیگرافزود که برخی نسبتاً مفصل‌اند و برخی دیگر جزوه‌هائی کوچك که **جاحظ** به آنها نام «رساله» یا «کتاب» داده است. اینك از آن جمله چند عنوان را ذکر می‌کنیم: کتب یا رسائلی در باب «پاك‌نژادان و کنیززادگان»، «فخر سیاهان و سرخ‌پوستان»، «فضائل اعمام و اخوال»، «گندم و خرما»، «فضیلت پیشه‌ها و طبقهٔ بازرگانان»، «فضیلت زنان و فضیلت مردان»، «اعراب و موالی»، «اعراب و اعاجم»، «اصنام»، «فلزات و معادن زمین»، «اختلاف میان جن و انس و فرشته»، «نیرنگ‌های بازرگانان»، «تقلب‌های صنعت‌گران»، «ردّ نصرایٰ»، «مدح وذم علوم»، «دوستی و روابط دوستانه»، «اخلاق عوام»، «ذم لواط»، «قیان = زنان خنیاگر»، «نیرنگ‌های دزدان»، «مدح بازرگانی و ذمّ کارگزاران اداری»[۱] و غیره*...

این عناوین که حاوی نوشته‌هائی در باب حکمت و سیاست و تاریخ و علوم طبیعی و تاریخ طبیعی و اخلاق و پیشه‌ها و زندگی اجتماعی است، البته همهٔ این مواضیع را بطور کامل در برنمی‌گیرد، اما در عوض فکر روشنی دربارهٔ گونه‌گونی آثار **جاحظ** ارائه می‌دهد.

این تألیفات که به هر سو دامن کشیده‌اند، به نحوی سخت بلهوسانه به هر

۱. شایسته است یك عنوان دیگر را که ریختی مدرن و بسیار دانشمندانه دارد ذکر کنیم، و آن «کتاب‌التربیع و التدویر» است (= کتاب مربع‌سازی و دائره‌سازی).

*. در این جا، معانی عنوان‌ها مراد بوده است تا تعدد موضوعاتی را که جاحظ برمی‌گزیده بیان کند. بروکلمن نام بیش از ۱۷۰ کتاب و رساله از کتب موجود یا مفقود و یا منسوب به او را ذکر کرده است.

مسأله‌ای که فی‌الحال در معرض کنجکاوی خستگی‌ناپذیر مؤلف قرار گرفته می‌پردازند. همهٔ آن‌ها پیوسته در قالب گفتار بیان شده‌اند و خود شاهدان ادبی راستینی به شمار می‌آیند.

گویا بهتر آن است که **جاحظ** را در شمار نویسندگان تندنویس بنهیم؛ چه او مردی است ادیب، با هوشی جوشان و عمیق که هرگز سر آن ندارد موضوعی را که نظرش را جلب کرده، به روشی عالمانه و فراگیر مورد تحقیق قرار دهد. اما دقیقاً به همان علت که تنها به موضوعاتی می‌پردازد که مورد علاقه‌اش بوده‌اند ـ و تعداد آنها هم بی‌شماراست ـ، مهر تیزهوشی و خفّت روح خود را که از ویژگی‌های اوست، بر آن‌ها می‌نهد.

آن بلهوسی که در مجموعهٔ آثار او مشاهده می‌شود، در تك تك آن‌ها هم به روشنی آشکار است: عنوان یك اثر به هیچ وجه بر محتوای آن دلالت تام ندارد. «آثار او به‌کلی فاقد نظم است، تکرار و استطراد در آن‌ها فراوان است. مثلاً فصل پایانی [البخلاء] که شامل چهل صفحه است، رابطهٔ استواری با بقیهٔ کتاب ندارد؛ همه بی‌نظمی مردی است ظریف و کنجکاو و سخت دانشمند که شاید چون نتوانسته است خویشتن را در قالب قاعده‌ای محصور کند، ناچار همان طور که به کرات گفته است، پرگوئی‌های پایان‌ناپذیر خود را به صورت قاعده در آورده است؛ و نیز چون کاملاً اعتقاد دارد که یکنواختی روزی به ملالت می‌انجامد، لاجرم پرگوئی را تا درجهٔ یك قاعدهٔ ادبی بر کشانیده است».[1]

جاحظ اندیشمند:

قضیهٔ اندیشمند بودن **جاحظ**، یکی از آن علت‌هاست که ما را از پیروی دوست‌داران معاصر او در شرق که وی را هم دانشمند و هم فیلسوف می‌دانند بازداشته است. البته به هیچ روی قصد آن نداریم که از ارزش این قریحه که در اوج قدرتمندی است بکاهیم. در خلال موضوعاتی که اوبه کار گرفته، پیوسته کنجکاوی شدیدی در معارف، و توانی خستگی‌ناپذیر در توجه شدید به هر چیز، و

1. W. Marcais, ibid., p. 4.

علاقه‌ای تند نسبت به حیات فرهنگی احساس می‌کنیم. گاه روش عالمانهٔ این نویسنده که می‌کوشد از تجربیات خویش و یا از تاریخ کسب سند کند موجب شگفتی است؛ هر چند که این روش هنوز مراحل ابتدایی را طی می‌کند. وی هم ذوق درخشانی در روانشناسی از خود بروز می‌دهد و هم عینیت‌گرائی انکارناپذیری. سخت شگفت‌آور است که طی قرن سوم هجری، از قلم او مشاهداتی در باب جغرافیای انسانی، و نظراتی ـ البته در آغاز تکوین ـ دربارهٔ طبیعت و تکامل موجودات و انطباق آن‌ها با محیط یا دربارهٔ روانشناسی حیوانات تراوش کند.

اما همهٔ این قضایا هنوز برای این که **جاحظ** را دانشمند و فیلسوف بخوانیم کافی نیست. نه تنها آثار او از نظم علمی و تعادل تهی است، بلکه از مجموعهٔ آن‌ها هم یك ساختمان کامل فکری، یا یك طرح علمی منسجم نمی‌توانیم به دست آوریم. علاوه بر آن، **جاحظ** در فصولی که به وقایع و اندیشه‌های گوناگون آکنده است، آنهم وقایع واندیشه‌هائی که از منابع مختلف برخاسته و به جوانب گوناگون گرایش دارد، کمتر توانسته است از حد «واقعهٔ منقطع» و نکته آمیز درگذرد. خوی مطایبه جو و شوخ او که با اسلوبش درآمیخته و در شخصیت او طبیعی هم جلوه می‌کند، بیش ازحد نکات نیش‌دار و بذله‌آمیز و سرگرم‌کننده را با موضوعات جدی خلط کرده است. وی چون کوششی برای یافتن این نکات نمی‌کند، لاجرم به سهولت آنها را در قالب مخالفت خوانی با موازین متعارف در می‌آورد.

اما باید گفت عقاید متضادی که او نوبت به نوبت در فصول مختلف، یا حتی گاه در یك کتاب واحد (مثلاً در «البخلاء») عرضه می‌کند، همه زائیدهٔ طبع شوخ و بی‌قرار او نیست، بلکه گاهی از خصوصیت چندگونگی فعالیت ادبی او، یا از نیازی که به مراعات وجوه مختلف واقعیت دارد ناشی می‌شود. این نیاز، مثلاً هنگامی که اصل و نسب وزیری را که بر سر قدرت است، یا حامی‌ای را که به الطاف و سخاوتش چشم دارد می‌ستاید، خالی از نوعی چاپلوسی نیست. **جاحظ** نمونهٔ بارز «جدلیّونی» است که هنر خود را پیش از هر چیز در راه آن به کار می‌گیرند که «مدعی راستی» شوند؛ یعنی بیشتر نحوهٔ به کار بردن اندیشه است که

نظر **جاحظ** را جلب می‌کند نه میوهٔ آن، به عبارت دیگر هدف او بیشتر ابزار کار است تا نتیجهٔ آن.

وی همچنین می‌پندارد که خروج مکرر او از موضوع ـ که گاه از بس خواننده را در مواضیع گوناگون سرگردان می‌کند، عاقبت موجب ملال او می‌شود ـ با مزاج اکثر مردمان سازگار است، زیرا ایشان آن چنان که **جاحظ** خود تأیید می‌کند زود ازبانگ و آواز یکنواخت خسته می‌شوند.

معذلك باید بگوئیم که اگر وی دانشمند و فیلسوف به معنای اخص کلمه نیست، در عوض می‌توانیم در شخصیت او هم به وجود روحیهٔ علمی و هم روحیهٔ فلسفی. آنهم در حدی نادر، اقرار کنیم.

جاحظ نویسنده:

اما ارزش ادبی **جاحظ** به راستی جای سخن ندارد، آن چنان که همین یك جنبه از برای جاودان ساختن او کافی است. از نظر نثرنویسی، وی درمقامی نشسته است که هنوز هم در ادبیات عرب نظیر ندارد. خوب است اینك ببینیم **ویلیام مارسه** نثر او را در کتاب «البخلاء» چگونه توصیف کرده است:

«اسلوب **جاحظ** در عین سهل‌انگاری، به نظر من راستی عالی جلوه می‌کند: گاه سریع است، گاه کند و بی‌خیال، گاه سنگین بار، اما همیشه استوار است و غالباً دل‌انگیز. این اسلوب، از آن نویسنده‌ای است نژاده و سرشار و شتاب‌زده؛ کم دقت است، اما به گفتارهای خویش اعتماد تمام دارد، شاد است از اینکه هم می‌تواند به وصف بپردازد یا زیرکانه استدلال کند و هم با نشاط تمام روایت برخواند».[۱]

نثر او نثری است هم خالص و هم واقع‌بینانه؛ از چشمه‌ای زلال بیرون می‌تراود، طبیعی و خالی از تکلف. نویسنده هیچ نمی‌کوشد که قافیه‌پردازی کند یا ترکیبات بدیع بلاغی به کار بندد. **جاحظ** نویسنده‌ای است که اگر نامه‌ها و مقدمه‌های آثارش را نادیده بگیریم، کمتر از هر نویسندهٔ دیگری به زیورهای

1. Ibid., même page.

تصنعی و آرایش‌های متکلف توجه کرده است. همهٔ همّ او صرف آن می‌شود که با بیانی آشکار و زبانی شفّاف سخن گوید تا امیدی را که مردمان در این زبان بسته‌اند نومید نکند. وی به الفاظی که بر مدلول دلالت تام دارند علاقه دارد و همیشه قادر است آن‌ها را بیابد. گاه دقت را تا حدّ وسواس در تطبیق کلمه با مدلول، یا حد واقع‌گرائی تحریك‌آمیز پیش می‌راند؛ گاه نیز تیرهای ظریف گزنده‌ای به سوی کسانی که بیش از حد حساس‌اند، یا گوش‌هائی که سخت عفیف‌اند رها می‌کند.

توجه خاص اوبه تدقیق و واقع‌گرائی دراسلوب به هیچ وجه موجب آن نمی‌گردد که وی به کلی از تصاویر ذهنی و تشابهات و برخی صور بدیعی روی برتابد، بلکه تعداد قابل توجهی از آن‌ها را در آثارش می‌توان یافت؛ اما همهٔ آن‌ها، به جز درموارد کاملاً استثنائی، سر جای خود نشسته‌اند و همه طبیعی‌اند و بیان‌گرو ساده و دور از غرابت و پیچیدگی. اگر می‌بینیم که وی گاه از الفاظ کهنه یا زننده، یا دشوار و نادر استفاده کرده، غالباً از آن جهت است که موضوع مورد بحث، الفاظ فنی لازمی را ایجاب می‌کند؛ وانگهی این گونه الفاظ تقریباً همیشه در آثار او شرح شده‌اند.

وفاداری او نسبت به واقعیات، ابداعاتی شگفت‌انگیز به وی الهام کرده است که نظائر آن را تنها در زمان‌های بسیار متأخر می‌توانیم یافت، آنهم همیشه مورد تأیید معاصران نیست. مراد ما از این ابداعات آن است که وی، هنگام نقل روایـات مربوط به زندگی روزمره یا گفتار عامه، عیناً زبان رائج را به کار برده است. هنگامی که وی لطیفه‌ای را نقل می‌کند، در پی اصلاح زبان آن حکایت نیست. وقتی کسی از عوام‌الناس را به سخن وامی‌دارد، اسلوب عامیانه را با همهٔ اغلاط و لغزش‌هایش حفظ می‌کند، عیناً به همان صورت که بر زبان مردمانی که وی به روی صحنهٔ نمایش کشانیده جاری می‌شود. علاوه بر آن، **جاحظ** در موارد متعدد از چنین روشی که اصولاً او خود پایه‌ریزی کرده، دفاع می‌کند.

در کلام او، جمله معمولاًکوتاه و برازنده و واضح است، و هنگامی که از حد متعارف او بلندتر می‌گردد، گاه سنگین‌بار است، اما همیشه ساخت کامل خودرا حفظ می‌کند؛ یعنی عباراتی که تطویل و اتساع می‌یابند، هرگز موزونی خود را از

دست نمی‌دهند و به آن ابهامی که ممکن است از دوازی جمله ناشی گردد نمی‌انجامند؛ اما عبارات **جاحظ** هم از برخی معایب که زبان عربی نمی‌تواند به آسانی از آن‌ها خلاصی یابد، مانند امکان التباس در ضمائر، تهی نیست. **جاحظ** را باید به راستی آن نثرنویسی به شمار آورد که زبانش به آن درجه از غنا در بیان رسیده که هر کس بخواهد نظیر آن را بیاورد، ناچار از قدرت و عمق آن خواهد کاست. این ریخت مطمئن و دلنشین که با خصائص قریحه و کنجکاوی‌های او در پژوهش‌هایش در آمیخته، موجب گردیده است که بسیاری به پیروی و تقلید از او برخیزند، اما هیچکس موفق نشده است راه او را تداوم بخشد.

نتیجه

غالباً می‌شنویم که می‌گویند ادبیات تازی هرگز نتوانسته است «نمونه‌ای» بارز ارائه دهد که هم خاص خود آن ادب باشد و هم آنقدر جهانی گردد که به همهٔ انسان‌ها تعلق یابد. **جاحظ** می‌توانست این نمونهٔ بارز باشد، زیرا او هم با **رابله** و **مونتنی** و هم با **ولتر** و حتی **پاسکال** تشابهاتی داردو در عین حال کاملاً عرب و مسلمان است.

اما مزایای نادر او به عنوان نثرنویسی استوار که هم جوانبی گونه‌گون داشت و هم سهل و روان بود، و نیز خصائص گرانقدر او در زمینه‌های هوشمندی و خوش ذوقی و واقع‌بینی و روانشناسی و عینیت‌گرائی و استهزاء، آن «جوّ» انضباط واقعی و احترام عمیق نسبت به اندیشه را نداشت تا بتواند در قالب شخصیت توانا و سحرآمیزی شکوفا گردد. نقص این خصائص آن است که با انسان‌گرائی واقعاً انسانی همراه نبوده‌اند. به نظر نمی‌رسد که **جاحظ** توانسته باشد از آن مقدارادب یونانی که در دسترس داشت بهره برگرفته باشد. اعراب اصولاً، به غیر از چند کتاب هندی ـ ایرانی در باب تاریخ و ادب، آثار ادبی خالص اقوام بیگانه را چندان وقعی نمی‌نهادند؛ و نیز شعر غنائی و حماسی یونانیان، و یا آثار دراماتیك و تاریخی ایشان را نپسندیدند.[۱] این نقص، نقصی بزرگ است و نه تنها

۱. در عصر حاضر هم قضاوت «قدما» دربارهٔ ادبیات اقوام بیگانه سخت ناخوشآیند است. مثلاً رشید ←

نقصان‌هائی ثانوی به دنبال داشته است، بلکه موجب گردیده جدائی روانی و عمیقی که میان جهان عرب و ادبیات کشورهای باختری وجود داشت، پایدار بماند.

مردی چون **جاحظ** اگر توانسته بود جوانب انسانی ادب یونانی را کسب کند، و ـ باز هم تکرار کنیم ـ اگر خود را در چارچوب قاعده‌ای محصور کرده بود، اگر غلیان فعالیت ادبی خود را تعدیل کرده بود همچنان که با بریدن درخت محصول بیش از حد آن را تعدیل می‌کنند، و خلاصه اگر اندیشه را کمتر به شوخی گرفته بود، می‌توانست نویسنده‌ای بزرگ گردد و در صف «نمونه‌های» جهانی ادبیات انسانی قرار گیرد.

←

رضا (در «المنار»، سال ۱۳۴۵، ص ۳۹۴) دربارهٔ شعر یونانی چنین نظر می‌دهد (شعر یونانی در ترجمهٔ «ایلیاد» هومر توسط سلیمان بستانی به خوانندگان عرب عرضه شده.؟دربارهٔ بستانی ر. ک به ص ۲۷۹ از کتاب حاضر): «هو دونَ الشعرالعربی و مشوّهٌ بالخرافات الوثنیّة»، یعنی: شعر یونانی از شعر عربی پائین‌تر است و خرافات بت‌پرستان آن را آلوده ساخته است. دربارهٔ رشید رضا، ر. ک به کتاب حاضر ص ۲۸۱.

فصل یازدهم

علوم عربی[1]

۱. لغت‌شناسی

الف ـ مطالعهٔ زبان

اعراب و پیروان غیر عرب ایشان، از برای زبان تازی، یعنی زبانی که به نظر ایشان خداوند کلام جاویدان خود را بدان نازل فرموده، اقداماتی تقدس‌آمیز انجام داده‌اند. از همان آغاز به مطالعهٔ آن همت گماشتند و با دقتی هر چه تمام‌تر قواعد آن را بر نهادند و واژگانش را گرد آوردند. انبوهی چهرهٔ تابناك از نحوی و لغوی دست به کار شدند. آثار ایشان که البته از نوع آثار کهنه است، هنوز هم کسانی را که زبان عربی را دوست می‌دارند غرق اعجاب می‌کند.

چگونگی پیدایش این مطالعات، در هاله‌ای از افسانه باقی مانده است. روایات تازی، اختراع نحو را به حضرت امام **علی**(ع) داماد پیامبر اکرم (ص) نسبت می‌دهد. گویند او بود که نخستین مواد مطالعات دستوری را تعلیم فرمود و کلمهٔ «نحو» که از آن پس بر این رشته از علوم اطلاق گردید، توسط او ابداع شد. نیز گویند نخستین نحوشناس، شاگرد او **ابوالأسود دؤلی** (متوفی در سال ۴۸ هجری) بود. [در علت پیدایش آن نیز گفته‌اند که] زبان دچار فساد می‌گردید

۱. ما علم لغت و تاریخ را در این فصل «علوم عربی» خواندیم تا با «علوم بیگانه» که در فصل بعد مورد بحث است اشتباه نشود.

[مثلاً کاتب ابوموسی اشعری از جانب وی به عمر نوشت: مِنْ ابوموسی الی عمر]* همین ابوالأسود است که گویند برای نخستین بار، زیر و زبر و پیش را به صورت نقطه‌هائی [که با رنگی غیر از رنگ نقطهٔ حروف نگاشته می‌شد] وضع کرد و این نقطه‌ها بعدها به صورت خطوط مایل و واو کوچك درآمدند.

به هر حال تردید نیست که از همان آغاز، پاکیزگی زبان و تدوین قواعد آن خاطر مردم را سخت به خود مشغول می‌داشت. عناصر غیرعرب به اسلام می‌گرویدند و می‌بایست قرآن کریم را قرائت کنند؛ و از طرف دیگر لازم بود که قرآن نیز به نوبهٔ خود از هرگونه تحریف مصون بماند. وانگهی همگان، از عرب و عجم نیازمند آن بودند که زبان وحی الهی را کاملاً بشناسند تا متن مقدس را نیك بفهمند. بنابراین تردید نیست که تتبعات لغوی زائیدهٔ یك دلنگرانی دینی بوده است. اما اقدام به ایجاد روش علمی و پی‌ریزی قواعد لغوی، تحت تأثیر عوامل بیگانه صورت پذیرفت، و این عوامل علی‌الخصوص علوم یونانی، و شاید هم همان طور که بروکلمن اشاره می‌کند، تا حدی دستگاه صوتی نحو هندی بوده است. عامل یونانی از طریق مدرسه سریانی ـ ایرانی جندیشاپور در دسترس لغت‌شناسان عرب قرار گرفت. زیرا نسطوریان سریانی علوم لغوی یونان و بخصوص منطق ارسطوئی و تعریفات رواقیون را در آن مدرسه باب کرده بودند.

برای حفظ زبان از تحریفات تودهٔ مردم و پرهیز از ایجاد فساد در متن و معنای قرآن، لازم بود قواعد نحوی و نیز معانی الفاظ به دقت تمام باز شناخته شود. سپس شواهدی لازم بود که آن قواعد و این معانی را تأیید کند. از آن جا، لغویون به جدیت تمام به جستجوی «الفاظ فصیح» برآمدند، و البته این الفاظ را می‌بایست یا در متون کهن می‌یافتند یا در دهان کسانی که زبانشان از تحریف و آلودگی در امان مانده است. نیز از همین جا بود که جستجوی شعر کهن آغاز شد و دانشمندان در میان قبائلی که می‌گفتند از اعراب خالص تشکیل شده، دیر

* مؤلف در متن نمونه‌ای از اغلاط نحوی زبان لاتینی را آورده. ما یکی از روایاتی را که در پیدایش لحن در زبان عربی نقل کرده‌اند، از کتاب «المزهر» سیوطی، چاپ [قاهره]، تحقیق جادالمولی و دیگران، ب. ت. ج ۲، ص ۳۹۷ آورده‌ایم.

زمانی به منظور آموزش اقامت می‌کردند، و یا گرد بدویانی که برای تبادلات بازرگانی به مراکز شهری می‌آمدند و حجیّت لغوی‌شان قاعده‌ای مسلّم تلقی می‌شد جمع می‌گشتند.

نتیجهٔ این گونه مطالعات بسیار بارورتر از آن بود که شاید نخستین پژوهشگران پنداشته بودند. البته می‌دانیم که دستور زبان را نگاشتند و فهرست علمی واژگان آن را هم فراهم آوردند؛ اما در کنار این‌ها موادی حاصل آمد که هم کتب ادب را غنی ساخت و هم موجب پیدایش منتخبات ادبی گردید و هم نخستین تاریخ‌های ادبی را تدارك دید. جز این که هیچیك از این جریان‌ها خالی از لغزش و اشتباه و جعل نبود، و علت اساسی این امر هم، اعتقاد به حجیّت بدویان بود. زیرا دانشمندان، هر متنی را که ایشان کهن می‌خواندند، صحیح و اصیل به شمار می‌آوردند و می‌خواستند هر عبارت و تعبیری را که از دهان آنان برمی‌آمد، به عنوان قواعد احتمالی زبان بر همگان تحمیل کنند. نتیجه آن شد که کار از یك طرف به مباحثات نحوی بی‌پایان و اختلافات مضحك و استدلالات بی‌مایه انجامید، آن چنان که در مثل گفتند «بی‌مزه چون ادلهٔ نحویون»؛ از طرف دیگر، انبوه عظیم الفاظ گرد آمده که گاهی به نحو هوشمندانه‌ای تنظیم یافته بود (یا برحسب معنی، یا اشیاء هم خانواده)، همهٔ مزایا و نقائص زبان عربی را آشکارا به جلوه در آورد، زبانی که از شدت غناء، کمرشکن و در هم ریخته و آکنده به مترادفات شده بود، و اسیر خصائص گویشی قبائل که خود اصلی عام تلقی می‌شد گردیده بود و کلماتی که هر یك معانی مختلف داشتند و گاهی بر مفاهیم متضاد دلالت می‌کردند (= اضداد) آن راپیچیده ساخته بودند. و تازه از واژه‌های کهن که بسیاری‌شان نامفهوم مانده‌اند سخن نمی‌گوئیم.

ب ـ مدارس لغوی

کار لغت‌شناسی در مراکز شهری جدید **بین‌النهرین** که اعراب در آن‌ها نسبتاً زود با عناصر مغلوب، خاصه ایرانیان در آمیخته بودند آغاز گردید. مراد از این مراکز همانا دو شهر **بصره** و **کوفه**، گاهوارهٔ اندیشه و تمدن اسلامی است که بعدها، هر دو را **بغداد** به دست فراموشی سپارد.

بصره که نخست یك پادگان نظامی بود، به سبب بازار معروفش مِرْبَد، به شهر تجارت و اندیشه ـ خاصه درعصر عباسیان ـ بدل شد. امر مطالعه و تفکر در آن شکوفائی کم نظیری یافت. بسیاری از علمای دین در همان جا زاده شده‌اند (مانند **حسن بصری** و **اشعری**)، مردانی که به آزاداندیشی تمایل داشتند در آن شهر تشکیل اجتماع می‌دادند (مثلاً «اخوان‌الصفا» در قرن چهارم هجری). در اواسط قرن دوم هجری، کهکشانی از اساتید ادب موجب شد **بصره** از نظر مطالعات لغوی در صف نخست نشیند.

رقیب **بصره**، شهر **کوفه** بود که همان سرنوشت و همان شکوفائی را، اما با اصالت بارزی، دارا بود. از نظر لغت‌شناسی، **کوفه** به پیش‌کسوت خود **بصره** وابسته بود، اما زود اساتید و نقطه نظرهائی خاص خود یافت، و سپس رقابتی فشرده و سخت خشم‌آلود، برخی از استادان مدرسهٔ **کوفه** را بر آن داشت که تقریباً در همهٔ احوال و به طور منظم، عقائدی مخالف عقائد مدرسهٔ رقیب ابراز دارند.

کم‌کم رقابت به تعصب کشید. پیروان هر یك از دو مدرسه، همهٔ هنر خویش را به کار آن می‌بستند که نظریات مدرسهٔ خود را توجیه کنند؛ اندك اندك دلائل عرضه شده، از آن عقایدی که می‌بایست به وسیلهٔ آن‌ها توضیح گردد نیز گنگ‌تر شد؛ مطالعهٔ نحو عربی بسیار دشوار گردید، زیرا نحوآموزان نظراتی بی‌نهایت متعدد در مقابل خود می‌یافتند، علاوه بر آن هرکس قادر بود «شاهدی» کهن پیدا کند که تعبیر نامأنوس و کهنه و پیچیدهٔ خود را مؤید سازد. استادان دو مدرسه کار را به آن جا کشاندند که شواهدی را که برای اثبات نظرشان ضروری بود خود اختراع می‌کردند و یا از دیگران می‌خواستند که برایشان اختراع کنند.

گرایش‌ها و اختلافات دو مدرسه، برحسب روایات تاریخ‌دانان، به صورت زیر جلوه می‌کند: ویژگی مدرسهٔ **کوفه** اولاً نوعی کهنه‌گرائی‌ست و دیگر قبول کورکورانهٔ اصل «حجیّت بدویان» که با تعصب خشك ادیب‌مآبانه و منظم مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. مردی بدوی، سخنی نامأنوس به زبان می‌آورد (حال ممکن بود این سخن از خصائص گویشی باشد، یا یك لغزش شخصی و یا یك غلط)، یا چیزی می‌گفت که با اصول مقبول میان همه معارض بود. استادان **کوفه**

بی‌درنگ از آن یك قاعدهٔ نحوی می‌ساختند و بابی تحت آن نام در دستور زبان می‌گشودند.

برعکس بصریان، گوئی عقلیّت منطقی‌تـر و انتقادی‌تـری از خود نشـان می‌داده‌اند. ایشان که کمتر از کوفیان به گفته‌های بدویـان اعتمـاد می‌کردنـد، متعادل‌تر و واقع‌بین‌تر و نسبت به عقل سلیم وفادارتر به نظر می‌آیند و پنداری به اصول پای‌بندتر و به تفکر و استدلال وابسته‌تراند.

اما همهٔ این داوری‌ها، بر پایهٔ داده‌هائی استوار گردیده که امروز دیـگر همه‌شان را در دست نداریم. تفکر انتقادی، روش علمای **کوفه** را که کمتر زبان را در قوالب خشك و قوانین نامعقول اسیر می‌کنند بیشتر می‌پسندد(۱).

بغداد که می‌خواست در این جنجال نقش داور را بازی کرده میـان دو مدرسه سازشی به وجود آورد، آتش شوق هر دو را خاموش کرد و به تتبعات اصیل و بدیع و شکوفائی قریحه‌های شخصی پایان بخشید. اگرچه استادانی که در آغاز به شهر **بغداد** هجوم می‌آورند، مدافعان سرسخت اصول و عقاید مدارس خود بودند، اما این شهر باز مرکز آشتی و اختلاط گردید. سپس اندك انـدك گرایش به اختلاط نیرو گرفت و در عوض، ابداع و اصالت از تحقیقات رخت بربست.

ج - چند تن از استادان این فن

در بصره:

خلیل بن احمد (متوفی در ۱۷۰ هجری) نخستین نام مهمی است که در

۱. حجاج، حاکم خشن و باریك‌بین عراق (ر. ك به ص ۶۷ ازکتاب حاضر) بصره را به «پیرزنی پژمرده و پوشیده به زیورها» تشبیه می‌کرد و کوفه را به «دوشیزه‌ای که گردن بلند و عریان او را زیوری نیاراسته است». مقایسه شود با:

Massignon, *Explication du plan de Kufa*, dans *Melanges Maspero*, III, 1935, p. 344.

در این صفحات، به توازن فشرده‌ای که میان این دو شهر رقیب و همسایه که از نظر سیاست و زبانشناسی و عقاید دینی از یکدیگر متمایز بودند دیده می‌شود.

این زمینه می‌شناسیم. وی که عرب‌نژاد بود، در مطالعات واقعاً علمی، ذوقی و استعدادی داشت. هم اوست که گویند چون صدای ضربات پتك را که با ضربی خاص بر سندان می‌خورد شنید، قوانین عروض را به الهام دریافت و آن‌ها را مدون کرد. شهرت او بیشتر به سبب اقدام نوظهوری است که در نگارش قاموس گونه‌ای به نام «کتاب‌العین» انجام داده است. کلمهٔ «عین» نام یکی از حروف الفباست که در آغاز ترتیب قاموس او قرار گرفته است. در این کتاب، حروف الفبا برحسب قوانین آواشناسی و زبان‌شناسی آن چنان که **خلیل** می‌شناخته منظم گردیده (ترتیب او از این قرار است: حروف حلقی، حروف کامی، حروف صفیری و حروف تفشی، حروف زبانی، حروف لبی ـ دندانی، و عاقبت نیم مصوت‌ها).

متأسفانه از آن جا که چندین تن در کتاب **خلیل** دست برده‌اند، از ارزش آن کاسته شده است؛ از آن جمله بودند شاگردان استاد که خود پیش از اتمام کار وفات یافت، و حتی بی‌تردید مخالفان مکتب او. به همین جهت، در اثر **خلیل**، تناقض و لغزش و اختلال فراوانی دیده می‌شود و علت انتقادهائی که بعدها نویسندگان عرب بر آن وارد دانسته‌اند نیز همین بوده است. عمده‌ترین منتقد کتاب، **سیوطی** (در «المزهر»، قرن نهم ـ دهم هجری) است که در آن زمان هنوز اصل کتاب را که اینك تنها بخش‌هائی از آن باقی مانده، به تمامی در دست داشته است.

خلیل تعداد کثیری شاگرد خوش قریحه نیز داشت که از آن جمله بودند: **أصْمَعی** (او لغت‌شناسی موشکاف و مردی درست‌کار و دوست‌داشتنی بود که تعدادی رساله در باب واژه‌های مصطلح فنی از برای ما به جای گذاشته است)، و دیگر **سیبویه** که از همه نام‌آورتر بود.

سیبویه (متوفی در **۱۷۶** هجری) از نژاد ایرانی بود و حدود سی و دو سال از عمرش گذشته بود که به **بصره** شد و مطالعات خود را به کمال رسانید. پس از آن به **بغداد** رفت. اما به علت کشمکشی که میان او و **کسائی**، آموزگار دربار خلیفه و مدافع مدرسهٔ **کوفه** درگرفت (همان قضیهٔ بسیار مشهور زنبوریه) نتوانست در آن شهر دوام آورد و ناچار به **فارس** رفت و آنجا، در نزدیکی **شیراز**، تقریباً در

سن چهل سالگی وفات یافت. اثر عمدهٔ او، به عنوان «الکتاب» (= کتاب نمونه) معروف است. در این کتاب، دستور زبان عربی، با طرحی عالمانه و منظم و در قوالب و زبانی نسبتاً ثقیل عرضه شده است. اما کتاب، مرجع درسی گردید و هنوز هم میان نحوشناسان حجت است[۱].

در کوفه

الکسائی، رقیب پیروزمند سیبویه نیز مانند او ایرانی بود. وی در خدمت **الرؤاسی** که پایه‌گذار مدرسهٔ **کوفه** به شمار می‌آید تلمّذ کرد. چندین اثر به او نسبت می‌دهند، اما تنها نوشته‌ای که از او می‌شناسیم، یك «رسالة فی لحن العامّة» (رساله‌ای در باب اغلاط عوام) است. نیز **کسائی** را در شمار هفت قاری بزرگ قرآن ذکر می‌کنند.

خوب است در کنار **کسائی**، از این دانشمندان نیز نام ببریم: **الفرّاء** که نیز مانند او ایرانی و معلم دربار **بغداد** بود؛ دیگر **المفضّل الضَبّی**، شهرت او اولاً از آن جاست که در دفاع از عقیدهٔ علویان نقشی سیاسی داشته و همین امر نزدیك شد به قیمت جانش تمام شود؛ ثانیاً کتابی در منتخبات شعر تازی تدوین کرده که به نام خود او «المفضّلیّات» مشهور است؛ دیگر **ابن السِکّیت** و **ثعالبی**‌اند که به مدرسهٔ **کوفه** وابسته بودند؛ و دیگر **الانباری** لغت‌شناس است که او هم از مدرسهٔ **کوفه** برخاسته بود و در مسائل دینی تخصص یافت و کتابی در باب اضداد (= کلماتی که هر یك دو معنای متضّاد دارند) نگاشت. فرزندش **ابن الانباری** که دیگر به مدرسهٔ **بغداد** تعلق داشت، کتاب عمده‌ای دربارهٔ «طبقات ادبا» تألیف کرده است که در شناخت آن روزگار سخت مفید می‌تواند بود.

در بغداد

ابن قتیبه (متوفی در ۲۷۶ هجری) بارزترین نمونهٔ دانشمندانی است که به

۱. البته اساتید دیگر هم هستند که شایستهٔ ذکراند، مثلاً: المبرّد مؤلف کتاب مشهور «الکامل»، ابن درید، ابوعبیده، الانصاری، الأخفش و دیگران...

انتخاب گرایش دارند وی که از نژاد ایرانی بود، به منظور تعلیم به پایتخت خلافت رفت و همان جا نیز درگذشت. مردی بود پرتوان که اهمیتش از مرز لغت‌شناسی بسیار فراتر رفته است. وی نه تنها به نحو و لغت پرداخت، بلکه در تاریخ ادب و تاریخ عمومی نیز دست به تألیف زد. علاوه بر آن در مشاجرات عقیدتی زمان خود هم شرکت جست و از حکما و محدثان سنت‌گرا در مقابل اهل تشکیك و اصالت عقل که آشنائی با فلسفهٔ یونان به وجود آورده بود و یا به جوشش افکنده بود، دفاع کرد. آثار او («عیون‌الأخبار»، «کتاب‌المعارف»، «ادب‌الکاتب»، «کتاب‌الشعر و الشعراء»، «تأویل مُختَلَف‌الحدیث»)* نوعی «منتخبات» ادبی و تاریخی و دینی را تشکیل می‌دهد که در هر کدام برحسب نوع تألیف، به یکی از موضوعات فوق عنایت بیشتری مبذول شده است.

این نویسنده، شایستگی آن را دارد که عمیقاً مورد بررسی قرار گیرد. در آثار او نیاز شدید و گاه غیرقابل فهمی نسبت به سنت‌گرائی و کهن‌پرستی احساس می‌شود. روش او در تدوین اصول فن شعر، که شاید بتوان روشی جزمی خواند، شاهد عادلی بر این مدعاست. معذلك ابن قتیبه، این روش را که «هر چه کهن نیست لاجرم بی‌ارزش است»، روشی که از شدت سادگی نادرست می‌نماید، اختیار ننموده. روش او، در عین آشتی‌ناپذیری، دستخوش دودلی است. وی اصول تازه را نمی‌پذیرد، اما منکر آن‌ها هم نمی‌شود، حتی گاهی همان اصول را به حساب خود گذاشته در آثارش به کار می‌بندد. مطالعهٔ عمیق در باب روش مؤلف، هم می‌تواند خصوصیات روانی او را روشنی بخشد، و هم می‌تواند نقش او را در ضبط قوالب ادبی، یا شرایطی را که طی آن‌ها ضبط این قوالب آغاز شد و شکل گرفت باز نماید.

این روش، همان است که ابن قتیبه در همه جا به کار گرفته است. با توجه به این روش، می‌توان دریافت چرا او به آن صورت ناخوشآیند نسبت به جاحظ عمل کرده است و وی را تفنّن‌پرست و دلقك به شمار آورده است، حال آن که

* از آثار او، تنها مقدمهٔ کتاب «الشعر و الشعراء» که نوعی انتقاد ادبی است، توسط مترجم به فارسی برگردانده شده است؛ تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

خود به تقلید از جاحظ پرداخته و بسیاری از نوشته‌های او را به سرقت گرفته است.

۲. تاریخ

الف ـ ویژگی‌های عمومی آثار تاریخی عرب[۱]

وضعیت تاریخ: در زمان عباسیان، جنبش وسیع فرهنگی که تحقیقات علمی و نیز فعالیت‌های ادبی خاص همه از آن سیراب می‌شدند، جوی به وجود آورده بود که علم تاریخ هم در آن گامی بزرگ به پیش نهاد. انتاج تاریخ‌نویسان هم از حیث تعداد و هم از نظر حجم بسیار عظیم بود: هم مجلدات تألیف شده بی‌شمار بود و هم هر یك از آن‌ها شامل هزاران صفحه. اما باید اذعان داشت که اندرون این ساختمان عظیم، با نمای خارجی آن تناسب ندارد: بسیاری از تألیفات را می‌توان به مجلدات کوچکی کاهش داد بی‌آن که دانش ما را در این باب زیانی رسد.

تقسیم‌بندی این آثار: آثار تاریخی را می‌توان برحسب زمینهٔ کار، و اشخاص و یا وقایعی که این اشخاص روایت کرده‌اند، به سه بخش تقسیم کرد. **طبری** (متوفی در ۳۱۰ هجری)، مانند برخی دیگر، در ابتدا قصد آن داشت که یك تاریخ جهانی با عنوان «تاریخ پیامبران و شاهان» تألیف کند. اما وقتی به اسلام رسید، آن دید جهانی خود را از خاطر برد و تنها به جهان اسلام پرداخت. برخی دیگر، از همان آغاز کار، زمینهٔ محدود و معینی را برگزیدند: عده‌ای مانند **الذهبی** (متوفی در ۸۷۶ هجری) خواستند تاریخ عمومی اسلام را تدوین کنند. گروهی دیگر، به یك ناحیه (مثلاً **مصر** یا **اندلس**)، یا یك شهر (مثلاً **دمشق** یا **بغداد**) توجه کردند. نیز تعدادی از مورخان، موضوع کار خود را به یك محدودهٔ اجتماعی، مثلاً دورهٔ یك سلسله شاهی منحصر می‌ساختند.

۱. دربارهٔ تمام این مبحث، ر. ك به: Margoliouth, *Arabic Historians*, Calcutta, 1930

نویسندگان دیگری نیز می‌شناسیم که به علم رجال می‌پرداختند و موضوعات ایشان عبارت بود از: زندگی‌نامهٔ رسول اکرم (ص) و یا حکام و وزیرانی که در مقطع تاریخی معینی می‌زیسته‌اند؛ شرح حال مشاهیر که در مجموعه‌های خاصی گرد می‌آوردند و در آن‌ها شاعران و دانشمندان و فقیهان فرق مختلف و محدّثان و قاریان قرآن و پزشکان و صوفیان و... حتی بخیلان و طفیلیان را در طبقات معینی برمی‌شماردند. این طبقات تخصصی، شامل تقسیم‌بندی‌های گوناگونی است. برخی از تاریخ‌نویسان، اشخاص را برحسب ترتیب بی‌حساب «برخورد» چیده‌اند. نیز مجموعه‌هائی می‌شناسیم که در آن‌ها اشخاصی را که می‌خواهند شرح حالشان را بنویسند، برحسب زادگاهشان تقسیم‌بندی کرده‌اند. مثلاً **الثعالبی** (قرن پنجم هجری) در «یتیمهٔ» خود با شاعران، و **ابن ابی اُصَیْبعه** (قرن هفتم هجری) با پزشکان به همین گونه عمل کرده است. دسته‌ای دیگر از نویسندگان، در آثاری که معمولاً «طبقات» خوانده شده، ترتیب زمانی را مراعات کرده‌اند و مشاهیر را برحسب نسل مورد بحث قرار داده‌اند؛ از آن قبیل است «طبقات الحفّاظ» **ذهبی** (قرن هشتم هجری) و «طبقات‌الشافعیهٔ» **سُبْکی** (قرن هشتم هجری). و خلاصه، برخی هم به فکر ترتیب الفبائی افتاده‌اند که از آن جمله است **یاقوت** (قرن هفتم هجری).

نیز دسته‌ای دیگر از مورخان بودند که اشخاص و اماکن را فرو نهاده منحصراً به حوادث توجه می‌کردند؛ کهن‌ترین تاریخ اسلامی هم در یك چنین شکلی جلوه می‌کرد؛ یعنی مجموعه‌ای از روایات بود که آن‌ها را دسته یك یا چند شاهد عینی یا شاهد مستقیم دربارهٔ یك واقعه نقل کرده بودند؛ این وقایع مثلاً عبارت بودند از موضوع قتل **عثمان**، جنگ **جمل**، یا امر حکمیت در جنگ **صِفّین**، و یا فتح یکی از مناطق. کتاب **ابومِخْنَف** که بخشی از آن به جای مانده، از همین قبیل است. حتی دیرزمانی پس از آن که مجموعه‌های بزرگ تاریخی در زبان عرب جای خود را باز کرد، ملاحظه می‌کنیم که آثاری از نوع این تاریخ‌های تك موضوعی که به مجموعهٔ خاطرات می‌مانند، هنوز هم نگاشته می‌شود، در این آثار گاه هدف، خود تاریخ نبود، بلکه نویسندگان می‌خواستند از ورای روی‌دادهای تاریخی، سندی یا ترسیمی از برای یکی از اصول

روان‌شناسی، یا جامعه‌شناسی و یا دین بازیابند. از همین قبیل است آثار تنوخی (قرن چهارم هجری).

ویژگی‌های این تألیفات تاریخی

ویژگی این آثار، استقلال است نسبت به تأثیرات بیگانه. زیرا در همهٔ زمینه‌های دیگر، فعالیت‌های فکری و ادبی به زبان عربی، به یاری کارهای مترجمان شکوفائی یافته بود. علوم پزشکی، ریاضیات و بخصوص فلسفه، و نیز ادب و حتی علم لغت کم و بیش تحت تأثیر فرهنگ یونانی و فارسی و هندی قرار داشتند. اما ادب تاریخی یونان که به نحو شگفتی هم طراز ادب تاریخی به زبان عربی بود، ظاهراً در میان نویسندگان تازی شناخته نشده بود؛ حتی آثار تاریخ‌دانانی که با مورخان عرب قرابت بیشتری داشتند هم در همین حال بود. تنها تأثیر بیگانه‌ای که ممکن است وجود داشته باشد، آن است که از برخی کتاب‌های فارسی سرچشمه گرفته. زیرا تعدادی از تواریخ خاندان‌های شاهی ایران، از همان آغاز ترجمه شده بودند و ممکن است در تدوین نخستین روایات تاریخی تازی تأثیری داشته بوده باشند. ولی گویا بهتر آن است که پیدایش و گسترش ادب تاریخی عرب را زائیدهٔ نیاز درونی و طبیعی اجتماع اسلامی بدانیم.

همچنین باید اذعان داشت که تاریخ‌دانان عرب، تا حد زیادی از استقلال روحی برخوردار بوده‌اند.

نیز در این میان، مورخان رسمی که موظف بودند آن چه را سروران می‌خواستند، در آثار خود ضبط کنند، بسیار نادراند. گاه دیده می‌شود که برخی از خلفا (المهدی و القادر) خواسته‌اند کتاب‌هائی در زمینهٔ تاریخ برایشان نگاشته شود. اما هیچ اشارتی دال بر این که تحقیقات تاریخیِ واقعی‌ای به دستور این خلفا انجام گرفته باشد در دست نداریم؛ همچنان که هیچ روایتی در تضعیف تا تحریم این گونه مطالعات از جانب آنان نقل نشده است. معذلك چند نمونه کتاب تاریخی می‌شناسیم که دیگر، تواریخ رسمی واقعی هستند و تحت اشراف شخصیت‌های بزرگ که حرصی در حفظ نیك نامی خویش داشتند، تدوین یافته‌اند (مقایسه شود با «التاجی» صابی = قرن چهارم هجری؛ «الفتح» اصفهانی = قرن

پنجم هجری).

در واقع بیشتر مورخان عرب به منظور آگاهی خوانندگان دست به تألیف می‌زدند، و به شدت تحت تأثیر گرایش‌های مذهبی و سیاسی خویش قرار داشتند؛ و نیز مسئولیت انباشتن بیش از حد تاریخ‌ها به جنایات و خشونت‌ها و بی‌ایمانی‌های خاندان اموی و حکام ایشان به عهدهٔ همین نویسندگان است.* معذلك باید گفت که آثار آنان به طور کلی رنگ بی‌طرفی دارد و کوششی واقعی در راه واقع‌بینی از خلال آن‌ها دیده می‌شود. مثلاً **ابن مسکویه** (قرن چهارم هجری) با آن که توجه خوانندگان را به خصائل سروران خود جلب کرده، هرگز از سرزنش و محکوم ساختن جنایات آنان خودداری نکرده است. داوری‌ها و ستایش‌های او همه خردمندانه و دور از غرض ورزی است. هم این چنین است **طبری** (قرن چهارم هجری) که بی‌طرفی و پاکدامنی مداومی از خود نشان داده است. وی که باید بیشتر راوی‌اش خواند تا تاریخ‌نگار، اخبار را دسته‌بندی کرده، ولی به منابع خود هم اشاره می‌کند. معذلك وقتی به ارائه قضاوتی دست می‌زند، در تحسین اشخاص از حد تعادل پا فرا نمی‌نهد و هرگز لحن چاپلوسانه اختیار نمی‌کند و هیچ گاه لغزش‌ها و سستی‌های امیرانی را که در زمانشان به نگارش مشغول است پنهان نمی‌سازد. البته همهٔ مورخان مانند **طبری** از بیت‌المال بی‌نیاز نبودند. **طبری** زمین‌داری ثروتمند بود و بسیار سفر کرده بود و برای نگارش تاریخش، از اطلاعاتی که در سفرها و یا کتاب‌ها کسب کرده بود استفاده می‌کرد، و از درآمد املاکش زندگی می‌کرد. اما بسیاری دیگر، مقامات دینی یا اداری داشتند؛ مثلاً **تنوخی** قاضی بود و **ابن مسکویه**، کاتب.

روش‌های مختلف

تاریخ‌نگاران مسلمان پیوسته بر تعیین زمان دقیق حوادث و ذکر سلسلهٔ اسنادی که آن حوادث را به شاهدان دست اول می‌پیوست ـ یا مفروض بود که

* تکوین امپراطوری عربی توسط امویان پیوسته مورد توجه نویسندگان غربی قرار داشته است. انتقاد نویسندهٔ محترم از مورخان اسلامی، شاید ازهمین جا سرچشمه گرفته باشد نه ایمان او به عدالت و تقوای امویان.

بپیوندد ـ عنایت تمام داشته‌اند.

سال و ماه حوادث، و حتی گاهی روز وقوع آن‌ها را ذکر می‌کردند، و این روشی بود که از اواسط قرن دوم هجری توسط هیثم بن عَدیّ به کار گرفته شده بود. گاه‌شماری مورد استفادهٔ ایشان، گاه‌شماری اسلامی است که با هجرت حضرت پیامبر (ص) از مکه به مدینه آغاز می‌شود (الهجرة) و ظاهراً توسط خلیفه عمر برپا گردیده است. سال هجری، از دوازده ماه قمری تشکیل می‌شود و به همین جهت، یازده روز کوتاه‌تر از سال خورشیدی است.

مورخان اسلامی، علاوه بر تعیین سنوات، از «اِسناد» هم استفاده می‌کردند، و مراد از آن، سلسله‌ای است از راویان موثق که خبر از طریق آنان به یك شاهد دست اول ختم می‌شود. این همان روشی است که در کار روایت حدیث (قول و فعل پیامبراکرم(ص)) اعمال می‌شد. آموزش و به‌کار بردن این روش خود علمی خاص است: راوی باید تك تك حلقه‌های زنجیر یا زنجیرهائی را که خبر (یا حدیث) از طریق آن‌ها به مردان عصر مورد نظر رسیده، کشف و بررسی کند.

باری مطالعهٔ تاریخ، با این پژوهش مذهبی خویشاوندی جست، چنان که گوئی شاخهٔ غیرمذهبی علوم حدیث را تشکیل می‌داد. سپس خود استقلال یافت، اما روش سلسلهٔ اسناد را همچنان حفظ کرد؛ اعتبار نقل یك موضوع، یك واقعه و یا یك سخن، به اعتبار حلقه‌هائی بستگی دارد که راوی را به منبع اصلی می‌پیوندانند. این روش در همهٔ احوال، بدون توجه به موضوع مورد بحث، اعمال می‌گردد؛ مثلاً السرّاج (قرن پنجم هجری) در کتاب «مصارع‌العشاق» (یعنی مجموعهٔ روایات مربوط به مردان و زنانی که گویند در اثر عشق جان باخته‌اند) با دقت تمام، سال‌ها و نیز حلقه‌های سلسله‌هائی را که خبر را به شاهدان عینی می‌کشاند، ضبط کرده است.

این روش، نه تضمین مطمئنی برای صحت خبر است و نه وسیلهٔ آسانی برای بررسی آن. زیرا گستاخی جاعلان را حتی در روایات مذهبی، حد و حصری نبوده است. لذا رنج بسیاری لازم بود تا وابستگی فکری راویان هر سلسله و تبارنامه و شرح احوالشان باز شناخته شود و از صداقت و پاکدامنی همه جانبهٔ آنان اطمینان حاصل گردد (= معرفةالرجال). معهذا، پاك نهادترین و کنجکاوترین

محققان هم ازگزند جعلیات خبرسازان در امان نمانده‌اند. اما همین روش لااقل این خاصیت را دارد که به بازیافتن منابع کمك شایانی می‌کند، زیرا تاریخ‌نگاران عرب، با ذکر «اِسناد» خود، پژوهش‌گران را از سرگردانی بیش از حد معاف داشته‌اند. حتی برخی، مانند **طبری**، مصادر را عیناً همان طور که می‌یافتند در تألیفات خود جای می‌دادند، و بدین سان متون، یا لااقل قطعاتی از آن‌ها را که بدون وجود ایشان برای همیشه از دست می‌رفت، از برای ما محفوظ داشته‌اند.

ب ـ عمده‌ترین تاریخ‌نگاران قرن‌های دوم و سوم هجری:

نخست به **ابومِخْنَف** (متوفی در ۱۵۷ هجری) اشاره کنیم؛ وی مؤلف تاریخ‌های تك موضوعی متعددی است که بخش‌هائی از آن‌ها در «تاریخ» **طبری** محفوظ مانده است.

ابن اسحاق (متوفی در ۱۵۰ هجری) نخستین کسی است که به نگارش سیرهٔ نبوی دست زده است. وی در **مدینه** تولد یافت، اما در بزرگ‌سالی آن شهر را ترك گفته به دیدار از **مصر** و **بین‌النهرین** پرداخت و عاقبت در **بغداد** رحل اقامت افکند. همان جا بود که کار تألیف خود را به پایان رسانید و سپس وفات یافت. کتاب او، به استثنای قطعاتی از آن که در «تاریخ» **طبری** نقل شده، مستقیماً به دست ما نرسیده است، اما می‌دانیم که همهٔ آن در «سیرهٔ» **ابن هشام** (متوفی در ۲۱۹ هجری) جای گرفته است. **ابن اسحاق** به زودباوری و کم‌دقتی شهرت یافته است.

الواقدی (متوفی در ۲۰۹ هجری) نیز اهل **مدینه** بود که به **بین‌النهرین** رفته امر قضا را در شهر **بغداد** به عهده گرفته بود. مراد وی در «کتاب المغازی» آن بوده است که حضرت **محمد**(ص) را به عنوان مجاهد راه خدا بستاید. ما کتاب او را تنها از ورای روایت متأخرتر شاگردانش و یا از خلال تاریخ **طبری** می‌شناسیم*. کتاب‌های دیگر او در باب «فتوح» (فتوحات اسلامی) نیز از دست

* دربارهٔ سال تولد و اهمیت این کتاب، ر. ك به ترجمهٔ فارسی «مغازی» (ج ۱)، ازمحمود مهدوی دامغانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، مقدمهٔ محقق.

رفته است. آن چه به نام او دست به دست می‌گردد، همه جعلی است و عبارت است از روایات بسیار متأخرتری که در زمان جنگ‌های صلیبی، به منظور تشویق و تحریض مسلمانان در دفاع از فتوحات نیاکان در مقابل فرانك‌ها (افرنج) نگاشته شده است.

ابن سعد (متوفی در ۲۳۱ هجری) شاگرد و کاتب **واقدی** بود. وی کتابی سخت پر ارزش به جای گذاشته که سراسر به جای مانده و «کتاب الطبقات» نام دارد و شامل است بر شرح احوال حضرت پیامبر(ص) و صحابه و تابعین. آثار دیگر **ابن سعد** از دست رفته است.

المدائنی (متوفی در ۲۲۵ هجری) جامع حدیث و مؤلف تعداد فراوانی کتاب‌های کم حجم بود که به نوعی یادداشت شبیه‌اند و موضوعات مختلفی را شامل می‌گردند، مثلاً: اجداد حضرت **محمد** (ص)، برخی ازدواج‌های شگفت، فتوحات اسلامی، احوال خلفا، حوادث جالب توجه زندگی اعراب، شعر و غیره...

الکلبی (متوفی در ۱۴۶ هجری) که **محمد** نام داشت ونیز فرزندش **هشام** (متوفی در ۲۰۴ هجری) هر دو به تبارنامهٔ اعراب توجه داشتند. اطلاعاتی که پدر فراهم آورده و پسر تدوین کرده است و به «کتاب‌الأنساب» مشهور است، منبع بسیار ارجمندی به شمار می‌آید. آثار متعدد دیگری که بر ۱۵۰ عنوان بالغ است نیز به **ابن‌الکلبی** نسبت داده‌اند که از آن همه چیزی جز ردّ پائی به جای نمانده است.

هَیْثَم بن عَدیّ (متوفی در ۲۰۹ هجری) عرب‌نژاد هم شایستگی آن را دارد که دراین جا ذکر شود، زیرا در منازعات شعوبیه، از طریق ادب دخالت داشته است.

البلاذری (متوفی در ۲۷۹ هجری) اگرچه از نژاد ایرانی بود، رنگ عربی شدیدی به خود گرفته بود. دربار خلافت او را با آغوش باز پذیرفت و حتی به معلمی شاهزادهٔ شاعر **ابن المعتزّ** برگزیده شد. **بلاذری** چندین کتاب از فارسی به عربی ترجمه کرد و در زمینهٔ تاریخ، دو اثر بسیار پر ارزش از خود به جای گذاشت که بی‌گمان در اهمیت آن‌ها اندکی اغراق شده است. این دو کتاب به نام‌های «فتوح‌البلدان» و «انساب‌الأشراف» خوانده شده‌اند. مؤلف در این آثار،

عنایتی تمام به روش صحیح و بصیرتی گسترده در ملاحظات از خود نشان داده است. وی به منابع اطلاعات خود اشاره کرده آنها را طبقه‌بندی می‌کند و گاه مدارك متعددی را یك جا گرد می‌آورد و ملاحظات جالب توجهی دربارهٔ علم لغت و زندگی اجتماعی و اقتصادی در لابه‌لای آن‌ها می‌گنجاند. اسلوب او که متأسفانه بیش از حد فشرده است، از ارزش ادبی آثارش می‌کاهد.

الطبری (متوفی در ۳۱۰ هجری) که زندگی‌اش میان دو قرن سوم و چهارم بخش شده، بزرگترین نام در میان سلسلهٔ مورخان است. وی از نژاد ایرانی بود، و آن فراغت بالی را که به شایستگی صرف مسافرت و تألیف کرده، همه را مدیون ثروت عظیم خود است. **طبری** خود را به تخصص در علم تاریخ منحصر نساخت و کتابی بسیار حجیم در تفسیر قرآن تألیف کرد که از برای اطلاعات عقیدتی و تاریخی معدنی پایان‌ناپذیر به شمار می‌آید. کتاب عظیم او در باب تاریخ، «تاریخ پیامبران و شاهان» («تاریخ‌الرسل و الملوك») نام دارد. وی علاوه بر این آثار مختلفی در زمینهٔ فقه اسلامی تألیف کرده و در آن‌ها هم اصالتی از خود نشان داده و هم عقایدی شخصی ابراز داشته است که موجب برخی انتقادها و حتی آزارها شده است.

«تاریخ» **طبری** یکی از عمده‌ترین تألیفات بزرگ تاریخی است که به سال ۳۰۲ هجری پایان می‌پذیرد. مؤلف گوئی لازم ندیده است که تاریخ را به نحو جالب و اصیلی به بیان آورد، زیرا تنها به جمع‌آوری مدارکی که عیناً به‌همان شکل ابتدائی و با ذکر نام مؤلف نقل می‌کرده اکتفا نموده است. **ویلیام مارسه**، **طبری** را دانشمند «چابك‌دست تنبل» خوانده تاریخش را به امعاء و احشای هیولائی تشبیه کرده است که طعمه‌های خود را دست ناخورده در میان خود حفظ می‌کنند. بنابراین کتاب **طبری**، مجموعهٔ مهمی از منابع را برای ما تشکیل داده است. ارزش ادبی کتاب هم شایستهٔ عنایت است. مؤلف، علی‌رغم یکنواختی‌ای که لازمهٔ روش وقایع‌نگاری است، و علی‌رغم بی‌تناسبی‌های زننده و یأس‌آور، گاه موفق شده است نظراتی ترکیبی و ملاحظاتی ازنوع ملاحظات عام که از حد روایت خشك حوادث در می‌گذرد نیز عرضه کند. اسلوب او که معتدل و بی‌پیرایه است، گه گاه نشاطی می‌گیرد و رنگ و رو و زندگی می‌یابد؛ برخی از صفحات

کتاب او سخت زیباست. کتاب، اگر فاقد روح ترکیب است، در عوض تفاصیلی گران بها و غالباً دلنشین دربارهٔ زندگی اجتماعی و خلقیات وزبان و فولکلور در بر دارد. مؤلف نشان داده است که برخلاف آن چه از تاریخش برمی‌آید، دائرهٔ دیدش آن قدرها هم محدود نبوده است؛ زیرامثلاً موضوع اختلاف میان عقاید فقهای مسلمان را به نحو جالب توجهی مورد مطالعه قرار داده است.

فصل دوازدهم

علوم بیگانه

۱. ترجمه‌ها

از همان آخرین سال‌های خلافت اموی، اما بیشتر طی قرن اول از خلافت عباسی، جنبش پرتوانی در کار ترجمه آغاز شده بود که هم مواد تازه‌ای در زمینهٔ فعالیت‌های ادبی عرب وارد کرد و هم روح پرشور تحقیقات علمی و تفکرات فلسفی را در آن‌ها دمید. شوق مردم، با آن که متأسفانه چندان دوامی نیافت، نتایج ملموسی از خودبه جای گذاشت که در تاریخ تفکرات انسانی نقش بزرگی بازی کرد.

برخورد اعراب با اقوام مغلوب به زودی روشن ساخت که این اقوام از یك طرف صاحب تمدنی مادی بوده‌اند که می‌توانست زندگی عادی را شیرین‌تر سازد، و هم اطلاعات و دانش‌هائی داشتند که اعراب را با آن‌ها آشنائی نبوده است. به هر حال زبان تازی، یعنی زبان وحی الهی، دیری نپائید که زبان تمدن و حامل علوم انسانی گردید.

نخستین ترجمه‌ها در زمان آخرین خلفای اموی صورت گرفت و موضوع آن‌ها هم بیشتر علم کیمیا بود، زیرا امیری که روحیه‌ای شگفت داشت و سزاوار نظر محبت‌آمیز ماست، یعنی خالدبن یزید (متوفی در سال ۸۵ هجری) به آن علم علاقمند بود.

در زمان عباسیان، خلیفه منصور (خلافت از ۱۳۶ تا ۱۵۸ هجری) فرمان

داد که آثاری در ستاره‌شناسی و پزشکی و هندسه از برای او ترجمه کنند. اما بخصوص در زمان **مأمون** (خلافت از ۱۹۸ تا ۲۱۸) بود که فعالیت مترجمان به اوج خود رسید. میان این خلیفه و پادشاهان مسیحی ارتباطی برقرار شد تا آنان کتاب‌های شایستهٔ ترجمه را در اختیار وی گذارند، و حتی موضوع صلح را هم در گرو این امر نهادند. هیئت‌های علمی‌ای که از جانب این خلیفه به کشورهای نصرانی فرستاده شدند، با خود تعدادی کتاب باز آوردند.

در آن احوال مراکز ترجمه تشکیل شد و کسانی که با زبان‌های بیگانه آشنائی داشتند به سوی آن‌ها جلب گردیدند و در آن جا در نعمت‌های مادی غرق شدند و حتی در مقابل انتقادهای مظنون برخی مدافعان متعصب دین مورد حمایت قرار گرفتند. نیز اتفاق می‌افتاد که این متعصبان را گاه به نام عقل و آن آزادی که می‌خواستند هر چه تمام‌تر به عقل بخشند، آزار می‌رساندند. **مأمون** «بیت‌الحکمه» را بنا نهاد، و آن، مرکزی برای مطالعات نظری و عملی بود که تا پیدایش دانشگاه‌های جدید، نظیری در سرزمین‌های اسلامی نیافت. این خلیفه نه تنها کار ترجمه، که انتشار آثار ترجمه شده را هم تشویق می‌کرد، و خود شخصاً در انجمن‌های دانشمندان شرکت می‌جست، به امر آموزش علاقه نشان می‌داد و ریاست مجالس مباحثه را به عهده می‌گرفت.

متون ترجمه شده از چهار منبع سرچشمه می‌گرفت که نخستین آن‌ها، بی‌تردید از همه مهمتر بوده است: این چهار منبع عبارت بودند از زبان‌های یونانی، سریانی، فارسی و آن زبانی که به طور عام هندی می‌نامیم.

منابع یونانی به مراتب بیش از منابع دیگر بودند و اثر آن‌ها نیز در زایائی دانش، عمیق‌تر و بدیع‌تر بود. فرهنگ یونانی در شرق سه کانون داشت: یکی مدرسهٔ رُهابود، دیگری مدرسهٔ **جندی‌شاپور** و سومی مرکز **حرّان**. مدرسهٔ **رها** در سال ۴۸۹ میلادی به دستور **زنون** امپراطور روم تعطیل شد و پژوهش‌های یونانی ناچار به صومعه‌های سوریه پناه بردند و یا به مدرسهٔ **جندی‌شاپور** در **ایران** کوچیدند که **خسرو انوشیروان** در سال ۵۳۰ میلادی تأسیس کرده بود.* این

*. خسروانوشیروان خود در سال ۵۳۱ میلادی به سلطنت رسید. این مدرسه، لااقل دو قرن قبل از او ←

مدرسه، به صورت مرکز تتبعات فلسفی و پزشکی تا به روزگار عباسیان پابرجا بود.

اما **حرّان** واقع در **بین‌النهرین** مسکن قومی غریب از بت‌پرستان بود که کم و بیش رنگ نصرانی به خود گرفته بودند و **صابئه**(۱) خوانده می‌شدند. اسلام آنان را در ردیف اهل کتاب، یعنی یهودیان و مسیحیان نهاد و همان پذیرش مشروطی را که نسبت به اینان داشت در حق **صابئه** نیز روا داشت. ایشان در انتقال ذخائر علمی و فلسفی یونانی به زبان عربی نقش مهمی به عهده داشته‌اند.

در این مجامع، خاصه در **جندی‌شاپور فارس**، نخستین برخوردها میان فرهنگ یونانی و عناصر مسیحی و فارسی و هندی هم رخ داد. اما علاوه بر این، تأثیر فارسی و هندی، در زمانی که عباسیان برای تکمیل مدارک خود به متون فارسی یا دانشمندان هندی متوسل شدند، به صورت مستقیم هم ظاهر گردید.

مقدار معتنی‌بهی از متون، نه مستقیماً از یونانی، بلکه از زبان سریانی ترجمه می‌شد. در خدمت استادان زبان سریانی بود که مسلمانان، با فرهنگ یونانی و شرقی آشنا شدند و از این دانشمندان نصرانی مایه‌ای علمی اخذ کردند که خود پس از آن که بعدها بارورش ساختند، به جهان مسیحیت در غرب بازپس دادند.

و اما در زمینهٔ فلسفه، نخست «ایساغوجی» **فرفریوس** و سپس دیگر تألیفات عمدهٔ فلسفی، اثر بسیار عمیقی از خود به جای گذاشتند. متفکران اسلامی، مانند مترجمان، نتوانستند به روشنی جریان‌های مختلف فلسفهٔ **یونان** را از یکدیگر بازشناسند. لذا از سر اعتماد همهٔ نوشته‌هائی را که آشکارا نوافلاطونی بودند، به عنوان ارسطوئی پذیرفتند: («الهیات» **ارسطو** هم بر آخرین «رسالات نه گانهٔ» **افلوطین** شامل است، و هم بر «کتاب العقول» **پروکلوس = برقلس** [که

۱. این صابئه را که یونانی‌مآب و اخترشناس بودند (یعقوبی می‌گوید که اسطرلاب در حران ساخته می‌شد) نباید با سابئیان یا مسیحیان پیرو قدیس یحیی اشتباه کرد که خود یکی از فرق نصرانی بین‌النهرین را تشکیل می‌دادند.

←

هم وجود داشته، جز این که در زمان او، به اوج رونق رسید. در این باب ر. ك به مقالهٔ زیر: دکتر محمد محمدی: «دانشگاه جندیشاپور...» در «مقالات و بررسی‌ها»، ۱۳۵۰، دفتر ۵ـ۶، ص ۳.

به غلط به **ارسطو** منسوب کرده‌اند]).

استاد طب اسلامی نیز پیش از همه، **جالینوس** بود، و استادان علوم محض، علی‌الخصوص، **اقلیدس** و **بطلمیوس** بودند.

مترجمان، مسیحیانی بودند که هر سه زبان یونانی و سریانی و عربی را می‌دانستند. عمده‌ترین ایشان عبارت بودند از: اعضای خاندان **بُخْتَیْشوع**، **حُنَین ابن اسحاق** (مترجم و پزشک معروف)، فرزندش **اسحاق بن حُنَین**، **یحیی بن ماسویه**، **یحیی‌بن البطریق**، **قُسطابن لوقا**، **ثابت بن قُرّه** (از **صابئهٔ حرّان**).

اینان بزرگترین مترجمان آثار اندیشهٔ یونانی بودند که معمولاً از طریق زبان سریانی، علوم فلسفه و سیاست و پزشک و هندسه واخترشناسی و موسیقی را به زبان عربی برمی‌گرداندند.

از میان مترجمان فارسی به عربی، باید نخست **ابن مقفع** نویسندهٔ زبردست را نام برد و سپس اعضای خاندان **نوبخت** و گروهی دیگر را که نامهای‌شان در «الفهرست» مذکور است. آثار ترجمه شده از فارسی، تقریباً همه در زمینهٔ «ادب»اند، یعنی عبارت‌اند از: حکایت‌های اخلاقی، شرح زندگی مشاهیر، عبارات فلسفی یا سیاسی و خلاصه افسانه.

خلاصه معروف‌ترین مترجمان آثاری که ریشهٔ هندی داشته‌اند، به نام‌های **مَنَکه** و **ابن دَهْن** و **ابن وحشیّه** شهرت دارند. ایشان کتاب‌هائی در پزشکی و داروسازی (= گیاهشناسی) و اخترشناسی و موسیقی و حساب به عربی برگردانده‌اند.

۲. علوم طبیعی و ریاضیات

الف ـ از نظر اعراب، علوم طبیعی عمدتاً عبارت‌اند از علم شیمی و علم پزشکی. شیمی البته هنوز در حدّ کیمیاگری بود، یعنی هنوز محققان در پی آن بودند که اکسیر اعظم را بیابند. معذلك همین تحقیق خود از برای علم.تحقیقی بی‌فایده هم نبود. دانش پزشکی، بخصوص تحت تأثیر **جالینوس**، گامی عظیم به پیش نهاد و در ضمن عناصری که از طب هندیان به وام گرفته شده بود، حرکت

آن را توان بیشتری بخشید. در آن هنگام انبوهی از پزشکان نام‌آور، دربار خلفا را رونق می‌بخشیدند. این طبیبان بیشتر نصرانی بودند و از همان وقت، به یاری ترجمه‌های خود، نقش علمی عمده‌ای بازی می‌کردند؛ از آن جمله بودند: **بُختَیشوع و یحیی بن ماسویه و حنین بن اسحاق.**

و اما مسلمانان هم به نوبهٔ خود دست به مطالعهٔ پزشکی زدند. یکی از بزرگترین طبیبان، و شاید بزرگترین طبیب قرون وسطی، دانشمند شهیر **رازی** (قرن ۴/۳ هجری) است که طی این دوره در اروپا به Rhazes شهرت داشت. **رازی** که ذهنی دائرةالمعارفی داشت، از نظر دینی آشکارا در حاشیهٔ اسلام رسمی جای گرفته بود. وی در ضمن ادیبی ظریف، نویسنده‌ای هنرمند و اندیشمندی گیرا و اضطراب‌انگیز بود. در زمینهٔ پزشکی بیشتر به تجربه می‌گرائید. نوشته‌های او (رسائل و دائرةالمعارف پزشکی او که در ضمن آن بخش‌هائی از اقوال پزشکان یونانی و اسلامی را دربارهٔ هر موضوع نقل کرده و بر آن‌ها نتیجهٔ تجربیات خویشتن را افزوده است) به زبان لاتینی ترجمه شد و تا قرن ۱۷ میلادی / ۱۱ هجری در غرب، منبع بلامنازع پزشکی بود.

پزشك بزرگ دیگر، **ابن سینا** (قرن پنجم هجری) است که در صفحات آینده به عنوان فیلسوف باز خواهیم یافت.

ب ـ دربارهٔ علوم ریاضی، به اشاره‌ای گذرا بسنده می‌کنیم: دانشمندان عرب‌زبان، تحت تأثیر **یونان و هند**، با شدت تمام به مطالعهٔ حساب و جبر و هندسه و نجوم و موسیقی پرداختند. از زمان **مأمون** (خلافت از ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری) کتابی عظیم و ارجمند باقی مانده که **الخوارزمی** نگاشته است و به «الجبر و المقابله» نامزد کرده است. در عنوان همین کتاب است که برای نخستین بار با لفظ جبر در زبان عربی برخورد می‌کنیم و نیز از آن پس بود که جبر اقبال تمام یافت. نام این مؤلف هم پس از اشتباه و تحریف، تبدیل به لفظ فنی algorithme (= روش محاسبه اعشاری) شده است. ارمغانی که مسلمانان در این مورد عرضه کرده‌اند، یکی از عالی‌ترین ارمغان‌هاست. ایشان در هندسه و مثلثات نظریه‌هائی طرح کرده‌اند که هنوز هم نقشی اساسی بازی می‌کند.

علم نجوم شاید نخستین علم ریاضی باشد که تازیان مورد مطالعه قرار

دادند؛ موجب آن نیز مساعدت اوضاع و احوالی بود که بیم‌های خرافه‌آمیز خلیفه منصور (خلافت از ۱۳۵ تا ۱۵۹ هجری) از آن‌ها سهمی به سزا داشت. آنگاه تصانیف هندی و یونانی و پارسی و کلدانی ترجمه شد؛ کتاب «المجسطی» (از یونانی: Meghale یا Meghiste suntaksis به معنی ترتیب عظیم) **بطلمیوس** به شدت هر چه تمام‌تر مورد مطالعه قرار گرفت؛ دانشمندان **بغداد** رصدخانه‌ها برپا داشتند. برخی از اطلاعاتی را که یونانیان به دست آورده بودند اصلاح کردند و بر کشفیاتی نائل گشتند که خالی از اهمیت نیست. از میان انبوه این دانشمندان، دونام سر برمی‌کشد: یکی **ابومعشر** است و دیگری **البتّانی** که صابئی بود و متن عربی کتاب او را نالینو تحت عنوان Opus astronomicum (میلان، ۱۸۹۹) چاپ کرده است و ترجمهٔ آن یك بار در ۱۹۰۳، و بار دیگر همراه با فهارس و حواشی و لغت‌نامه و منابع در ۱۹۰۷ انتشار یافت.

اما **ابومعشر** را طی قرون وسطی به نام Albumasar می‌شناختند که خود تحریف شدهٔ نام اوست. بتانی را نیز به نام Albategnius که شکل لاتینی **البتانی** است می‌خواندند.

موسیقی نیز تحت تأثیر یونانیان و خاصه **اقلیدس**، به یك مبحث علمی یا یك «فن» تبدیل شده بود. اکثر فلاسفهٔ اسلامی، مانند **الکندی** و **الفارابی** و **ابن‌سینا**... در این باب سخنی گفته‌اند.

جغرافیا که نخست یکی از شاخه‌های علوم ریاضی به شمار می‌آمد، امکان آن را یافت که در قالب یك «نوع» ادبی گسترش جوید؛ از همین رو شایسته است نگاه دقیق‌تری بر آن بیاندازیم.

۳. جغرافیای اسلامی:[1]

الف ـ ویژگی‌های عمومی آن:

کلمهٔ جغرافیا تا دیرزمان در معنـای لفظی فنی استعمال می‌شد که بر علم

۱. برای تمام این بخش، از کتاب ارزندهٔ بلاشر به عنوان زیر استفاده کرده‌ایم:
←

یونانی و خصوصاً علم بطلمیوس که در عصر عباسی به زبان عربی راه یافته بود دلالت می‌کرد. کلمه به صورت کاملی معرّب نشده بود، زیرا تا مدت‌ها بدون حرف تعریف استعمال می‌شد.[۱] علاوه بر آن، تنها از قرن ششم هجری است که این کلمه در عناوین کتاب‌ها ظاهر می‌شود.

معمولاً تتبعات جغرافیائی را به عباراتی از قبیل عبارات زیر نامزد می‌کردند: «علم طول و عرض» [= علم‌الأطوال و العروض]، «علم تعیین موقعیت کشورها» [= علم تقویم‌البلدان]، «علم راه‌ها و سرزمین‌ها» [المسالك و الممالك]، «علم شگفتی‌های کشورها» [علم عجائب‌البلدان]. این عناوین بر شاخه‌های علم جغرافیا دلالت دارند؛ دو عنوان اول در باب جغرافیای ریاضی است و دو دیگر، در باب جغرافیای توصیفی. نوع اول بیشتر فنی است و نوع دوم بیشتر ادبی.

بنابراین، نوع دوم، یعنی جغرافیای توصیفی است که اینك مورد توجه ماست. در این زمینه، مؤلفان کمتر به توصیف فیزیکی زمین پرداخته‌اند و عنایتشان بیشتر متوجه زندگی انسانی از نظر تشکیلات و تاریخ و یا تجلیات مذهبی و اخلاقی آن بوده است. «عجائب طبیعت و خلقیات شگفت کشورهای دوردست» در اینجا به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. و خلاصه نویسندگان این آثار به زبان نوشته‌های خود نیز توجه می‌کردند و اسلوب خویش را می‌آراستند و دوست داشتند خوانندگان فراوانی از برای خود دست و پا کنند.

این جغرافیای ادبی تطوری به خود دیده است که امروز دیگر نمی‌توان همهٔ مراحل آن را به دقت بررسی کرد، زیرا تعداد عظیمی از تألیفات آن یا از دست رفته است و یا تنها به صورت منتخبات و قطعات کوتاه باقی مانده است، و همچنین کنجکاوی مؤلفان نیز بیش از حد جهان‌گرا بود، آن چنان که در کنار اطلاعات جغرافیائی، به علوم هیئت و کان‌شناسی و گیاهشناسی و حیوان‌شناسی و تاریخ اجتماعی یا مذهبی و اقتصاد و حتی الهیات و فلسفه نیز اشاره می‌رفته

۱. احمد زکی (ر. ك به ص ۲۸۸ از کتاب حاضر) حرف تعریف را بر سر این کلمه، در عنوان قاموس جغرافیائی خویش («قاموس‌الجغرافیا»، برلاق، ۱۸۹۹) به کار برده است.



نقل قول‌های بدون ارجاع همه از همین کتاب استخراج شده است.
Extraits des principaux géographes arabes, *Paris*, Beyrouth, 1932.

است. کتاب «مروج‌الذهب» مسعودی (متوفی در ۳۴۵ هجری) نمونهٔ بارز این نوع است.

جغرافیا که میوهٔ نسبتاً دیررس زبان عربی است، نخست، آن چنان که مثلاً در آثار واقدی (متوفی در ۲۰۸ هجری) دیده می‌شود، به تاریخ پیوسته بود. زیرا نخست می‌بایست اقوام تازه‌ای که مغلوب اسلام شده بودند، شناخته می‌شدند. پس از آن، عباسیان ادارات دولتی را به نحو اساسی‌تری سازمان دادند و یکی از عمده‌ترین وظائف را به عهدهٔ رئیس امور پست (صاحب‌البرید) واگذار کردند که رئیس بزرگ ارتباطات میان بخش‌های مختلف آن امپراطوری بسیار گسترده و مأمور اطلاعات حکومت مرکزی بود. علاوه بر آن، عباسیان ترجمهٔ آثار بیگانه را تشویق کردند و بدین سان موجب توسعهٔ فعالیت فکری و ادبی عظیمی شدند که جغرافیا نیز در آن از بهرهٔ وافری برخوردار بود.

ترجمهٔ آثار بطلمیوس و مارینوس صوری نخست موجب گردید که جغرافیای ریاضی، به دست استادانی چون خوارزمی و فرغانی و بتّانی (هر سه از قرن سوم هجری) پدیدار گردد و گسترش یابد. آثار ایشان از برای نویسندگانی که به جغرافیای ادبی پرداختند سخت مفید افتاد.

علم جغرافیا، علاوه بر وام‌هائی که از فرهنگ‌های بیگانه می‌گرفت، از روایات جهانگردان نیز استفاده می‌کرد که «از راه زمین یا دریا، سرزمین‌های خارج از امپراطوری اسلام را در می‌نوردیدند وبا خود اخباری کم و بیش افسانه‌آمیز باز می‌آوردند، یا از این سرزمین‌ها که تا دیروز نام‌هایشان ناشناخته بود، اطلاعاتی نقل می‌کردند که نیروی تخیل‌شان در باب پدیده‌های شگفت و جالب و بیان‌ناشدنی و مختلف، تا حدی تحریف می‌کرد. و این خود تأثیری است که نباید نادیده گرفت؛ زیرا، از آن جا که در واقع یکی از ریشه‌دارترین گرایش‌های قلب آدمیزاد، یعنی میل به عجایب و کشش به سّوی ناشناخته‌هاست، لاجرم عمیق‌تر نیز هست».

این تأثیرات سیاسی و اداری و علمی و «تجربی» اگرچه به موازات یکدیگر عمل می‌کردند، اما هم درجهٔ آن‌ها متفاوت بود و هم تداوم نداشت. معذلك همین امر بود که بعدها مسیر تطور مطالعات جغرافیائی و بسط انواع مختلف آنرا تعیین کرد.

ب ـ عمده‌ترین جغرافی‌دانان قرن سوم هجری:

علم جغرافیا که در آغاز قرن سوم هجری پا به عرصهٔ وجود نهاده بود و نخست با تاریخ پیوسته بود، به یاری تألیفات خاص منشیان دیوان‌های دولتی، جهشی قائم به ذات یافت. این تألیفات همه به دست غیرعربان، یعنی ایرانیان و آرامیان به وجود آمده بودند و عبارت بودند از دفاتر یادداشت‌های دائرةالمعارف گونه که علم جغرافیا در خلال آن‌ها جای عمده‌ای را اشغال کرده بود، همچنان که روایات مربوط به عجائب و غرائب در آن‌ها فراوان بود.

ابن خردادبه (متوفی حدود سال ۲۷۲ هجری) که از ایرانیان مسلمان بود، ریاست کل برید را به عهده داشت. در **بغداد**، توانست با مجامع اهل ادب رفت و آمد برقرار کند و بر آرشیوهای دولتی دست یابد. وی دربارهٔ موسیقی و ادب و تاریخ نیز به تألیف پرداخت. کتاب جغرافیائی او کتابی است که برای نخستین بار، عنوان «المسالك و الممالك» را بر آن اطلاق کردند. غرض وی، تألیف يك اثر ادبی نبود، به همین جهت به آرایش اسلوب خود هم توجهی نکرده است. از این جاست که زبان، «در کتاب‌های فهرست‌گونهٔ اسماء، خشك است و در قطعات توصیفی، بی‌روح و نامطمئن».

ابن‌رُستَه (متوفی بعد از سال ۲۹۱ هجری) ایرانـی دیـگری بود که در **اصفهان** زاده شد و قسمت اعظم زندگی را نیز همان جا گذرانید و در سال ۲۹۱ هجری حج گزارد. و غیر از این چند مورد، هیچ اطلاع دیگری دربارهٔ زندگی او در دست نداریم.

ابن رسته پس از ادای فریضهٔ حج، کتاب «الأعلاق‌النفیسة» را به رشته تحریر در آورد. این کتاب در اصل نوعی دائرةالمعارف بود که آخرین بخش آن، یعنی بخشی که به جغرافیا اختصاص داشت از برای ما باقی مانده است.کتاب او «به جهات متعدد، به فهرست‌گونه‌های اسماء و مصطلحات شبیه است. اما باید اذعان داشت که مؤلف، در موارد گوناگون با نقل روایات شگفت، نظر خواننده را به خود جلب می‌کند؛ اگر چه وی، به سبب دقت بیش از حد، نویسندهٔ چیره‌دستی نبود».

قُدامه (متوفی بعد از سال ۳۲۰ هجری) نصرانی بود و پس از آن که در

دوائر خراج به کار مشغول شد، اسلام آورد و سپس رئیس دائرهٔ «ثبت» (مجلس الزمام در دیوان‌الاموال) گردید. فعالیت ادبی او جنبه‌های مختلف داشت (لغت‌شناسی، تاریخ، جنگ نویسی، و حتی شاید فلسفه). اثر جغرافیائی او که به جای مانده، جزئی بوده است از نوعی دائرةالمعارف که از برای تعلیم کاتبان رسمی تألیف یافته بود و «کتاب صناعةالکتابة» نام داشت. **قدامه** با آن که هنوز خاطرش به کار فهرست مصطلحات مشغول بود، «به مراتب بیش از گذشتگان، ذوق موضوعات داستانی و شگفت داشت» و «اسلوب او در قطعات توصیفی بسیار سهل‌تر و بارزتر است».

در کنار این آثار که ابزارهای کار به شمار می‌آمدند و برای حسن جریان امور درادارات مرکزی ضروری بودند، کتاب‌های دیگری در زمینهٔ جغرافیا نوشته شد که محتوائی متفاوت و شکل ادبی دل‌پسندتری داشتند و برای خوانندگانی که به اندازهٔ کاتبان اطلاعات جغرافیائی نداشتند سهل‌الوصول‌تر بود. و مراد، تألیفاتی است در باب فولکلور جغرافیائی، و یا روایات جهان‌گردان.

ابن الفقیه (متوفی بعد از سال ۲۹۱ هجری) ظاهراً ازنژاد ایرانی بود و از خانواده‌ای مذهبی و درس خوانده برخاسته بود.

وی علاوه بر مجموعهٔ منتخباتی از شاعران معاصر خود که اینك مفقود است، کتاب دیگری در زمینهٔ فولکلور جغرافیائی تألیف کرده که «کتاب‌البلدان» نام دارد و بخشی از آن که احتمالاً در قرن پنجم هجری نوشته شده، موجود است. **ابن‌الفقیه** در این کتاب، از اثر دیگری به‌همین نام که تألیف **جاحظ** (متوفی در ۲۵۵ هجری) بوده، بهره گرفته است. در هر حال، این کتاب مجموعه‌ای است از داستان‌های نکته‌آمیز کم و بیش جعلی، افسانه‌های شگفت، روایات سبك و کودکانه که از این جا و آن جا فراهم آمده و در آشوبی گیج کننده، کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. «این یك کتاب ادب است که ادعا دارد در حین سرگرمی، آموزش دهد». البته چنین نیست که در خلال آن «فهرستی از راه‌هاو چند نظریه درعلم هیئت که از **بطلمیوس** اخذ شده» پیدا نشود. اما کتاب اساساً «یك افسانه است، روایت عجائب و غرائب» است، یعنی همهٔ آن چیزهائی که «یك انسان محترم نمی‌بایست از آن‌ها بی‌اطلاع بماند».

السیرافی (اواخر قرن سوم هجری) در «سلسلةالتواریخ» خود «اطلاعات جالب توجهی دربارهٔ کشتی‌رانی در اقیانوس **هند**، دربارهٔ کشورهای **هندوستان** و **چین** جمع‌آوری کرده است. مؤلف که مردی «متفنّن و متذوق» از شهر **بصره** بود، روایات مسافران دریا و زمین را که ادیبان و بازرگانان و ملاّحان قدیم برای قرائت گروه وسیع‌تری از مردم گرد آورده بودند، به کار می‌گرفت». دریانوردان عرب و ایرانی، از **بصره** یا **سیراف** در **خلیج فارس** حرکت می‌کردندو پس از طی اقیانوس **هند**، به بنادر **مالابار** می‌رسیدند، آنگاه شبه جزیرهٔ **ملکّا** را دور زده از «دروازه‌های **چین**» می‌گذشتند و به سوی «امپراطوری آسمانی» می‌رفتند تا در آن جا، کالاهائی را که در غرب خواهان داشت تهیه کنند. پس از آن، چون به کشورهای خویش باز می‌گشتند، وقایعی خارق‌العاده نقل می‌کردند که مدعی بودند خود آن‌ها را به چشم دیده‌اند، از سرزمین‌هائی که شناخته بودند توصیف‌های باور نکردنی می‌کردند؛ البته بر این مطالب شاخ و برگ فراوان می‌افزودند، خاصه که این گونه موضوعات، آمادگی شاخ و برگ را هم دارند.

کهن‌ترین اثری که از این گزارش‌های دریائی باقی مانده، ظاهراً همان سلسله داستان‌های کتاب «هزار و یك شب» است که زیر عنوان «سفرهای سندباد بحری» نقل گردیده است.

الیعقوبی (متوفی بعد از سال **۲۷۸** هجری) نمایندهٔ آن طبقه از جغرافی‌نویسان است که دیگر نه مأمورین دستگاه‌های دولتی بودند و نه گرد آورندهٔ روایات بیگانه و افسانه‌آمیز. بلکه مردانی به شمار می‌آیند درس خوانده و کنجکاو که بر اطلاعات فراهم شده توسط پیشینیان، ملاحظات شخصی و مدارك محلی را نیز افزوده‌اند، و به جای آنکه به روایات جهان‌گردان اکتفا کنند، خود دست به سفر می‌زدند. **یعقوبی** از آن جا **ارمنستان** و **خراسان** را می‌شناخت که خود در آن دیار اقامت گزیده بود. سپس سفرها، پای او را به دو قطب امپراطوری اسلام، یعنی به **هند** و **مغرب** کشانید. از او کتابی در تاریخ به جای مانده که بسیار مهم است (زیرا سرآغاز سلسله کتاب‌های تاریخی است که شیعیان مؤمن به رشتهٔ تحریر در آورده‌اند).

۴. فلسفه

چند تن از هوشمندان که تعدادشان به نحو تعجب‌آوری اندك است، بر فرآوردهٔ ترجمه‌های فلسفی یونانی تأثیر گذاشتند. ایشان، همان مشائیون عرب‌اند که فَیْلَسوف (جمع: فلاسفه) خوانده می‌شدند. جز این که مکتب مشائی ایشان به عوامل مختلف در آمیخته بود. اما با آن که سنت ارسطوئی در میان ایشان خالص نبود، و حتی به نحو کاملی صحیح و اصیل باقی نمانده بود، باز **ارسطو** خود استاد بلامنازع فلسفهٔ اسلامی به شمار می‌رفت؛ روش او علی‌رغم تحریف، تنها روشی است که اندیشمندان عرب زبان به نحوی مستقیم و با دقت و کمال شناخته‌اند. در نظر ایشان **ارسطو** «فیلسوف» مطلق است. «اگر صحیح نباشد که بگوئیم فلاسفه اسلام برده‌وار به دنبال **ارسطو** گام نهاده‌اند، در عوض این نظر صادق است که وی، در باب هر چه به اشکال استدلال و روش مربوط است، تسلط مستبدانه‌ای برایشان داشته است».[۱] حتی مردی چون **غزالی** که با تمام نیرو با وی به منازعه برخاسته بود، از تسلط او در امان نماند.

نام‌های مشهور فلسفهٔ اسلامی عبارتند از: **الکندی، الفارابی، ابن سینا، ابن رشد**. از این میان تنها **کندی** است که به دوران مورد مطالعهٔ ما، یعنی دوران مرکزیت یافتن **بغداد** تعلق دارد. خوب است اضافه کنیم که فلسفه هرگز در جهان اسلام منزلگاه مطمئنی از برای خود نداشت، زیرا پیوسته مورد حمله و طرد قرار می‌گرفت. **کندی** را تنها به آن دلیل به دربار راه دادند که می‌پنداشتند منجّم زبردستی است. تتبع و تفکر آزاد که توسط **مأمون** تشویق می‌شد، دوامی نیافت. از زمان **متوکل** (خلافت از **۲۳۳** تا **۲۴۷** هجری) عکس‌العمل دین رسمی، علی‌الخصوص نسبت به فلسفه، انعطاف‌ناپذیر گردید، لذا فلسفه هرگز همگانی نشد. چند مرد بزرگی هم که به کار فلسفه پرداختند، این مزیت را ــ که غالباً زودگذر بود ــ به حمایت امیران عصر تفرقه مدیون‌اند.

الکندی (متوفی حدود سال **۲۶۰** هجری) را از آن جا که از نژاد اعراب جنوب بود، فیلسوف عرب خوانده‌اند. وی در اواخر قرن دوم در شهر **کوفه** که

1. S. Munk, *Mélanges de Philosophie Juive et Arabe*, 2e éd., Paris, 1927, p. 315.

پدرش بر آن حاکم بود، تولد یافت و در **بصره** و **بغداد** به تحصیل علم پرداخت، سپس در دربار خلیفه به کار مشغول شد و آن جا به ترجمه یا اقتباس و تحریر مجدد آثار یونانی دست زد. نیز در ضمن آن که به کار ستاره‌شناسی اشتغال داشت، تعلیم درباریان را هم به عهده گرفت. اما به هنگام روی کار آمدن **متوکل** (سال **۲۳۳** هجری) وی مورد آزار قرار گرفت و حتی کتابخانهٔ او را موقتاً مصادره کردند. سرانجام فضل اطلاعات او درعلم نجوم بود که موجب نجاتش گردید.

آثار **کندی**، به اندازهٔ دانش‌هائی که کسب کرده بود، متنوع بود. تعداد بی‌شماری رسالهٔ کوچك در باب موسیقی و علم‌الافلاك و اخترشناسی و هندسه و پزشکی و روانشناسی و سیاست و کانی‌شناسی و علم مناظر و مرایا تألیف کرده بود که تقریباً همهٔ آن‌ها از دست رفته است. خوشبختانه مقداری از آن‌ها در ترجمه‌های لاتینی قرن دوازدهم میلادی به جای مانده.

در این آثار **کندی** نشان می‌دهد که از استعدادی فراوان در مشاهده و عنایتی راستین نسبت به تجربه و ویژگی‌های فطری فلاسفهٔ مابعدالطبیعه برخوردار است. وی، به عنوان فیلسوف، آشکارا تحت تأثیر نوافلاطونیان قرار دارد. نظریات او دربارهٔ علم مناظر و رنگ‌ها، بسیار شگفت است (مثلاً معتقد است که رنگ آبی آسمان، واقعیت ندارد، بلکه زائیدهٔ ذرات خاك و بخار است که در هوا وجود دارند و به وسیلهٔ خورشید روشنائی می‌یابند).

کندی خصوصاً پایه‌گذار یك سلسله مطالعات علم‌النفس است که بعدها از ویژگی‌های فیلسوفان مسلمان گردید؛ مراد، موضوع «نفس و عقل» است.

فصل سیزدهم

علوم دینی

فلاسفه‌یا مشائیون عرب اولین کسان، و یا تنها کسانی که دست به کارهای مربوط به تفکر زدند نبودند، زیرا اسلام مانند همهٔ سنت‌های مذهبی دیگر، نیازمند آن بود که تفسیر گردد، مفهوم و توضیح شود و مورد حمایت و دفاع قرار گیرد. خود قرآن کریم هم شامل تفکر و جدل است و خود اظهار می‌دارد که گاه [بر همه کس] آشکار نیست (= متشابهات). پس حال ببینیم به هنگام رحلت رسول اکرم (ص) که منازعات و تفرقه‌ها و سپس جنگ‌های داخلی پیکر اسلام را پاره پاره کرد، و اقوام مغلوب آئین‌های اندیشمندی و مجادلات خود را عرضه کردند، و جدل یونان زبان عربی را فرا گرفت، چه واقعه‌ای رخ داد. جهشی درونی و مبارزاتی که به برادرکشی می‌انجامید، و همچنین تأثیرات بیگانه، مسلمانان را بر آن داشت که روش‌های خود و نیز اسالیب اندیشه و حکمت خود را از نو بررسی کرده به تکمیل آن همت گمارند.

۱. فرقه‌ها:

علاوه بر سنیان که هم نمایشگر دیانت رسمی سنتی‌اند و هم اکثریت مسلمانان را تشکیل می‌دهند، دو مذهب دیگر یعنی آیین خوارج وشیعیان را می‌شناسیم

که همهٔ فرقه‌های معارض را در برمی‌گیرند، و بر مسلك‌های مذهبی بسیار متعددی شامل‌اند. تقسیم‌بندی مسلمانان به سه گروه معارض، از یك مسألهٔ سیاسی که همانا خلافت **علی** علیه‌السلام بود سرچشمه می‌گرفت. زیرا گویند که حق امام (ع) بر جانشینی حضرت پیامبر (ص) توسط سه خلیفهٔ دیگر ضایع شد، و پس از آن هم **معاویه** که سر سلسلهٔ امویان بود از طریق حکمیتی مزورّانه وی را از خلافت خلع کرد. این ماجرا در سال ۳۷ هجری واقع شد.

خوارج که از آن حکمیت و از چگونگی مشروعیت الهی که با حکومت **علی** علیه‌السلام در می‌آمیخت ناراضی بودند، از وی جدا شدند، و اعلام داشتند که هر سرکرده‌ای که از صراط مستقیم منحرف گردد، خلع می‌گردد، و هر مسلمان لایق و مؤمن هم می‌تواند حکومت عالیهٔ جامعهٔ اسلامی را به عهده گیرد، حتی اگر «عبد حبشی» باشد. این «دمکراسی» با مخلوطی از شدت عمل و انعطاف عقیدتی نسبتاً غریبی همراه بود. از یك طرف می‌گفتند ایمان بدون عمل موجب برائت نیست، و هیچکس را که مرتکب گناه کبیره شده مسلمان نمی‌توان خواند، زیرا چنین مردی مرتد است، نیز هر مسلمانی که خارجی نباشد مرتد است. و همچنین، برای آن که اعمال عبادی معتبر گردند، هم پاکی نفسانی لازم است و هم پاکی شرعی و جسمانی. اما از طرف دیگر می‌گفتند چنین نیست که غیرمسلمانان اجباراً به دوزخ روند.

و اما شیعیان به امام **علی** علیه‌السلام وفادار ماندند. پس از شهادت وی (سال ۴۱ هجری) و بخصوص پس از قتل و عامی که درحق بازماندگان او در **کربلا** روا داشتند (سال ۶۱ هجری)، شیعیان اعلام داشتند از حقانیت **علی**(ع) - که در تاریخ سیاسی و مذهبی اسلام امری کلان به شمار می‌آید - پیروی می‌کنند. ایشان پی در پی از حمایت‌های سیاسی که از برای خود می‌یافتند، مأیوس شدند و نیز انقطاع چندین سلسلهٔ اصیل از نژاد محمدی به نومیدی‌شان انداخت، پس به نظریهٔ «رجعت» یا بازگشت آخرین «امام» یارهبر یکی از شاخه‌های نژاد علوی گرویدند*. این «امام» البته غائب می‌ماند و در زمان لازم ظهور خواهد کرد.

*. برخلاف نظر مؤلف، نومیدی و انقطاع سلسله‌های نژاد محمدی دلیل اعتقاد شیعیان اثنی عشری به ←

در زمان غیبت امام، شیعیان می‌توانند [در صورتِ اضطرار] به حکومت‌های غیرقانونی تن در دهند و عقاید خود را در پس پردهٔ اعمالی که در محیط عامهٔ مسلمانان معمول است پنهان دارند (کتمان ـ تقیّه). اما اگر موفق شدند از سلطهٔ حاکم جابر رهائی یابند، بالاجبار باید تحت رهبری کسی در آیند که نایب امام غایب (ع) باشد، تا آن که امام خودارادهٔ ظهور فرماید.

بدین سان تشیع اندك اندك حالت و روحیهٔ مجامع مخفی را یافت. درنظر ایشان حضرت امام غایب (ع) از نیروهای خارق‌العاده برخوردار است، پرتو الهی دارد، معصوم است، در کار حکومت انسان‌ها شکست‌ناپذیر است، حقیقت مطلق و نیز«تعلیم» هر کس را که خود برگزیند و به هر وسیله که خواهد، در اختیار دارد. البته فرقه‌های افراطی تشیع (غلاة) در باب شخص و خصائص و نقش امام غایب نظرات وسیع‌تری دارند.

این دو مذهب، سرنوشت‌های متفاوتی داشتند. خوارج که از همان آغاز از نظر نظامی خرد شده بودند، تنها به صورت اقلیتی بسیار کوچك باقی ماندند که در زمینهٔ سیاست نتوانستند جلوه کنند؛ اما از نظر عقیده، حدت و شدت فراوانی ابراز داشتند.

شیعیان به عکس، همیشه شاهد پدیدار شدن امیدهای تازه بودند؛ اما این امیدها پیوسته به یأس می‌انجامید و به شدت سرکوب می‌شد. به هر حال، مسألهٔ حقانیت علی علیه‌السلام بر تمام دورهٔ عباسی سایه افکند. حکمت الهی شیعیان به موازی الهیات اهل سنت گسترش می‌یافت و هر دو در یکدیگر نفوذ می‌کردند تا سرانجام در قوالب نهائی خود جای گرفتند.

اما اقدامات سیاسی شیعیان فراز و نشیب‌های گوناگونی به خود دید که یك طرف آن در ظاهر نابودی مطلق بود و طرف دیگر آن خونین‌ترین قیام‌ها. در میان این دو حالت نیز دوران‌های حاکمیت سیاسی دیده می‌شود [که مهمترین آن‌ها] به

→

رجعت نیست، بلکه احادیث صحیح نبوی، اقوال ائمه اطهار علیهم‌السلام، و حتی شاید برخی اشارات قرآنی و از این‌ها گذشته، روند طبیعی تاریخ و برخورد با واقعیات موجب این اعتقاد بوده است.

دست **فاطمیان مصر** تحقق یافت؛ ایشان آنقدر قدرت یافتند که خلیفهٔ سنّی **بغداد** را مورد تهدید قرار دادند و حتی او را وادار ساختند موقتاً پایتخت را ترک گوید (قرن پنجم هجری).

ضمن اینکه اهمیت این دو مذهب را در گسترش تفکر عمومی اسلامی منکر نیستم، کار خود را در مباحث زیرین، به مکتب‌های سنی منحصر می‌کنیم. علوم الهی درمیان اهل سنت، به سه راه گرایش یافته که نه کاملاً موازی یکدیگراند و نه از تداخل به دور. این سه راه عبارت‌اند از: تنظیم علمی تعالیم مذهبی و احادیث و فقه؛ علم کلام؛ و خلاصه راه درون‌گرائی روحانی (= تصوف). آن چه مسلم است این است که هر سه راه از قرآن و حدیث سرچشمه گرفته‌اند، حال تأثیرات بیگانه‌ای که در آن‌ها بروز کرده هر چه می‌خواهد باشد.

۲. سرچشمه‌های تفکر دینی

قرآن کریم، و پس از آن حدیث، منبع تدوین قانون و تفکر و درون‌گرائی است. همیشه سعی بر آن بوده است که این فراورده‌ها، با محتوی و اصولی که آن منابع عرضه کرده‌اند منطبق باشند. اما در واقع نتایج تفکرات دینی، خاصه در باب تدوین فقه و فرائض عملی، و بیشتر از همه در باب تصوف، از حد قرآن کریم درگذشت. درعوض تألیفات عقیدتی باقوالب متن مقدس پیوستگی بیشتری داشت.

مسلمانان از مفهوم «توسعهٔ» حکمت الهی روگردان‌اند، حال آن که تاریخ متن قرآن خود تحولی را ایجاب کرده که تحت عنوان «ناسخ و منسوخ» شهرت یافته است. نیز چون ضرورت اقتضا کرد که کوششی در فهم متن مقدس و انطباق آن برشرایط جدید صورت پذیرد، به منظور برآوردن آن نیاز، از حدیث یاری گرفتند.

بنابراین مسلمانان متن قرآن کریم را منبع هرگونه بسط [در علوم دینی] می‌پندارند، و این متن را نیز به وسیلهٔ حدیث، شرح و توضیح و حتی گاه تکمیل*

* ظاهراً اشاره به مواردی است که چون دانشمندان از فهم برخی آیات یا انطباق برخی قواعد با آن‌ها دچار اشکال می‌گشتند، از احادیث نبوی یاری می‌گرفتند.

می‌کنند.

ما پیش از این به نحوهٔ جمع‌آوری متن مقدس اشاره کردیم (ص ۸۴) و نیز دیدیم در چه شرایطی حدیث چنان حجمی یافت که باز شناختن مواد اصیل و صحیح در آن دشوار گردید (ص ۹۳)؛ و نیز می‌دانیم که عشق به فهم متن مقدس و حفظ آن از هرگونه تحریف بود که آن تتبعات تحسین‌انگیز را به لغت‌شناسان عرب الهام کرد ویا ایشان را به کار آن‌ها برانگیخت.

این عشق را دو علم از علوم مذهبی یاری می‌کرد: یکی علم حدیث بود و دیگر علم تفسیر. مسلمانان نخست تودهٔ عظیم و در هم ریختهٔ احادیث را به نقد کشیدند. روش ایشان اگرچه سطحی و پیچیده و نابسنده بود*، باز به تألیف شش مجموعهٔ رسمی انجامید شامل بر احادیث مطمئن‌تر که درجات مختلف صحت آن‌ها به دقت تمام تعیین شده است. این تألیفات ششگانه عبارت‌اند از: «صحیح» **بخاری** (متوفی در ۲۵۷ هجری)؛ «صحیح» **مسلم** (متوفی در ۲۶۰ هجری)؛ «سُنَن» **ابن ماجه** (متوفی در ۲۷۳ هجری)؛ «سنن» **ابوداود** (متوفی در ۲۷۵ هجری)؛ «جامع» **ترمذی** (متوفی در ۲۷۹)؛ «سنن» **نسائی** (متوفی در ۳۰۳ هجری). گاهی «سنن» **دَمیری** (متوفی در ۲۵۶ هجری) را نیز بر این شش کتاب افزوده‌اند. پیش از آن، **ابن حَنْبَل** (متوفی در ۲۴۱ هجری) مجموعه‌ای به نام «مُسْنَد» تدوین کرده بود که در آن، احادیث را برحسب راویانی که آن‌ها را صحیح و موثق انگاشته‌اند منظم ساخته است، نه برحسب موضوع، آن چنان که در روایات معروف «صِحاح سته» می‌بینیم. از میان این شش کتاب، دو کتاب اول چنان اعتباری یافتند که به آن‌ها نوعی خصلت خلل‌ناپذیری بخشید و هر دو را ـ اما بیشتر «صحیح» **بخاری** را ـ در صف متون مقدس نشانید. بعدها این آثار قرن سوم هجری به کرّات شرح شدند و در تألیفات بزرگ حدیث که درباره‌شان سخنی خواهیم گفت، مورد مطالعه قرار گرفتند.

و اما «تفسیر» بر پایهٔ تحقیقات لغوی و مجموعه‌های حدیث استوار گردید. در مدینه خصوصاً، گفتار و کردار (قول و فعل) حضرت پیامبر (ص) خود

* ر. ك به حاشیهٔ ص ۹۴.

مفسّر زندهٔ وحی الهی بود. پس از رحلت آن حضرت، روایت کنند که (و این روایات مسلماً خالی از حقیقت نیست) برخی از اصحاب، تعالیم رسول اکرم (ص) را در باب تفسیر به کار گرفتند، و حتی بعضی مانند **حُذَیفه** (متوفی در ۳۷ هجری) در این کار تخصص داشتند، و نیز **ابن عباس** (متوفی در ۶۸ هجری) که پسر عمّ پیامبر (ص) بود، کتاب تفسیری که نخستین کتاب در نوع خود بود به رشته تحریر در آورد.

در دورانی که اینك مورد بحث ماست، بزرگترین کتاب تفسیر به دست دانشمند و تحلیل‌گر بزرگ **طبری** (متوفی در ۳۱۰ هجری) تألیف یافت. کتاب او مجموعه‌ای عظیم از روایات و اسناد زمان مؤلف است، گنجینهٔ گران‌بهائی است از اطلاعات که همهٔ نویسندگان دوران‌های بعد، از آن بهره برگرفته‌اند.

۳. فقه

ضروریات تازه‌ای که گسترش اسلام به وجود آورده بود، مسلمانان پارسا را بر آن داشت که در منابع مذهب خویش به جستجوی اصولی از برای احوال عامه بپردازند. از همین جا بود که مطالعه در قرآن و تفسیر آغاز شد و احادیث تعدد یافت و نیاز به آن افتاد که در انبوه در هم ریختهٔ آن‌ها گزینش انتقادی صورت گیرد. در کار این تتبعات و این کوشش‌ها که در راه انتقاد و تدوین انجام می‌شد، و نیز در تمایل دانشمندان نسبت به انطباق دادن اصول سنتی بر احوال جدید، عقل هم دخالت داشت.

از همان آغاز، دو گرایش متفاوت پدیدار گشت. یکی آن بوده که استفادهٔ همه جانبه از عقل را مجاز می‌دانست، و دیگری آن که می‌خواست کاربرد عقل را به شدت محدود سازد. گرایش اول به مدرسهٔ **بین‌النهرین** تعلق داشت که **ابوحنیفه** (متوفی در ۱۵۰ هجری) بر آن ریاست می‌کرد. دیگری از آنِ مدرسهٔ **عربستان** بود به پیشوائی **امام مالك** (متوفی در ۱۷۹ هجری). اندك زمانی پس از ایشان، **الشافعی** (متوفی در ۲۰۵ هجری) کوشید میان آن دو مکتب را آشتی دهد، و ضمن این که با تعقل‌گرائی **ابوحنیفه** به مخالفت برخاست، استناد به عقل

را هم به شرط آن که بر ادلهٔ محکمی استوار باشد، فرو نگذاشت. خلاصه پس از ایشان نوبت به **ابن حنبل** (متوفی در **۲۴۱** هجری) رسید که گرایش آشکاری نسبت به سنت‌گرائی مطلق از خود نشان می‌داد.

پس اینک با پیشوایان چهار مکتب فقهی اهل تسنن که بر اسلام تسلط یافته‌اند آشنا شدیم. پیروان این مکتب‌ها، حنبلیان و مالکیان و شافعیان و حنفیان‌اند، و مکاتب ایشان را «مذهب» به معنی آئین یا مدرسه می‌خواندند نه فرقه. اختلاف موجود میان آنان، یکی در مقدار اعتباری است که هر یك برای استناد به عقل قائل‌اند؛ دیگر، در تسلسل درجاتی که میان قرآن کریم و سنت و قیاس و اجماع نهاده‌اند. علاوه بر این، مذاهب چهارگانه از نظر فرائض دینی با یکدیگر اختلافات دقیقی دارند که بهتر است در باب اهمیت آن‌ها اغراق نورزیم.

کلمهٔ فقه که در آغاز به معنی «یاری جستن از عقل» بود، سرانجام بر کلیهٔ علوم تشریعی اسلامی در مذاهب گوناگون، و نیز بر انبوه آثاری که موجب افتخار هر یك از این مذاهب بود اطلاق گردید. کهن‌ترین اثری که در این باب به دست ما رسیده است، کتاب «الموطّای» امام **مالك** است. اما امام **الشافعی**، از طریق آثار بسیار متعددی که خالی از ارزش ادبی هم نیست، و نیز به یاری نوعی نشاط که زائیدهٔ روش بسیار استادانهٔ او در به کار بردن جدل است، تأثیر بسیار گسترده‌ای از خود به جای گذاشته است.

۴. کلام

یکی از رشته‌های مطالعات مذهبی، «کلام» نام دارد؛ و حکمائی را که به کار آن پرداخته‌اند نیز «متکلمون» (جمع متکلم) خوانند. در اثر تلمیحات و اشاراتی که در خود قرآن موجود است، و نیز تحت تأثیر مسیحیانی که از همان آغاز حاکمیت اسلام را گردن نهاده بودند، و خلاصه به دنبال نتایجی که جدل یونانی بار آورده بود، سرانجام طریقهٔ استدلال را بر محتوای کلامی قرآن کریم و احادیث منطبق ساختند.

نخستین مسألهٔ کلامی، موضوع «اختیار» انسان بود. «قدریّون» معتقد به

آزادی عمل انسان بودند و «جبریون» به بی‌اختیاری مطلق.

قضیهٔ ذات و صفات باری‌تعالی در آغاز با نوعی اعتقاد به تجسیم همراه شد که مدعی پایبندی و وفاداری نسبت به الفاظ قرآن و حدیث بود، اما سر آن نداشت که دقائقی را که زائیدهٔ تعقل منطقی انسان است در آن موضوع وارد کند. بر پیروان این عقیده، یا کلمهٔ کنایه‌آمیز «حشویه»* را اطلاق کردند و یا لفظ محترمانه‌تر «مجسِّمه» را.

در مورد این دو قضیه، معتزلیان دیدگاه بسیار جالبی انتخاب کردند که خوب است اندکی بر آن تأمل کنیم. ایشان که ظاهراً عقاید خود را با زهدگرائی آغاز کرده بودند، عاقبت به مفاهیمی منطقی رسیدند که هنوز هم نسبت به متون مقدس نظری کاملاً احترام‌آمیز داشت. در **بغداد**، عقاید آنان به نحوی در جهت تعقل‌گرائی تطور یافت که می‌توان برخی ازایشان را، بنا به قول **اشتینر** Steiner، «آزاداندیشان اسلام» لقب داد.

معذلك معتزلیان از همان آغاز، عقل را، حتی در زمینهٔ ایمان، حجت می‌پنداشتند. جز این که می‌خواستند از عقل حربه‌ای علیه معتقداتی سازند که در نظرشان عوامانه و تجسمی و ناهنجار بود و در محدودهٔ ایمان جای گزیده بود. آنگاه خویشتن را «اهل العدل و التوحید» خواندند و همهٔ کوشش‌هائی را که در جهت تزکیهٔ عقیدتی انجام می‌دادند، روی همین دو نکته متمرکز ساختند. نکتهٔ اول، یعنی عدل الهی که در زمینهٔ علم‌الأخلاق بود، جلوهٔ خاصی نیافت. اما امر دوم، یعنی «توحید» که از مقولهٔ فلسفهٔ ما بعدالطبیعه بود، نتایجی دهشت‌بار داشت و حتی یك بار در عصر **مأمون** (خلافت از **۱۹۸** تا **۲۱۸** هجری) در مورد مسألهٔ مخلوق بودن قرآن، کار به زجر و کشتار واقعی انجامید. اعتقاد به مخلوق بودن قرآن کریم، نتیجهٔ مستقیم نفی صفات الهی (تعطیل) است. در نظر معتزله، قرآن البته سخن باری تعالی است، جز این که نمی‌توان آن را یکی از صفات ابدی خداوند پنداشت. رفتاری که در این قضیه نسبت به قرآن کریم، به عنوان وجودی عینی که در زندگی دینی و اجتماعی مسلمانان عالی‌ترین مرتبت را یافته بود،

* . معتزله، به طعنه عموم اصحاب حدیث را حشویه می‌خواندند.

انجام می‌شد، رمزی از برای همهٔ مفاهیم کلامی شد و عموم مردم را شیفتهٔ خود ساخت.

خشونت کسانی که به آزاداندیشی تمایل داشتند نسبت به کسانی که، چون **ابن حنبل**(۱)، با شجاعت ووقار به مفاهیم سنتی پای‌بند بودند، تا روی کار آمدن **المتوکل** (۲۳۳ هجری)، خلیفهٔ سنت‌گرا و سرکوب‌کنندهٔ نهضت اعتزال، همچنان ادامه داشت.

بزرگترین استادان مکتب اعتزال، عبارت‌اند از: **واصل بن عطا** (کسی که بنابر روایات پایه‌گذار مکتب بود)، **عمروبن عُبَید**، **العلاّف**، **بِشْربن‌المؤتَمِر**، **النظّام** که همه در زمان مورد بحث ما می‌زیستند. دربارهٔ **جاحظ** نویسندهٔ بزرگ عرب نیز، پیش از این سخن گفته‌ایم.

۵. تصوف

تألیفات ادبی در زمینهٔ تصوف آن چنان فراوان است، و تأثیر مصطلحات عرفانی در زبان آن چنان وسیع است که اگر از اساتید بزرگ این فن اسلامی سخن نگوئیم، واقعاً ادبیات عرب را ناقص رها کرده‌ایم. کلمهٔ تصوف، مأخوذ از «صوف» است (به معنی پشم، زیرا صوفیان، لااقل از قرن دوم هجری، لباس پشمینه می‌پوشیدند).* موضوع درون‌گرائی روحانی، مسلماً ریشه‌ای اسلامی دارد

۱. ابن حنبل خیلی حادتر از این‌ها بود. وی جداً به واقعیت حضور الهی در خلال متن قرآن اعتقاد داشت و نظر خود را با قدرت، اما همراه با برخی ناشی‌گری‌ها در تعبیر، و برخی لغزش‌ها و اغراق‌ها بیان کرده است. در مقابل چنین احوالی، البته قاضی ابن ابی دؤاد به آسانی می‌توانست از او انتقاد تمسخرآمیز کند.

* این وجه تسمیه که نظر دسته‌ای از دانشمندان است، چندان مسلم نیست. گروهی، تصوف را از کلمهٔ یونانی «سوفیا»، گروهی دیگر از کلمهٔ عربی «صفا» مأخوذ دانسته‌اند و برخی هم آن را به «اهل الصفه» منسوب کرده‌اند. منابع در این باب بسیار متعدد است، از آن جمله: قاسم غنی: «بحث در آثار... حافظ»، ج ۲، قسمت اول (تاریخ تصوف). تهران، ۱۳۴۰، ص ۳۷ به بعد؛ عبدالرحمن البدوی: «تاریخ التصوف‌الاسلامی»، کویت، ۱۹۷۸، فصل اول کتاب؛ دائرة‌المعارف اسلام (فرانسه یا انگلیسی).

و بر تعداد فراوانی از آیات قرآنی و احادیث نبوی و نیز بر نمونه‌هائی عینی که برخی از مسلمانان از همان آغاز اسلام عرضه می‌کردند متکی است. ساختمان نظری این آئین که البته متأخرتر است و به تشکیل یك نظام یا مکتب منظم انجامیده، تحت تأثیر عوامل بیگانه از اسلام (هندیان و ایرانیان و نوافلاطونیان و از همه مهمتر، مسیحیان) تحقق پذیرفت.

به دنبال موارد پراکنده که در دوران‌های نخست می‌دیدیم، مدارسی به وجود آمد که نخست در **بصره** و **کوفه** واقع بودند و سپس به **بغداد** رخت کشیدند. نخستین استادان متصوفه در بصره عبارت بودند از: **الحسن البصری** (متوفی در ۱۱۰ هجری)، **ابن دینار**، **فضل الرقّاشی**، **رباح بن عمروالقیسی**، **صالح المرّی** و **عبدالواحد بن زید** (متوفی در ۱۷۷ هجری).

معروف‌ترین استادان کوفه عبارت بودند از: **ربیع بن هَیْثَم** (متوفی در ۶۷ هجری)، **المُلائی** (متوفی در ۱۴۰ هجری)، **جریر بن حیّان**، **کُلَیب الصَیْدَوی**، **منصوربن عمّار**، **ابوالعتاهیّه**، **عبدك**. «این سه صوفی اخیر، پایان عمر را در پایتخت خلافت، یعنی **بغداد** گذراندند که از سال ۲۵۰ هجری مرکز جنبش تصوف اسلامی شده بود. در این روزگار، نخستین مجالس بحث زاهدانه و حَلقات ذکر گشایش یافت، و در کنار آن، نخستین درس‌های همگانی تصوف در مساجد آغاز شد. نیز در همین زمان بود که نخستین برخوردهای آشکار میان متصوفه و حکمای اسلام درگرفت».[۱] مشهورترین و نیز پرمعنی‌ترین محاکمات، محاکمهٔ **حلاج** بود که در سال ۳۱۰ هجری به دار آویخته شد.

در میان نام‌ها و اساتیدی که تاکنون برشمرده‌ایم، خوب است چند مورد را بیشتر مورد تأمل قرار دهیم:

الحسن‌البصری (متوفی در ۱۱۰ هجری) «یکی از پرتوان‌ترین و کامل‌ترین شخصیات صدر اسلام بود».[۲] وی که دانشی بسیار وسیع و رنگارنگ داشت،

۱. مقالهٔ ماسینیون، تحت عنوان «تصوف» در «دائرةالمعارف اسلام».

2. Massignon, *Essai sur les Origines du Lexique Technique de la Mystique Musulmane*, Paris, 1922, p. 157.

دربارهٔ حسن بصری که پایه‌گذار واقعی الهیات است رجوع شود به مطالعات تازهٔ شِدر در Der Islam (ج ۱۴)، سال ۱۹۲۶، ص ۴۲ به بعد؛ و ریتر، در همان مجله (ج ۲۱)، سال ۱۹۳۳، ص ۱۰۶.

توانست، حتی در آن زمان [که آغاز کار بود] آثار بسیار متعددی تألیف کند (در موضوعات: تفسیر، مواعظ، مسائل مختلف، کلمات قصار) که از مجموعهٔ آن‌ها می‌توان نظریهٔ کاملاً منطقی او را در باب سیاست و فقه و الهیات و تصوف استخراج کرد. وی نظریهٔ خود را در زبانی استوار، همراه با عباراتی موفقیت‌آمیز که جاویدان خواهند ماند بیان کرده است. این استاد را در همهٔ شاخه‌های علم دیانت شاگردانی بوده است؛ اما گوئی شاگردان او در مکتب تصوف، از دیگر شاگردان باوفاتر بوده‌اند.

المحاسبی (متوفی در ۲۴۳ هجری) که اصلاً بصری بود، تا روی کار آمدن **متوکل** و ظهور واکنش‌های او، در **بغداد** تعلیماتی القاء می‌کرد «که در آن‌ها برای نخستین بار قدرتی نادر و احترامی آتشین حتی نسبت به ضعیف‌ترین احادیث، و جستجوی خستگی‌ناپذیر کمال درونی و اخلاقی، و نیز عشقی شدید بر یافتن تعاریف فلسفی دقیق با هم ترکیب یافته بود».[۱] وی علاوه بر رسائل متعدد، کتاب عمده‌ای به نام «کتاب‌الرعایة» تألیف کرده که تا این تاریخ [= سال ۱۹۴۳] به چاپ نرسیده است.

و اما از نظر فن نویسندگی، در آثار **محاسبی**، تسلط واقعی بر زبان و توانائی هنری در حفظ جانب اعتدال و وضوح و «نشان» ادبی همه آشکار است. تأثیر او بر آیندگان بسیار وسیع بود وعلی‌الخصوص **غزّالی** (متوفی در ۵۰۵ هجری) سخت مدیون اوست.

الجُنَید (متوفی در ۲۹۹ هجری) استاد روحانی **حلاج** و یکی از شیوخ نامور بود که قدرتش هنوز هم در مجامع مذهبی اسلامی مورد قبول و استناد است. وی برای نخستین بار، ترکیب کامل تعالیم عرفانی را در قالب طرح عرضه کرد.

الحلاّج (مقتول در سال ۳۱۰ هجری) را به سبب عقیده‌ای که دربارهٔ حقیقت و چگونگی اتحاد با خداوند تعالی داشت پس از یك محاکمهٔ جنجالی و یك فرمان رسمی به دار آویختند. وی سالکی بود اهل جذبه که در شعر و نثر، و به فارسی و عربی شوق «اتحاد دگرگون ساز» را ستوده است و به فراست دریافته

۱. ماسینیون، Essai، ص ۲۱۲.

بود که می‌بایست، در راه اطاعت از قوانین رسمی اسلام که او را محکوم کرده بود، جان را فدا کند؛ **حلاج** سر آن نداشت که این قوانین را در هم شکند، بلکه می‌خواست آن‌ها را حیات پر جوش‌تری بخشد. مثال زندگی و مرگ او، و نیز تأثیر عقیدتی و ادبی آثارش، موجب گردیده که وی به عنوان سمبل و نمونهٔ تعلیم در مرکز ادبیات عرفانی اسلامی جای گیرد. «طرح آثار **حلاج** از نظر ساخت اعتقادی، منوط است به تعریف مصطلحاتی که اندك اندك توسط پیشینیان او ثبت شده است. تقریباً همهٔ الفاظ و عمده‌ترین استعارات او، و حتی آیین زندگانی او را می‌توان در آثار صوفیان سلف باز یافت. همهٔ اصالت و تازگی او در انسجام عالی تعاریفی است که گرد هم آورده، در استواری ارادهٔ فراگیری است که کار او را به آن جا کشانید که در ملأ عام و به بهای جان خویشتن، عقیدتی را ابراز دارد که استادانش هرگز جرأت نکرده بودند در دسترس عموم قرار دهند».[۱]

۱. ماسینیون، مرجع پیشین، ص ۲۷۹.

فصل چهاردهم

دورنمای تاریخی

۱. حوادث سیاسی

الف ـ در بغداد

از زمان خلافت مأمون (خلافت از ۱۹۸ تا ۲۱۸)، دسته‌ای از سپاهیان بیگانهٔ ترک، به خدمت خلیفه در آمدند. همین خود از نخستین نشانه‌های سقوط سیاسی دولت بود. این نشان، از خلافت متوکل (۲۳۳ هجری) آشکارتر گردید؛ و سپس سقوط زمانی اجتناب‌ناپذیر شد که علی‌رغم لیاقت فراوان برخی از حکام عباسی، خلیفه، از سال ۲۹۶ هجری، نخست تحت قیمومت «امیرالامراء» قرار گرفت و سپس، تحت سلطهٔ سلاطینی که به نام خلیفه ـ که به مردی متقاعد و مستمری بگیر تبدیل شده بود ـ عملاً حکومت را به دست گرفته بودند. این سلاطین دو سلسله تشکیل دادند که یکی شیعی مذهب بود و دیگری سنی مذهب و یکی پس از دیگری در داخل خلافت عباسی، حکومت کردند.

نخستین سلسلهٔ این سلاطین، سلسلهٔ آل‌بویه (از ۳۲۰ تا ۴۴۷ هجری) بود که نخست درسرزمین فارس‌قدرت یافته جای سامانیان را گرفته بودند. ایشان در سال ۳۳۴ هجری وارد بغداد شدند و از جانب خلیفه که ایشان را منجیان خویش از دست امیران ستمگر و آزمند دربار تلقی می‌کرد، مورد استقبال قرار گرفتند. ایشان توانستند در استان‌های مختلف امپراطوری اسلام، نوعی وحدت، همراه با نوعی رفاه و گشایش نسبی فراهم آورند. مرد بزرگ این سلسله،

عضدالدولهٔ دیلمی (حکومت از ۳۶۷ تا ۳۷۲ هجری) دولتمداری لایق بود که هم آیین حکومت را می‌دانست و هم یك سیاست اقتصادی طرح‌ریزی و اجرا کرد و هم علوم و ادبیات را تحت حمایت گرفت.

دومین سلسلهٔ سلاطین، سلسلهٔ **سلجوقیان** (از قرن ۵ تا ۷ هجری) است که از نژاد ترك بودند. **آل بویه** که به سبب انشقاق‌های داخلی ضعیف شده بودند، نتوانستند در برابر امواج نیرومند استیلای ترکان پایداری کنند. **سلجوقیان** نخست یك سلسلهٔ ترك نژاد دیگر، یعنی **غزنویان** را از میان برداشتند. غزنویان در سال ۳۸۰ هجری، بخش خاوری ایران را فتح کرده اسلام را در **هندوستان** وارد کرده بودند و خویشتن را ـ لااقل در وجود بزرگترین پادشاهشان **محمود** ـ نسبت به اسلام سنتی سخت علاقمند و نسبت به خلیفهٔ **بغداد**، سخت وفادار نشان می‌دادند. در سال ۴۴۷ هجری، **طغرل بیك** که سرکردگی یکی از قبائل سلجوق را به عهده داشت، شهر **بغداد** را تسخیر کرد. دو پادشاه بزرگ سلجوقی، یعنی **آلپ‌ارسلان** (سلطنت از ۴۵۵ تا ۴۶۵ هجری) و **ملك شاه** (از ۴۶۵ تا ۴۸۵ هجری) و نیز وزیر ایرانی و خردمندشان **نظام‌الملك** که به یاری آنان برخاسته بود (بخصوص از سال ۴۶۵ هجری) توانستند سپاه و دستگاه اداری را از نو سازمان دهند و وحدت سیاسی و مذهبی را در شرق ـ و حتی برای مدتی در **آسیای صغیر** ـ برقرار سازند.

از قرن هفتم هجری، این وحدت نو پا از هم متلاشی شد و به جای آن، امیرنشینانی بی‌دوام که با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند پدیدار شد. شاخه‌های مختلف سلسلهٔ سلجوقی، هر یك، ناحیه‌ای را تیول خویش می‌خواندند و سپس با یکدیگر به نزاع برمی‌خاستند. امپراطوری اسلام از هم بپاشید و دستگاه خلافت که یك قرن و نیم دیگر هم مقاومت کرد، به دست **مغولان** نابود شد. ایشان که نخست رهبری چون **چنگیزخان** (مرگ در ۶۲۵ هجری) داشتند، کوشیدند در آسیای آرام گرفتهٔ یك دست شده، امپراطوری وسیعی به وجود آورند. غرب مسیحی نیز ناچار شد آنان را به حساب آورد و چه از جانب **پاپ** و چه از سوی سَنْ لوئی پادشاه، سفیرانی نزد ایشان گسیل شد. **پاپ** حتی دستور داد زبان‌های عربی و تاتاری را در دانشگاه **پاریس** تذریس کنند. آسیای اسلامی، پاره پاره و

نااستوار که در وحشت حشاشین یعنی غلاة شیعه و طرفداران افراطی حقانیت امام **علی** علیه‌السلام می‌سوخت، به دست **هلاکوخان**، برادر **گولوك** امپراطور مغول، که سپاه مغولان را رهبری می‌کرد فتح شد. **هلاکو** همهٔ قلاع **اسماعیلیه** را ویران کرد و سران ایشان را به قتل رسانید (سال ۶۵۵ هجری)، و سال بعد از آن، **بغداد** را گرفت و خلیفه و خاندان او را بکشت.

ب ـ در ایالات

غرب اقصای امپراطوری اسلام، یعنی **اسپانیا** (از اواسط قرن دوم) و **افریقای شمالی** (از سال ۱۷۲ هجری) تاریخ سیاسی مستقلی داشتند. ما در بخشی که به اسپانیا اختصاص داده‌ایم، چند کلمه‌ای در این باب خواهیم گفت.

اما از قرن سوم هجری، ایالاتی که گِرداگرد **بغداد** قرار داشتند، شاهد ظهور سلسله‌های کوچك محلی بودند که هنوز سر از فرمان خلیفهٔ عباسی نپیچیده بودند و تقریباً با وفاداری خراج به او می‌پرداختند؛ جز این که، اگر نگوئیم از استقلال کامل، کم و بیش از خودمختاری برخوردار بودند. گذشته از این، همهٔ این سلسله‌ها، به جز در مواردی کاملاً استثنائی (مانند **سامانیان** صلح‌جو) پیوسته با یکدیگر در مبارزه و جنگ و جدال بودند.

در سرزمین‌های شرقی **بغداد**، **طاهریان** (از ۲۰۵ تا ۲۵۹ هجری) و **صفاریان** (از ۲۵۳ تا ۲۹۱ هجری) و **سامانیان** (از ۲۶۱ تا ۳۹۰ هجری) و **بویهیان** (از ۳۲۰ تا ۴۴۷ هجری) و **غزنویان** (از ۳۵۱ تا ۵۸۲ هجری) و **سلجوقیان** (از ۴۲۹ تا ۵۹۱ هجری) حکومت می‌کردند. در غرب **بغداد**، **حمدانیان** سوریه (از ۳۱۷ تا ۳۹۴ هجری)، و در مصر، **طولونیان** (از ۲۵۴ تا ۲۹۳ هجری)، ـ و پس از یك پیوند نزدیك و تازهٔ مصر به بغداد، **اخشیدیان** (از ۳۲۴ تا ۳۵۹ هجری)، سپس **فاطمیان** (از ۳۵۹ تا ۵۶۷ هجری) و خلاصه **ایّوبیان** تا روی کار آمدن **ممالیك** در سال ۶۴۸ هجری، حکم می‌راندند.

موفقیت **فاطمیان**، نمایش پیروزی موقت و جزئی حقانیت علوی است که پیوسته دچار محرومیت بوده است. **فاطمیان** در قرن سوم هجری از آفریقای شمالی به جنبش در آمدند و در قرن چهارم بر **مصر** حکومت یافتند و به عنوان

خلیفه، با عباسیان به رقابت برخاستند و حتی زمانی که یکی از مأموران ایشان در سال ۴۵۱ هجری توانست در شر بغداد خطبه به نام خلیفهٔ فاطمی بخواند و خلیفهٔ سنی مذهب بغداد را مجبور به فرار کند، پایتخت در خطر سقوط افتاد؛ اما به همت سپاهیان ترك، خلیفهٔ عباسی پیروزمندانه به شهر بازگشت. فاطمیان چندی تسلط خود را تا شام و نیز حلب گسترش دادند؛ اما از آن جابه داخل مصر پس رانده شدند، سپس در همهٔ مناطق، جای به ایوبیان صلاح‌الدین پرداختند و در پس خود، «حشاشین» را به جای گذاشتند که تحت عنوان «اسماعیلیان» شهرت دارند. ایشان تا سال ۶۵۵ هجری، با چندین قلعه که در کوهستان‌های ایران (بخصوص الموت) و جبال شام نزدیك حمص برپا کرده بودند، وچند کانون آدم‌کشی جهت قتل منظم وحساب شدهٔ امیران و بزرگان، و خلاصه با استفاده از شخصیت رهبرشان «عقاب کوهستان‌ها» و نوشیدن معجونی شامل حشیش* (بنا به روایات) که موجب خلسه‌ای بهشتی می‌شد و پیروان را به اطاعتی کورکورانه وامی‌داشت، توانستند وحشت سیاسی عظیمی بر خاور اسلامی حکمفرما سازند.[۱]

۲. «جوّ» اندیشه و ادب

تشتت سیاسی، تشتت ادبی را به دنبال کشانید. بغداد اگرچه مرکزیت خود را از دست نداده بود، دیگر آن «مدینةالنور»نبود که انظار را از همهٔ مناطق امپراطوری، حتی از مناطقی به دوردستی و استقلال امویان اندلس، به خود جلب می‌کرد. عدم استقرار و ناامنی عمومی به هیچ روی نتوانسته بود فعالیت‌های ادبی و فکری را خاموش کند، بلکه به عکس، عدم تمرکز موجب تحریك اذهان و آمال مردمان می‌گردید. قرن‌های چهارم و پنجم شاهد تعدد یافتن مراکز ادبی در پایتخت‌های محلی سلسله‌های رقیب بود که به صورتی کم و بیش مستقل و زودگذر در آسیا و سوریه و مصر و حتی در اسپانیا پدیدار گشته بودند. بخارا و

* کلمهٔ «حشاشین» در زبان‌های اروپائی به «Assassin» تبدیل شده که خود به معنی «قاتل» است.

1. Cf. Masse, *L'Islam*, Paris, 1930, p. 161.

گرگان و غزنه و حلب و قاهره و قُرطُبه و اِشبیلیه و الْمُرْیَه و بَلَنسیه و غَرناطه، و نیز **بغداد** و دو شهر «پیش کسوت» **بصره** و **کوفه** با یکدیگر بر سر آن رقابت می‌کردند که، برحسب یك سنت کهن، کدامیك «بهترین بازاری است که در آن خوراك علوم و ادبیات عرضه می‌شود و یا کالای خِرَد را با همان عشقی می‌جویند که اعرابی بیابانی به دنبال ماده اشتر گمشدهٔ خویش می‌گردد».

در میان همهٔ این مراکز منطقه‌ای، به استثنای مراکز **اندلس** که پس از این مورد بحث قرار خواهیم داد، مرکز **حلب** که سلسلهٔ عرب‌نژاد و شیعی مذهب حمدانیان و امیر بزرگشان **سیف‌الدوله** (از **۳۳۳** تا **۳۵۷** هجری) بر آن حکومت داشت، از همه معروف‌تر است. در اطراف همین امیر است که مشهورترین نام‌های زمان را، چه از نظر ادب و چه از نظر اندیشه، می‌توانیم یافت؛ از آن جمله بودند: **متنبّی** شاعر، و **ابن نباتهٔ** نویسنده و **فارابی** فیلسوف و غیر ایشان.حتی پس از خاموش شدن این کانون، گوئی، همچنان که **نیکلسون** اشاره می‌کند، تأثیر آن با شدت تمام ولی برای مدتی کوتاه بر روی مردان بزرگی چون **ابوالعلای معرّی** باقی بود (ر. ك ص **۱۹۳** از کتاب حاضر).

این شکوفائی ادبی با واکنشی رسمی به سود سنت کهن بود. نوعی سنت‌گرائی ادبی که بیش از پیش میان تهی و یاوه بود هم در شعر (به استثنای شعر اندلسی) و هم در نثر پدیدار گشت. علاوه بر این، سنت‌گرائی اعتقادی هم که با روی کار آمدن **متوکل** (**۲۳۳** هجری) خلیفهٔ فعال ولی تنگ، اندیش تثبیت شد، آغاز شده بود. قضیه، نخست با یك حرکت فقهی یا تشریعی علیه همهٔ کسانی که به نظر می‌رسید نسبت به سنت و فقه برای خود آزادی بیشتری قائل شده‌اند شروع گردید. لذا معتزلیان را به شدت تمام مورد تعدّی و آزار قرار دادند؛ معذلك ایشان، تا پیروزی اشاعره، به عنوان حکیمان علوم دینی در دربار باقی ماندند. شیعیان سخت مورد تعقیب و حمله قرار گرفتند و حتی مقدس‌ترین زیارتگاه‌هایشان از این حمله در امان نماند (مزار امام **حسین** علیه‌السلام را در کربلا ویران کردند). یهودیان و مسیحیان را به مراعات دقیق فرمان معروف خلیفه عمر وادار ساختند و «با خشونت، زندگی و آیین‌های مذهبی و سنت‌ها و عادات ایشان را» تحت نظام در آوردند (گودفروا دومونبین). نیز صوفیان را به سکوت

واداشتند (المحاسبی) و پیکرهاشان را سوزاندند (الحلاج).

این خشم تعصب‌آمیز را ظاهراً باید چنین توجیه کرد که عباسیان خطری مرگ‌بار و قریب‌الوقوع را احساس می‌کردند که بر دوش دولت و دین سنگینی می‌کرد و دیری هم نپائید که در قالب نهضت قرامطه پدیدار گشت. این نهضت که در اواخر قرن سوم هجری در کوفه و از میان پیروان امام علی علیه‌السلام سر برداشته بود، هم جنبهٔ اجتماعی داشت، هم جنبهٔ سیاسی و هم جنبهٔ مذهبی. تشکیلات قرامطه در مجامع سری و همراه با تعلیمات شکل گرفت و با مأموران تبلیغاتی که داشتند (دُعاة، جمع داعی)، به سرعت در میان کارگران و دهقانان جا باز کردند و شورش‌هائی به راه انداختند و حتی توانستند در گوشه و کنار، شبه دولت‌های مستقل اما زودگذری برپا سازند. قرامطه کم کم در فاطمیان مصر جذب شدند، اما همه جا کانون‌های نارضایتی به وجود آوردند که عاقبت در دورهٔ جنگ‌های صلیبی، از هم متلاشی شدند. جنگ‌های صلیبی، ضمن این که در همه جا موجب تشویق و تحریك مقاومت در میان مسلمانان بود، به نحو غیرمستقیم وحدت اسلامی را به سود اهل تسنن تجدید کرد و نیروهای قرمطی را که خواهان تجزیهٔ سیاسی و مذهبی بودند شکست داد و شیعیان را به سرزمین‌های فارس باز پس راند. اما خطر، برای مدتی، وحشت بار شد. قرمطیان تعقل‌گرا و خواهان برابری که عقاید مختلف را در مذهب خویش گرد آورده بودند، نزدیك شد که به بهانهٔ استقرار سعادت انسانی بر روی زمین و توحید مذاهب، همهٔ ساختمان سیاسی و دینی اسلام را در هم ریزند.[۱]

اما به عکس، اشاعره در آغاز قرن چهارم هجری سعی بر آن داشتند که با ایجاد حکمت نظری سالم، مکتب اسلامی را صیانت کنند. ایشان که با عزم راسخ روش‌های جدل یونانی را در مطالعات مذهبی وارد می‌کردند، تا اندازه‌ای تنگی و محدودیت اقدامات سنت‌گرایانهٔ متوکل را جبران ساختند، و همچنین در تثبیت ساخت مدرسی اسلام اهل تسنن، و یا حتی در انجماد آن سهیم شدند، هر

۱. ر. ك به مقاله ماسینیون تحت عنوان «قرمطیان» در «دائرةالمعارف اسلام»؛ و نیز اثر تازهٔ لویس: ←

چند خود از زجر و آزار **متوکل** در امان نماندند.

و اما کانون **معتزله**، به استثنای چند اخگر پراکنده، خاموش شد؛ تشیع در نوعی «تفقّه» شبیه به آن چه بر دوش اهل سنت سنگینی می‌کرد، موضع سرسختانه‌ای اتخاذ کرد؛ و اگر چه گاه به اعتدال می‌گرائید، غالباً از تبلیغات سری و وسائل خشونت‌آمیز مایه می‌گرفت. شیعیان که از اسلام خشک و ساده‌دلانهٔ ترکان تلخکام بودند، عاقبت درمقابل آئین اهل سنت تاب نیاوردند و به **ایران** پناه بردندو تحت رهبری طبقهٔ سرسخت... روحانیت شیعه قرار گرفتند.

اما **سلجوقیان** و **ایوبیان** که میل داشتند صلح مذهبی را در کشور مستقر سازند، عاقبت صلحی بر رعایا تحمیل کردند که هم محتاطانه بود و هم طاقت‌فرسا. در آن روزگار، قضیهٔ «اجتهاد» را بیش از پیش شایستهٔ انتقاد و نامیمون تلقی می‌کردند. خلاصه، علی‌رغم تداوم فعالیت‌های ادبی و فکری، همه چیز از امور اداری و زبان گرفته تا اندیشه و مذهب تقریباً در سراسر جهان اسلام به انجماد می‌گرائید.

همه چیز، حتی سازمان‌دهی تعلیمات رسمی که تا آن زمان وجود نیافته بود، در کار این انجماد عام سهیم بود. فعالیت‌های فکری را ایجاد «دانشگاه» در **بغداد** و شهرهای دیگر ــ که در اصل به منظور تقویت آن‌ها بود ــ خفه کرد. این «دانشگاه‌ها» دیگر به «دارالعلم» (که در آن ممکن بود به تحقیقاتی پرداخت که تا حدودی از ویژگی‌های شخصی برخوردار بود) شباهت نداشت و بر آن‌ها نام «مدرسه» اطلاق کرده بودند. سخن **غزالی** (متوفی در **۵۰۵** هجری) در باب تجدید حیات علوم دینی، سخنی بیهوده است. پیروزی **مغولان** و ایجاد خلافت ترک، عصر دیرپای رکود عمومی ادب و تفکر را آغاز کرد، اگرچه چند تن بزرگ‌مرد به عرصهٔ وجود پا نهادند تا میراث اسلام را به دست مردان نهضت جدید بسپارند.

→

Bernard Lewis, *The Origins of Isma'ilisme*, Cambridge, 1940.

فصل پانزدهم

عمده‌ترین شاعران این عصر

ما اینك می‌دانیم که شعر تازی از آن روزگار به بعد، سخت پایبند تقلید از گذشتگان بود؛ و آزادی‌هائی که گه‌گاه در خلال آن می‌بینیم، همان شعر نوکلاسیکی است. از شاعران اندلس که بگذریم، هرگز هیچکس درصدد آن برنیامد که خود را از زیر بار تقلید رها کند. بزرگترین شاعران کسانی بودند که در چارچوب تقریباً تغییر نایافتهٔ شعر کهن، موفق می‌شدند ندائی از شخصیت خویش به گوش‌ها برسانند. از این جمله، به تعداد نسبتاً فراوانی می‌توان اشاره کرد، مثلاً: **المتنبّی** (متوفی در ۳۵۴ هجری)، **ابوفِراس** (متوفی در ۳۵۷ هجری) که از سلسلهٔ حمدانیان و شاعری ساده‌گوی و پر تأثیر بود و هنر خود را بیشتر در اشعار معروف به «الرومیات» آشکار کرده که از روح انسانی سرشار است و طی دورانی که شاعر در **قسطنطنیه** اسیر بوده سروده شده است، **ابوالعلا المعرّی** (متوفی در ۴۴۹ هجری)، **الشریف‌الرضّی** (متوفی در ۴۰۵ هجری)، **طُغرائی** (متوفی در ۵۱۵ هجری) که به سبب قصیده‌ای با قافیهٔ ل به نام «لامیةالعجم» شهرت یافته، **ابن فارض** (متوفی در ۶۳۳ هجری)، **بهاءالدین زُهَیر** (متوفی ۶۵۶ هجری)[1] و گروهی دیگر. ما در این جا سه تن را مورد بحث قرار می‌دهیم که

۱. زهیر از شاعران درباری مصر بود که آثاری پر از سادگی و ظرافت و تخیلات عالی و خوش طبعی به جای گذاشته است.

بزرگترین این شاعران‌اند و به نظر ما هر کدام، یکی از جوانب خاص آثار شاعرانهٔ آن روزگار را جلوه‌گر می‌سازند. این سه تن عبارتند از: **المتنبی** و **ابوالعلا** و **ابن‌الفارض**.

المتنبّی (متوفی در ۳۵۴ هجری) مانند بسیاری دیگر، شاعری از طراز سنتی است. اما اختلاف او با اکثر شاعران، در آن چیزی است که **لوئی ماسینیون**، «ضربهٔ مضراب» خوانده و خاص **متنبی** است. آثار شاعرانهٔاو، علی‌رغم همهٔ معایب، آهنگ شخصی کاملاً آشکاری دارد و شاید بیش از هر اثر دیگری، در تکوین ذوق ادبی نزد تازیان سهیم بوده است.

وی در جوانی همراه پدرش که بی‌گمان سقای **کوفه** بود، به شام رفت و در آن جا، پس از مرگ پدر، با بدویان رابطه برقرار کرد. متنبی که از جوانی نظرها را به خود جلب کرده بود، شاعری تیزهوش و فصیح و گستاخ و از همهٔ این‌ها گذشته، بی‌نهایت مغرور و خودخواه بود. زمانی، به حساب این که بلندپروازی‌های خود را ارضاء کند، شورشی به راه انداخت. اما کار به شکست انجامید و او را به زندان انداختند. از همین جا بود که لقب «متنبّی» که بدان مشهور گردیده بر وی اطلاق شد. لفظ «متنبی» به احتمال قوی، به معنی مردی است که «ادعای نبوت» کرده باشد. «معذلك این مجسمهٔ خودخواهی، از ابراز غرور واقعی عاجز است؛ در برابر قدرتمندان یك روزه که خود حقیر می‌دارد، خویشتن را خوار و ناچیز می‌سازد؛ به‌سوی‌شان دست دراز می‌کند و در خدمت‌شان چاپلوسی می‌کند».

شخصیت او شخصیتی پیچیده است: هم عادات و رفتاری پاك دارد و با دوستان وفادار است و هم سخت خودستاست؛ هم خوش ذوق و لطیف طبع است و هم بسیار متفرعن.[۱] با چنین رفتار می‌بایست به تدریج موجب عکس‌العمل‌های

1. Cf.Blachere,*Un poete arabe: Al-Mutinabbi,* Paris, 1935, p. 56-57.
شخصیت متنبی بی‌گمان تحت تأثیر قرمطیان قرار گرفته است. غرور او «در آغاز با غرور نژادپرستانهٔ عرب پیوند خورده بود؛ اگرچه به ظاهر نوعی مبالغهٔ هنرمندانه بر وی غالب است، اما در واقع هم ایمان عام و اعتقادی، یعنی ایمان جزمیون را در باطن او می‌یابیم و هم دانش تکبرآمیز و تلخ مردی را که به «نسبیت مذاهب»، یعنی لبّ عقاید قرامطه، ایمان آورده است».
Massignon: *Mutinabbi devant le sieile ismaelien de l'Islam,* Beyrouth, 1936, p. 6.

مخالفت‌آمیز مردم گردد. به همین جهات بود که از این دربار به آن دربار روی آورد، گاه مطلوب بود و گاه مطرود، گاه مست غرور بود و مداح، گاه غرق افتخار و گاه ناراضی؛ اقداماتش همه جا به شکست‌های فاحش می‌انجامید. ناکامی‌های او از آن جا تلخ‌تر می‌شد که همیشه پیش از آن، به موفقیت‌های چشم‌گیر و گاه پردوامی نائل می‌آمد، مثلاً نه سال در **حلب** در خدمت **سیف‌الدوله** با کامیابی زیست (از سال ۳۳۷ تا ۳۴۶ هجری). اما شاعر در دربارهای مختلف **شام** و **فلسطین** کمتر دوام آورد؛ به **مصر** و حتی به **فارس** هم سفر کرد و هنگام بازگشتن از **فارس** به **بغداد** بود که در راه، به کمینی گرفتار آمد و کشته شد.

در حق او گفته‌اند که «قافیه به او تسلیم است و دختران اندیشه، کنیزکان او». در واقع هیچ شاعری، حتی در عصر حاضر، نتوانسته است به اندازهٔ او قلب تازیان را به لرزه اندازد. **بلاشر** با ظرافت، دلائل این موفقیت را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. نخست «بداوت او، و آن بوی دلنشین کهنگی» است، «اما نمی‌دانم چه چیز در آن نهفته که آزادتر و رهاتر است و توحش آن کمتر». نکته دوم و مهم‌تر، «فراوانی تفاصیل اندرزآمیزی است که در آثار او می‌توان یافت». هیچ شاعر دیگری «نتوانسته است به راحتی او، هنر خود را مطیع این قانون اساسی نظم عرب سازد که هم مانع تداخل است و هم ایجاب می‌کند معنی در یک بیت تنها متمرکز گردد. هیچ کس به اندازهٔ او... عبارات حکمت‌آمیز و ضرب‌الامثال و کلمات قصار در شعر خویش وارد نکرده است». و خلاصه سومین علت موفقیت او، تغزل اوست، «تغزلی که هوای فلسفه دارد نه احساسات مادی... متنبی توانسته است تعبیراتی چنان پر نشاط و برخوردار از دقتی چنان جذاب بیابد که می‌توان با توجه به آن‌ها، وی را مدّاحی به شمار آورد «که تارهای گوناگون روح آدمیزاد را به ارتعاش در می‌آورد».[۱]

اما همهٔ این تمجیدها موجب شد برخی معایب را از یاد ببریم: بسیاری از

۱. بلاشر، منبع پیشین، ص ۳۵۴ـ۳۵۶. آخرین جملهٔ مذکور، بنا به قول مؤلف از کتاب زیر اخذ شده است:

Gaudefroy-Demonbynes: *Les Institutions musulmanes*, Paris, 1931, p. 182.

مدایح او، از هرگونه نشان شخصی تهی است و به ساخته‌های دیگر شاعران «نوخاسته» شبیه است. اما انتقاد عمده‌ای که بر **متنبی** می‌توان وارد دانست آن است که وی در تصنع و تکلف افراط کرده و تعابیر جان خراشی به کار برده که به سبب شهرت او، به قوالب کهن تبدیل شده‌اند و اگر دیگران به کار می‌بردند، خشك و تحمل‌ناپذیر جلوه می‌کردند؛ و بدین سان وی الگوی جذابی به دیگران عرضه کرده است.

ابوالعلا المعرّی (متوفی در ۴۵۱ هجری) در **مَعَرّة‌النعمان** واقع در شام تولد یافت. هنوز کودك بود که در اثر آبله بینائی خود را از دست داد. بخش اعظم زندگانی را در زادگاه خود گذراند. به هنگام جوانی، در طلب علم به سفر در شام پرداخت. بعدها به **بغداد** رفت و روی همرفته، دوبار در آن شهر اقامت گزید و اقامت دوم او بیست ماه به طول انجامید. عاقبت، ناخشنود از موفقیت‌های ناچیزی که کسب کرده بود (شاید هم در دربار مورد تحقیر قرار گرفته بوده است) و نیز به سبب تعلق خاطر به مادرش که در **معرة‌النعمان** بیمار شده بود، به زادگاه خود بازگشت. از این روزگار به بعد، زندگی او قرین گوشه‌گیری و سختی بود. این اقدام نه از سر هوا و هوس که دراثر تصمیمی پخته و عاقلانه صورت گرفت که شاعر تا پایان عمر از آن روی برنتافت.

اما واقع امر آن است که **ابوالعلا** به هیچ وجه گوشه‌نشین و متعزل نبود. بلکه به عکس، طبعی فعال داشت و گرفتار وسواس تعلیم و توصیف بود، لذا از تدریس دست نکشید. نیز در همین دوران گوشه نشینی عمدی بود که بخش عمدهٔ آثارش را تألیف کرد. صیت شهرت **ابوالعلا** چنان پراکنده شده بود که سامعان و زائران بلندپایه از هر سو به خدمتش می‌رفتند. داعیان علوی بر آن شدند که وی را به خود بپیوندانند و از آوازهٔ نیك او استفاده کنند.

عمدهٔ آثار او عبارت از دو مجموعهٔ شعر است به نام‌های «سِقْط‌الزند» و «لزوم ما لایَلْزم». علاوه بر این، یك مجموعهٔ نامه‌ها، چندین رساله و دو کتاب مهم و بسیار شگفت به نام‌های «رسالة‌الغفران» و «الفصول و الغایات» از او در دست است. بنابراین **ابوالعلا** هم شاعر و هم نویسنده، و از این‌ها گذشته، یکی از اصیل‌ترین و بدیع‌ترین چهره‌های ادبیات عرب است.

در تألیفات او باید دو جنبه را از یکدیگر متمایز ساخت. جنبهٔ نخست را در «سقط‌الزند» می‌یابیم که دیوانی است بیشتر شامل اشعار دوران جوانی. شاعر دراین حال دنباله‌رو سنت‌های کهن است (اما بی‌تردیداعتقاد چندانی به آن‌ها ندارد و شعرش خالی از برخی نوآوری‌ها نیست) و رد پای متنبی را که سخت مورد تقدیر اوست دنبال می‌کند؛ معذلك به نظر می‌رسد که شباهت او با ابوتمّام بیشتر باشد تا با متنبّی. در این جا، اصول فنی را به کار گرفته که از هنر و احساسات حقیقی و اندیشه‌های شخصی تهی است. علاوه بر سنت‌گرائی و کهنه‌پرستی و تصنع، آن چه بیش از پیش مورد گنگی معانی اشعار می‌شود، اشارهٔ مداوم به حوادث و شخصیت‌های تاریخی است؛ **ابوالعلا** به این گونه اشارات تعلق خاطر فراوانی نشان می‌دهد.

«لزوم مالایلزم» (این عنوان اشاره به دشواری‌هائی دارد که شاعر هنگام پرداختن قافیه بر خود هموار کرده است)[۱] جنبهٔ دیگر آثار **ابوالعلا** را نمایش می‌دهد. این مجموعه منحصراً شامل اشعار دوران پختگی اوست و همه به هنگام دومین اقامت او در **بغداد** سروده شده است. روش شاعر در این جا هم همان است که قبلاً بود، یعنی باز هم در پی صنعت است، و دشواری‌هائی شگفت و قافیه‌هائی نامأنوس بر شعر خود تحمیل کرده است و الفاظی غریب به کار برده است. این موضوع بیشتر از آن جا موجب تأسف است که اسلوب شاعر، زمانی که به طور طبیعی شعر می‌سراید، سخت ساده و دلنشین است.

در این مجموعه شاعر همهٔ اسالیب کهن را فرو نهاده و هنر خود را وقف بیان مشاهداتی کرده است که روزگار و زندگی خصوصی به وی القاء نموده، و یا گرداگرد او را فرا گرفته و موجب رنج و اندوه او و بسیاری دیگر شده است. وی که در امر مابعدالطبیعه، شکاك به نظر می‌آید، در عوض با شدت هر چه تمامتر به مفاسد اجتماع، خواه نزد بزرگان و خواه در میان عامهٔ مردم حمله آورد و نشان داد که ادراکش نسبت به طبیعت آدمیزاد، تا چه حد دچار بدبینی و نومیدی است.

«رسالة‌الغفران» کتابی است به نثر که در زبانی بسیار غنی، اما غالباً

۱. اما بیشتر آنرا اختصاراً «لزومیات» می‌خوانند.

تصنعی و پرابهام نگاشته شده و طی آن، مؤلف به «رسالهٔ» بدبینانهٔ یکی از ادیبان شکاك **حلب** به نام **ابن‌القارح** که با وی معاصر بوده، پاسخ داده است. **ابوالعلاء**، برای تسلی خاطر **ابن‌القارح** آهنگ آن دارد که او را از بخشایش الهی (= غفران) مطمئن سازد (به همین سبب است که کتاب، «رسالةالغفران» خوانده شده). این غفران در چارچوب بهشت تجسم می‌یابد، و در آن جا شاعران جاهلی که همه به دلائلی که نویسنده شرح کرده بخشوده شده‌اند نیز در صحنهٔ خیال ظاهر می‌شوند و با یکدیگر به گفتگو می‌پردازند. در خلال این گفتگوها، لطائف نحوی و عبارات ظریف و مطایبه نیز گنجانیده شده است. پس از آن، پنداری وی چارچوب بهشت را از یاد می‌برد و دوباره به موضوع **زنادقه** (آزاداندیشان، مادیون، مانویان) و بررسی وضع آنان که مورد بحث **ابن‌القارح** قرار گرفته بودند، می‌پردازد.

تفنن‌های آغاز کتاب را ممکن است یك اثر ادبی عربی که تحت عنوان «التوابع و الزوابع» در **اندلس** تدوین یافته بود (ر. ك ص **۲۳۶** از کتاب حاضر) به **ابوالعلا** الهام کرده باشد. [برخلاف عقیدهٔ مشهور، کتاب «لزومیات» دورادور «کمدی الهی» **دانته** را به خاطر می‌آورد.

کتاب دیگر **ابوالعلاء**، «الفصول و الغایات» را مدت‌ها تقلید کفرآمیزی از قرآن کریم تلقی می‌کردند. اما این اثر که تنها بخش اول آن به دست رسیده است (چاپ شده در قاهره، **۱۹۳۸**) ظاهراً طرح‌گونه‌ای از برای دیوان «لزوم مالایلزم» بوده است. این کتاب که با وزنی شبیه به وزن قرآن کریم و در قالبی شبیه به ریخت تفاسیر تنظیم یافته، شامل انبوهی مواعظ ترغیب آمیز است که در خلال آن‌ها، شاعر به مسائل گوناگونی از فلسفه و الهیات و تاریخ اشاره کرده است. مؤلف، هر دسته از مواعظ را در فصلی کوتاه قرار داده و هر بار که لازم دانسته، به تفسیر آن‌ها دست زده است. نظمی که بر این عبارات حاکم گردیده، همانا نظم قوافی «فصول» است که برحسب ترتیب الفبای تازی ترتیب یافته‌اند. مجلدی که به چاپ رسیده، از آغاز تا حرف خاء را در بر دارد.

مردی چون **ابوالعلاء**، پنداری اندکی به معمّا شبیه است. نافهمیده مانده است و غالب نویسندگان مسلمان به سختی از او انتقاد می‌کنند و بر وی خرده

می‌گیرند که چرا به کفر در افتاده است. اروپائیان از شکاکیت او سخن می‌رانند. اما به نظر می‌رسد که رفتار **ابوالعلا** پیچیده‌تر و گنگ‌تر از این‌ها باشد. وی هم با **لوکرس*** و **لوسین**‌*** و. **ساکرون***** و **مونتنی******** قابل مقایسه است و هم با ولتر، ولی با هیچیك واقعاً قابل انطباق نیست. وی ذکاوتی شکافنده و روحی لطیف و قلبی مهربان داشت.(۱) تعقل او بیشتر به لاادریه شبیه بود تا به شکّاکین، بیشتر «امپرسیونیست»* بود تا بدبین. به هیچ وجه مسلم نیست که او در آئین اسلام تردید کرده باشد و تنها از سر ریاکاری احتیاط‌آمیز به ستایش آن پرداخته باشد. اعمال ظاهری مذهب، تا آن جا که موجب پیدایش افسانه‌های مسخره و طبقهٔ رؤسای خودخواه و به ظاهر روحانی می‌گردید و اسلامِ عمل و فضیلت عمیق و باطنی را خفه می‌کرد، از نظر او منفور بود. **ابوالعلا**، در برابر هجوم افکار جدید و تعدد عقاید و مکاتب، و نارسائی نظریه‌ها، و ریاکاری بسیاری از روحانی‌نمایان که اسلام را به اعمال فقیهانه منحصر می‌دانستند، و برخورد شخصیت‌ها، گاه دچار سرگردانی و تردید است و گاه دچار شورش. خود نیز از این احوال ابائی ندارد(۲). در اثر همهٔ این نکات، و از آن جا که او همهٔ ثروت‌های لغوی زبان را داراست، اسلوبی به کار می‌برد که هم درخشان است و هم تاریك.

ابن‌الفارض (متوفی در **۶۳۳** هجری) به طور کلی بزرگترین شاعر متصوف

*. Lucrece (از ۹۸ تا۵۵ پیش از میلاد) شاعر لاتینی.

**. Lucien (از ۱۲۵ تا ۱۹۲ میلادی) خطیب و فیلسوف یونانی.

***. Scarron (از ۱۶۱۰ تا ۱۶۶۰ میلادی) نویسندهٔ فرانسوی.

****. Montaigne (از ۱۵۳۲ تا ۱۵۹۲ میلادی) نویسندهٔ فرانسوی.

۱. ابوالعلا به فقیران صدقهٔ بسیار می‌داد؛ شاید به علت حساسیت زیاد بود که به گیاه‌خواری روی آورده بود.

*. امپرسیونیسم، یا مکتب هنری «اثرگرائی» از سال **۱۸۷۴** و اصولاً برای نوع خاصی نقاشی استعمال شد و از آن جا بر انواع مشابهی در هنرهای دیگر نیز اطلاق گردید.

۲. عقاید قرمطی و اسماعیلی از نظر ابوالعلا که با مؤیدالسلمامی، رئیس داعیان آن فرقه مکاتبه داشت پنهان نبود. بنابراین «تلخی بدبینانهٔ کتاب‌های «لزومیات» و «رسالة‌الغفران»، ویژگی شخصی او به شمار نمی‌آید، بلکه شاهدی است بر ظهور جوانه‌های شك فلسفی و طنز عصیان‌گرانه در زمین روانی مناسب، که در تعالیم ابتدائی مجامع فکری اسماعیلی وجود داشته» ماسینیون: «متنبی»، بیروت، ۱۹۳۶، ص ۲.

عرب به شمار رفته است. وی به هر تقدیر شاعری است که اشعارش بیش از آثار هر سرایندهٔ دیگر شهرت یافته و خواه توسط صوفیان و خواه توسط عاشقان، تکرار گردیده و یا به آواز خوانده شده است.

وی در قاهره چشم به جهان گشود، و از جوانی، به تنهائی و نیایش تمایل داشت، به همین جهت، به‌بلندی‌های مُقَطّم واقع در نزدیکی قاهره پناه می‌برد. پس از آن به مدت پانزده سال در جوار بیت‌الله، در مکّه مکرمه سکنی گزید. زمانی که به قاهره بازگشت، همچون مردی مقدس مورد استقبال قرار گرفت. اما او متواضعانه زیست و ازهرگونه مسئولیت و عناوین افتخار سر باز زد. قبر او هنوز هم در قاهره مورد احترام مردم است.

حجم آثار شاعرانهٔ او اندك است. دیوانش بر تعداد فراوانی قطعات کوچك و سخت زیبا شامل است که برای آواز و همراهی با موسیقی تناسب تمام دارد. اما معروف‌ترین اشعار او دو قصیده است که یکی را «خمریه» خوانده‌اند و دیگری را «التائیةالکبری» (قصیده‌ای که قافیهٔ آن به حرف ت ختم می‌شود. قصیدهٔ کوتاه‌تر دیگری نیز با همین قافیه از او شهرت دارد). عنوان واقعی «التائیةالکبری» که بر ۷۶۰ بیت شامل است، «نظم السلوك» است (یعنی: آیین سلوك عرفانی) و شاعر در آن، تجربهٔ روحانی خود را توصیف کرده نوعی تئوری روانی از برای زندگی عرفانی عرضه می‌دارد. قصیدهٔ «خمریه» نیز شراب وحدت الهی و مستی صوفیانه را می‌ستاید.

«روند» شاعرانهٔ او، داغ همان عصر را بر چهره دارد. در آن عصر، تصنع غالب بود: تکلف بود و سخت‌کوشی در یافتن تعابیر و تصاویر پیچیده، صنایع بدیعی بود و بازی با کلمات. معذلك باید گفت که ابن فارض تعابیر رمزی و هنر شعری خود را آلت سرگرمی‌های ادبی میان تهی نساخته است. صور خیال، سمبول‌ها و حتی صنایع لفظی او همه نظریهٔ اعتقادی وی را در پس خود پنهان دارند. شاعر که آثار بسیاری مطالعه کرده بود و با کنجکاوی‌های فلسفی هم بیگانه نبود، گاه مصطلحات فنی به کار برده است، اما «حس زیبائی‌جوی، مانع آن می‌شد که وی اشعارش را با استعمال کلمات نادر، ثقیل سازد». علاوه بر این، در آثار وی، توصیفات الهام‌بخش و تشبیهات پرمعنی و وزن پرآهنگ و نیز تقابل

دلنشین کلمات و اشارات ظریف و ایتاع گوش‌نواز فراوان دیده می‌شود. [در وصف اشعار او گفته‌اند:] شکوه عاشقانه و آهنگین مردی است که به بادهٔ سخن خویش سرمست است.

ابن فارض به سبب تعابیر رمزی عشق شهرت یافته چنان که به او لقب «سلطان‌العاشقین» داده‌اند. در این جا، علی‌رغم تفاسیر برخی از شارحان ادبی که در وی چیزی جزعشق جسمانی ندیده‌اند، بی‌تردید غرض عشق الهی بوده است. کافی است لحن اشعار **ابن فارض** را با لحن اشعار **ابونواس** مقایسه کنیم تا این نکته خود ثابت شود.راست است که مسلمانان در ستایش عشق مادی، و حتی بی‌شرمانه‌ترین عشق‌ها شعر می‌سرایند، اما از طرف دیگر می‌بینیم که مجامع مذهبی، از دیوان **ابن فارض** ترانه‌هائی استخراج کرده‌اند که در عالم خلسه آنان را به وحدت حق تعالی برمی‌کشاند.

فصل شانزدهم

نثر ادبی

۱. ویژگی‌های نثر ادبی:

گناه انحطاط نثر ادبی عرب را باید به گردن اسلوب رسائل انداخت که از همان آغاز، میل به قافیه‌پردازی و تا حدی تصنع را در نثر وارد کرد. اگرچه این تمایل در نویسندگان بزرگ از تعادل چندان دور نبود، اما هر چه از نخستین دورهٔ عباسی فاصله می‌گیریم، و هر چه نویسندگان زمینه‌های گوناگون تعدد می‌یابند، نثر هم پر تصنع‌تر و پر تکلف‌تر می‌شود. نویسندگان به رقابت با شاعران برمی‌خیزند و سیل زیورهای بدیعی را در آثار خود جاری می‌سازند و انبوهی اشارات و تشبیهات به کار می‌برند و می‌پندارند که اگر شیئی را به نام معمول آن بخوانند، از ارزششان کاسته می‌گردد. نقل قول نیز در آثار ایشان کثرت می‌یابد. تعابیر منقول عبارت‌اند از: آیات قرآن کریم و جملات حدیث که در هر مناسبت می‌آورند و با روش‌های عالمانه‌ای به متون خود پیوند می‌دهند، نیز: روایات، حکایات، عبارات تصنعی ظریف، ترکیبات شامل تجنیس، تقاریر تاریخی یا عقیدتی، ابیات شعر...

از این جاست که اطناب مورد توجه قرار می‌گیرد و ایجاز در شمار عیوب می‌نشیند و نویسندگان به مترادفات و بیان یك معنی در کلمات گوناگون روی می‌آورند. گوئی هدف اصلی نویسنده در درجهٔ اول اسلوب و پس از آن، غناء و آهنگ الفاظ است. بر این هدف، عشق سیرناشدنی آنان را نسبت به عناوین و

مصطلحات پرطمطراق جاه و مقام، و عادت ایشان را بر استدعا و دعا و تعابیر دور و دراز ادبَ نیز باید افزود. بدین سان، عبارات طولانی و تهی از معنی می‌گردند. ترکیب و تنظیم چند معنی یا احساس نادر، خسته‌کننده و غیرقابل ترجمه به زبان‌های دیگر است. این زیاده‌روی‌ها خالی از لطف نیست، خاصه اگر آن‌ها را با زیاده‌روی‌هائی مقایسه کنیم که در جهت مخالف صورت می‌گیرد؛ مثلاًعمل‌گرائی افراطی معاصران که همیشه سخت شتاب زده‌اند و پر اضطراب و بسیار خشك. معذلك هر چه باشد، آن احوال باز هم افراط است و این افراط از برای مایهٔ حیات‌بخش زبان عربی، گران تمام شده است.

نیز باید اشاره کرد که از قرن هفتم هجری بخصوص، فعالیت‌های فکری خود به کندی گرائیده بود و نیروی خلاقیت مسلمانان دچار رکود شده بود و تنها کاری که بر ایشان باقی مانده بود، حفظ و تکرار آثاری بود که «قدما» از جاهلی و اسلامی و نوخاسته باقی گذاشته بودند. یعنی باز بیش از پیش به استفاده از تعابیر کلیشه‌ای قدما پرداختند و آن‌ها را مبتذل و میان‌تهی ساختند، و طی قرون متمادی به تقلید از آن اسلوب پر زرق و برق و پرطمطراق اکتفا کردند که عبارت بود از الفاظی خوش آهنگ ونیك تنظیم یافته، اما خالی از روح و زندگی. در این میان چند استثنای نادر هم به چشم می‌خورد که تقریباً همه در شمار نویسندگان متفکر (مثلاً حکمای الهی) قرار دارند، مانند **غزالی** و **ابن خلدون**.

۲. ترسل

از میان انبوه مترسلان این روزگار، چند چهرهٔ مشهور جلوه‌گر است که عمده‌ترین‌شان عبارت‌اند از:

ابن العمید (متوفی در ۳۶۰ هجری) از نژاد ایرانی بود و در زمان پادشاهی **رکن‌الدوله** از سلسلهٔ **آل بویه**، به مقام وزارت رسید. وی از دانشی هم فلسفی و هم ادبی و هم علمی بهره‌مند بود و دوست داشت شاعران و ادیبان و دانشمندان را گرد خویش فراهم آورد. **متنبی** شاعر که گویا ازذهن انتقادگر او بیمناك بود، قصائدی در مدحش سرود. **ابن العمید** به شعر و خاصه ترسل، شهرتی تمام

داشت، آن چنان که وی را با **عبدالحمید** و حتی **جاحظ** قیاس می‌کرده‌اند. اسلوب او تا حدی رنگ شخصیت او را دارد و از نرمش برخوردار است.

الصاحب بن عبّاد (متوفی در ۳۸۵ هجری) نیز از وزیران **آل‌بویه** بود و به تسلط بر زبان عرب شهرت داشت. وی را گاه ستایشگر **ابن‌العمید** قلمداد کرده‌اند و گاه رقیب حسود او.

الصابی (متوفی در ۳۸۴ هجری) منشی دیوان **بغداد** و نویسنده‌ای نسبتاً بیهوده‌سرای بود که با وجود این، سخنش از سادگی و وضوح خالی نبود. وی خود را اسیر قوانین نثر مسجع و علوم بدیعی نساخت و با آن که به مذهب صابئه بود[۱]، در دربار خلافت اعتباری تمام داشت و تأثیر ادبی نسبتاً عمیقی از خود به جای گذاشت؛ روایات مکرری که نویسندگان و جامعان منتخبات (= جُنگ‌ها) از سخنان وی نقل کرده‌اند، دالّ بر این مدعاست. علاوه بر این، او چند کتاب در باب تاریخ (مثلاً «التاجی») تألیف کرده بود که همه مفقود شده‌اند.

ابوبکر خوارزمی (متوفی در ۳۸۳ یا ۳۹۳ هجری) از نژاد ایرانی بود و زمانی به «**حلقهٔ سیف‌الدوله**» در **حلب** پیوست و با چند تن از نویسندگان مشهور زمان پیوند دوستی برقرار کرد و سپس، یکی پس از دیگری با آنان به خصومت برخاست.

شعر **ابوبکر خوارزمی** متأثر از شعر **متنبی** است. وی **متنبی** را سخت تقدیر می‌کردو زمانی که به شرق خلافت بازگشت، اشعار وی را در آن نواحی انتشار داد و دراین راه، کینه‌توزی‌های **صاحب‌بن عبّاد** را به جان خرید.

اما **خوارزمی** بیشتر به نثر نویسی شهرت دارد. رسائل او با تکلفی تمام و نثری بیش از حد آرایش یافته و آکنده به قافیه و صنعت و حشو زائد و جناس تألیف یافته است، و زندگانی ناهنجار و پراضطراب و بی‌قرار و پریشان او، بر چهرهٔ این رسائل، داغی سنگین و دلخراش نهاده است. معذلك این آثار،

۱. وی به جماعت پر معمای صابئیان حران تعلق داشت که در تکوین فلسفه و علوم تازی نقش عمده‌ای داشته‌اند و مسلمانان آنان را در ردیف یهودیان و نصرانیان می‌نشاندند (ر. ك ص ۱۵۹ از کتاب حاضر). صابی فوق‌الذکر (= ابواسحاق) با نواده‌اش هلال الصابی اشتباه نشود که اسلام آورد و مانند جدش آثاری درزمینهٔ ادب و تاریخ از خود به جای گذاشت.

علی‌رغم همهٔ عیب‌ها، از برای مؤلف خود شهرتی عظیم فراهم آورده‌اند.

القاضی الفاضل (متوفی در ۵۹۶ هجری) پیش از روی کار آمدن **صلاح‌الدین**، دیرزمانی در **مصر**، منشی دیوان بود و پس از آن، با **صلاح‌الدین** همکاری نزدیك داشت. آثار ادبی او تنها به صورت قطعات پراکنده به دست ما رسیده است. پس از **حریری** (ر. ك ص ۲۰۴ از کتاب حاضر) معمولاً او را بزرگترین عامل چیرگی تصنع و تکلف بر نثر عربی می‌دانند.

۳. خطابه

در حلقهٔ **سیف‌الدوله**، مرد نام‌آور دیگری وجود داشت که همانا **ابن نُباتهٔ خطیب** است (متوفی در ۳۷۴ هجری)[1]. وی از **بین‌النهرین** برخاسته بود و عاقبت هم به هنگام مرگ به زادگاه خود بازگشت. شهرتی که او به عنوان واعظ مذهبی کسب کرده، تاکنون مانند نداشته است. محتوای مواعظ او به اخلاق دینی و بخصوص امر جهاد مربوط است، اما کلاً از نظرمعنی، غنی نیست. در عوض این مواعظ از خصائص بارزی برخورداراند؛ از آن جمله است: ایجاز (بسیار فراوان است)، وضوح در تقسیمات سخن، تناسب بندها، قافیهٔ دلنشین، توازن میان عبارات، نقل هوشمندانهٔ آیات قرآنی، خوش ذوقی در استعمال صنایع بدیعی، تصاویر پر محتوی. اما همهٔ این‌ها، هر چند هم که برای شنوندگان آموخته به زبان عربی گیرا باشد، عاقبت موجب ملالت می‌گردد. تکلف و ظرافت‌پردازی آخرالامر در کار فصاحتی که علی‌الدوام آرایش می‌یابد و به ندرت شامل اندیشه‌ای عمیق و رنگارنگ است اثر می‌گذارد. معذلك، با آن که وی نمایندهٔ شایسته‌ای از برای خطب دینی نیست، باز مکرر سخنانش نقل و تفسیر شده و مورد استشهاد قرار گرفته است.

۱. این خطیب، با ابن نباتهٔ سعدی (متوفی در ۴۰۵ هجری) اشتباه نشود.

۴. مقامه

الف ـ ابن دُرَید (متوفی در ۳۲۱ هجری) ظاهراً نخستین کسی است که با «حدیث»های خود (به معنی: روایت، حکایت، افسانه) که هنوز آثاری از آن‌ها باقی است، راه را بر فنی از فنون ادب گشود که در زبان تازی شهرتی شگفت یافت. وی که از **بصره** برخاسته و در **بغداد** به تدریس لغت پرداخته بود، هم شاعر بود و هم لغت‌شناس. از وی قاموسی به نام «جمهره» و چندین جزوهٔ تك موضوعی در باب بخش‌های خاصی از لغت عرب و نیز رسالهٔ نژادپرستانه‌ای در تبارنامهٔ تازیان به جای مانده است. علاوه بر این، **ابن درید** حکایت‌سرائی خوش قریحه و خلّاق بود. حکایات او که هنوز نسبتاً کوتاه و به نثر مسجع است، زندگانی و عادات و خلقیات بدویان را شرح می‌کند. این احوال که با واقعیت تمام بیان شده‌اند، کمتر با معانی تخیلی درآمیخته‌اند.

ب ـ بدیع‌الزمان الهَمَذانی (متوفی در ۳۹۸ هجری، در چهل سالگی) شاعر و نویسنده، بیشتر به سبب «مقامات» خویش شهرت یافته است. مجموعاً پنجاه و یك «مقامه» از او در دست داریم، اما او خود مؤکداً می‌گوید تعداد مقاماتش، هشت برابر این مقدار است. از آن جا که **بدیع‌الزمان** شکل نهائی مقامه را طرح‌ریزی کرده، بی‌تردید باید او را خالق واقعی این نوع ادبی دانست، حتی اگر از «احادیث» **ابن دُرَید** الهام گرفته باشد. و اما «مقامات» عبارت است از «صحنه‌هائی کوتاه و تنظیم یافته که گرداگرد یك شخصیت اصلی دور می‌زند و این شخصیت در واقع چهرهٔ خود نویسنده را در پس خویش پنهان دارد». (ماسینیون). «مقامه» نوعی نمایش فکاهی همراه با حرکات و اشارات (Mime =) است که طی آن مردی حکایت‌سرا، گفتگوهائی را نقل کرده آن‌ها رابه یکدیگر می‌پیوندانَد؛ اما شخصیت اصلی این روایات و محاورات، همان قهرمان داستان است. این قهرمان، نقش‌هائی گوناگون، در شرایطی شگفت‌انگیز به عهده می‌گیرد، اما در هر حال، به یاری حیله‌های مزورانه و خدعه‌های شیادانه، از مخمصه می‌رهد. نویسنده، به این بهانه‌ها، به موضوعات ادبی و دینی و اجتماعی می‌پردازد. زبانی که در «مقامات» به کار گرفته می‌شود، زبانی بسیار پیراسته و غالباً پر صنعت و پر زرق و برق است. ولی، علی‌رغم این زیاده‌روی‌ها در علوم

بدیعی و توازن و تقارن اصوات، باز **بدیع‌الزمان**، نویسنده‌ای اصیل به شمار است که در آثارش، تصنع موجب اختناق هنر نگردیده است.

ج - **الحریری** (متوفی در ۵۱۶ هجری) هرگز به اصالت و تازگی **بدیع‌الزمان** نمی‌رسد و آثارش بسیار بیشتر از آثار او ملال می‌انگیزد. در **بصره** تولد یافت و بعدها، در دستگاه اداری، مقامی یافت که هم ارتباطهای فراوانی از برای او فراهم آورد و هم تجربه و اوقات فراغ. «مقامات» او که از «مقامات» **بدیع‌الزمان** شهرت وسیع‌تری یافته، شکل کلاسیك این نوع ادب را تعیین کرد و در نتیجه موجب انجماد آن شد. قهرمان این داستان‌ها، مردی طرّار است که به هر حرفه‌ای تن در می‌دهد و خود را با هر وضعیتی منطبق می‌سازد.

نویسندهٔ این «مقامات» با «روحیه‌ای پر تلألؤ» دست به تألیف زده و «همهٔ منابع زبان عرب را» به کار گرفته است (**بروکلمن**). **حریری** در اسلوب نگارش خود، واقعاً به بندبازی ادبی پرداخته و همین امر در ذهن او و ذهن همهٔ کسانی که می‌خواهند آثار او را درك کنند، در مرتبهٔ اول اهمیت قرار گرفته است. این حال البته از ارزش حکایات او به شدت کاسته است. با این همه، مقامات او از شهرتی سخت وسیع برخوردار شده‌اند و به صورت الگوهائی در آمده‌اند که حتی نویسندگان معاصر، یا ادیبان غیرعرب (فارسی و یهودی و سریانی) از آن‌ها تقلید کرده‌اند.

۵ـ داستان (= ادب)

داستان‌های تازی را در آثار گروهی از نویسندگان هنرمند، یا آثاری گمنام که مردمان قرن‌های بعد در تکوینشان سهیم بوده‌اند نیز می‌توانیم یافت.

از جملهٔ آثار مجهول‌المؤلف، می‌توان از «حکایات لقمان» نام برد. **لقمان** نام شخصیتی داستانی است که نامش در قرآن کریم هم مذکور است؛ در آغاز انبوهی عبارات حکمت‌آمیز به وی نسبت دادند و بعدها، انبوهی افسانه که در آن‌ها، روایاتی شبیه به روایات مربوط به **ازوپ*** می‌توان یافت. گوئی این

*. Esope افسانه‌سرائی است نیمه افسانه‌ای از یونان (قرن ششم پیش از میلاد مسیح) که حکایاتی ←

افسانه‌ها، همان داستان‌های اِزوپ است که در جامهٔ زبان عربی در آمده‌اند و بر آن‌ها چیزهائی افزوده شده است. این حکایات با حکمت کهن مردمان بین‌النهرین خویشاوندند و برخی بخش‌های «سِفر یعقوب» را به خاطر می‌آورند.

مجموعهٔ دیگری که شامل موضوع ادبی ویژه‌ای است، کتاب «نوادر جُحیٰ» است که حکایات نکته‌آمیز کوچکی را در بر دارد. شخصیت اصلی این داستان‌ها، مردی ابله‌نماست به نام جُحیٰ که در واقع از هوشمندی بسیار و ذوق سلیم برخوردار است. صاحب «الفهرست» (چاپ فلوگل، ص ۳۱۳) به مجموعه‌ای از حکایات جحی اشاره کرده است.[۱]

از این شخصیت که به فرهنگ عامه تعلق دارد، مردی ساخته‌اند خطیب و زاهد و حتی قهرمان خستگی‌ناپذیر ماجراهای شیرین یا مضحکه‌آمیز که حاوی اشاراتی بر خلقیات یا تلمیحاتی بر درس‌های اخلاق است.

اما داستان‌های قهرمانی، مانند «سیرهٔ عنتر» (ر. ك ص ۴۴ از کتاب حاضر) که بی‌تردید مایه‌های کهن را هم در بردارد، بعدها، یعنی به دنبال جنگ‌های صلیبی و بخصوص در عصر ممالیك مصر و گرداگرد مشهورترین خلیفه مملوك الملك‌الظاهر بَیْبَرس، فاتح بزرگ جنگ‌های صلیبی (از ۶۵۹ تا ۶۷۶ هجری) گسترش یافت.

مهمترین کتاب موجود در این زمینه، مجموعهٔ داستان‌های «هزار و یك شب» است که از مایه‌های هندی ـ ایرانی اخذ شده است؛ اما افسانه‌های دیگری هم بر آن‌ها افزوده شده که یا تخیل محض است و یا روایات تاریخی شاخ و برگ

۱. قرائت مشکوك فلوگل (حاشیهٔ شمارهٔ ۴ او) شاید قول برخی نویسندگان شیعی مذهب قدیم را تأیید کند. ایشان یك «مسند» به وی نسبت داده از اهل تشیعش پنداشته‌اند، همچنان که با ابونواس چنین کرده‌اند؛ ر. ك به استرآبادی: «منهاج‌المقال»، تهران، ۱۳۰۶ هـ. ص ۲۵۸. وی از ابوشجاع فارِس الارّجانی نقل قول کرده (متوفی در ۳۲۰ هجری) می‌نویسد: «مسند ابی‌نواس و جحی و بهلول... و ما رَوَوْا من‌الحدیث». دربارهٔ ابونواس، لازم است به کتاب «اخبار ابی‌نواس»، تألیف عبدالعزیز بن یحیی الجلواذی (متوفی در ۳۳۲ هجری) نیز اشاره کنیم.

←

حاوی نوادر و حکمت و اخلاق به وی نسبت داده‌اند. افسانه‌های ازوپ در قرن چهاردهم میلادی توسط کشیشی یونانی تدوین یافته است.

یافته. علاوه بر این، حکایات کاملاً مستقلی هم، از قبیل داستان **سندباد بحری**، در آن‌ها داخل کرده‌اند (در این داستان، دوران پر جنب و جوش **بصره** و **بغداد** توصیف شده است). شکل‌گیری نهائی این مجموعه، از زمان مورد بحث ما متأخرتر است و شاید بتوان آن را از ساخته‌های قرن نهم هجری به شمار آورد. نثر «هزار و یك شب» نثری منحط و نزدیك به زبان عامیانهٔ عربی است؛ اما مجموعهٔ کتاب، اطلاعات مفیدی دربارهٔ برخی جنبه‌های زندگی اجتماعی در دوران‌های مختلفی که در داستان‌ها منعکس است، به دست می‌دهد. نیز می‌تواند به مذاق تخیلات جوانی و فکرهای عاشق‌پیشه و یا آن‌ها که شیفتهٔ ماجراهای دوردست‌اند، خوش آید. معذلك لازم است در اهمیت آن به عنوان سندی که ادبیات عرب را نمایش می‌دهد، اغراق نورزیم و فراموش نکنیم که متونی دیگر هستند که بیشتر از «هزار و یك شب» می‌توانند در پرورش ذوق عربیت مفید افتند.

از جملهٔ آن متون، یکی آثار **اَلتَنُوخی** (متوفی در ۳۸۴ هجری) است که متأسفانه هنوز سخت ناشناخته مانده، و علی‌رغم شایستگی، به ندرت مورد مطالعه قرار گرفته است. **تنوخی** دو کتاب شامل داستان‌های اخلاقی و ظریف به جای گذاشته؛ نخستین آن‌ها «کتاب‌الفرجِ بعدالشدة» است که از وحدت نسبی برخوردار است و مؤلف در آن، احوالی را نقل کرده که در طی آن‌ها، مردانی اسیر نومیدی، عاقبت نجات می‌یابند و بر بدبختی‌های خود چیره می‌گردند. کتاب دوم، «نِشوار المحاضرة و اخبار المذاکرة» از هرگونه نظم و ترتیب خالی است و به موضوعات بسیار متفاوتی پرداخته است.

تنوخی خود شخصیتی جالب توجه و نویسنده‌ای استوار و خوش سخن است. «این قاضی حنفی، این معتزلی مبارز، در عین حال داستان‌سرائی ظریف و سخت شکاك و رنج دیده بود که اسلوبی شاداب و متعادل و پر مهارت و دلنشین داشت. برخی از داستان‌های او به صورت نمونه‌های کلاسیك درآمده‌اند. وی در پرداختن شرح حال کسانی که می‌خواست بی‌رونق سازد استاد بود، و در این زندگی‌نامه‌ها، لطیفه‌های هوشمندانه‌ای داخل می‌کرد که سراپا افسانه بود و جعلیات نیش‌دار».[1]

1. Massignon, *Recueil de textes inédits*, Paris, 1929, p. 217

نیز از جملهٔ آن متون، آثار ادیب ارجمندی به نام **ابوحیّان توحیدی** (متوفی پس از سال ۴۰۰ هجری) است که او هم سخت مورد بی‌عنایتی قرار گرفته است. **ابوحیان** نویسنده‌ای پرتوان بود که به خاطر اسلوب خاصش، با **جاحظ** مقایسه شده است. در کتابی که علیه دو وزیر (**ابن‌العمید و صاحب بن عباد**) نوشته و تصویر هزل‌آمیزی از این دو چهرهٔ بزرگ زمان خود عرضه کرده، ثابت می‌کند که در طنزنویسی، از استعداد شگرفی برخوردار است. از او آثار دیگری دربارهٔ **جاحظ**، دربارهٔ اخوت و یا حج معنوی به مکه وموضوعات دیگر در دست است، و همه جا نشان داده است که تسلطی تمام بر زبان عربی و آشنائی کاملی با خفایا و اسرار آن دارد. **ابوحیان** هرگز دچار تصنع و تکلف که بیش از پیش مورد علاقهٔ نویسندگان قرار می‌گرفت نشد، اگرچه گاهی فهم آثار او مشکل است.

باز هم در محدودهٔ این نوع ادبی، نام گروهی نویسندهٔ دیگر را می‌توان ذکر کرد که آثار خویش را «محاضرات» عنوان می‌داده‌اند و از این طریق، هم در زنده نگاه داشتن نثرعربی بسیار زیبائی مساهمت می‌کردند و هم وسیلهٔ تعلیم و ترغیب به اندیشیدن بودند. نظر من در این گفتار بیشتر متوجهٔ **راغب اصفهانی** (متوفی در ۵۰۲ هجری) است که هم حکیم الهی بود و مفسّر قرآن و هم لغت‌شناس و ادیبی ظریف. «کتاب المحاضرات» او، یکی از زیباترین کتاب‌های ادب است.

۶. تاریخ ادبیات

در اینجا، از سه تن ادیب سخن می‌گوئیم که آثار بسیار مهمی در زمینهٔ تاریخ ادبیات عرب به جای گذاشته‌اند:

ابوالفرج اصفهانی (متوفی در ۳۵۷ هجری)، مؤلف کتاب معروف «الأغانی» است. وی عرب نژاد بود، اما در **ایران** به دنیا آمده بود. بعدها با امویان **اندلس** رابطه برقرار کرد، به «**حلقهٔ سیف‌الدوله**» در **حلب** آمد و شد داشت، و در **بغداد**، غرق عنایات **الوزیرالمهلّبی** شد. آثار او بسیار است (شعر است و متون مختلف ادبیات تاریخی)، اما کتاب «اغانی» اوست که جاویدانش

ساخته؛ و آن کتابی است که در بیست و یك جلد به چاپ رسیده است* (جلد آخر آن مورد تردید است). اطلاعاتی که در این کتاب فراهم آمده، بر گرد «صد صوت» معروف دور می‌زند که از نظر سه تن از خوانندگان بزرگ **بغداد**، اساس زیباترین انواع موسیقی را تشکیل می‌دادند. اما این انتخاب توسط خود نویسنده در طی کتاب اصلاح گردیده است. نگارنده به مناسبت هر «صوت»، دربارهٔ کسانی که آن را در آوازهای خود به کار برده‌اند، دربارهٔ روشها و مکتب‌های موسیقی آنان، دربارهٔ سخنانی که مایهٔ اصلی این موسیقی را تشکیل می‌دهد، و نیز دربارهٔ شاعرانی که آن اشعار را به ایشان منسوب کرده‌اند، و زندگی و ماجراها و آثارشان، اشارات بسیار مفصلی عرضه می‌کند. وی پس از آن، به دیگر کسانی که این «صوت» و این اشعار را در آواز به کار برده‌اند می‌پردازد. روش کار او، همان روش «اسناد» است، و از برای هر یك از روایات خود، سلسله‌ای از اساتید فن را ذکر کرده که روایات او را به منابع نخستین پیوند می‌دهد. به این ترتیب، پیداست که محتوای کتاب چه گران قدر است؛ معدنی است که هرگز پایان نمی‌پذیرد.

اسلوب **ابوالفرج**، از سادگی و وضوح چشم‌گیر و دلنشینی برخورداراست؛ هیچ گامی در راه علوم بدیعی برنداشته و در تخیل و تشبیه و رمزآوری، هیچ تکلفی بر خود هموار نکرده. عبارت او، شیرین و خالی از حشو زائد، و غالباً زنده و کوتاه و پر معنی، و همراه با ایجاز و بی‌پیرایگی عمدی است. البته موارد ابهام در همه جا حذف نشده است. جز این که برخی از آن‌ها نسبی است، یعنی زمان و موضوع و کهنگی روایات موجب آن‌هاست. در این میان، وجود سلسله سندهای مداوم و ثقیل موجب تأسف است. کتاب «اغانی» ضمناً از عنایت مؤلف به انتقاد خالی نیست؛ وی به نقل روایات و عقاید دیگران اکتفا نمی‌کند، بلکه به بررسی و قضاوت در آن‌ها نیز می‌پردازد. مکرراً می‌بینیم که به وضع افسانه‌ای فلان داستان اشاره کرده بر فلان «راویه» (ر. ك ص ۳۲ از کتاب حاضر) یا فلان جعّال و دروغ‌پرداز خرده می‌گیرد، یا وجوه مختلف روایتی را نقل کرده آن چه را در نظر وی مرجحّ است و یا تردیدهائی را که در مورد آن‌ها دارد ابراز می‌کند. اما کار او

*. در زمان مؤلف کتاب، چاپ دارالکتب هنوز انتشار نیافته بود.

هنوز در حد کار منتقد حرفه‌ای نیست، و حتی به کار گردآورنده‌ای شبیه است که در آن نمی‌توانیم دانست چه چیز به خود مؤلف تعلق دارد و چه چیز را از منابع پر ارزش مورد استفاده، مانند آثار **ابن‌المعتز** و «الآداب‌الرفیعة» تألیف **عبیدالله بن عبدالله بن طاهر** اخذ کرده است.

کتاب «الفهرست» **ابن‌الندیم** به عکس قالبی چنان عالمانه دارد که با توجه به زمان مؤلف، موجب ستایش است.

ابن‌الندیم (متوفی در اواخر قرن چهارم هجری) مؤلف «الفهرست» است. از زندگی او تقریباً هیچ اطلاعی در دست نیست، زیرا مؤلفان عرب، کمتر به او و به کتابش عنایت داشته‌اند. وی «الفهرست» را در اواخر سال **۳۷۷** هجری به پایان رسانید و سپس ذیلی بر آن نگاشت. کتاب نشان می‌دهد که مؤلف توانسته است با تمام کتاب‌هائی که در قرن چهارم هجری به بازار **بغداد** می‌رسید، آشنا شود. در «الفهرست» صحنهٔ واقعی فرهنگ آن روزگار نیز جلوه‌گر است.

آیا راست است که **ابن‌الندیم** مانند پدرش، کتاب فروش بوده؟ ظاهراً، تنها کتاب فروشی هوشمند و درس خوانده قادر بود با این همه کتاب آشنا شود و آن‌ها را با چنین دقتی طبقه‌بندی کند.

اینک، عمده‌ترین بخش‌های این کتاب گرانقدر را ذکر می‌کنیم:

بخش اول، شامل است بر ذکر کتاب‌های مربوط به زبان‌های انسانی، سپس کتاب‌های دینی یهودی و نصرانی و عاقبت، کتاب‌های مربوط به قرآن کریم. پس از آن، قسمت به قسمت، زندگی نامهٔ لغت‌شناسان و تاریخ‌دانان و شاعران و حکما و فقیهان و فیلسوفان آمده است. سپس بخش هشتم است که به کتب ادب، حکایات و فرهنگ عامه تعلق دارد. در بخش نهم که از عقاید و مذاهب سخن می‌راند، موضوع بسیار جالب توجه «مانویه» منقول است. بخش آخر بر علم کیمیا و صنعت (صنعت حجرالفلاسفه) شامل است.

مؤلف در هر مورد و در هر مناسبت، کوشش بر آن دارد که دقیق و واقع‌بین باشد. خواننده احساس می‌کند که از نظر **ابن‌الندیم**، هر کتاب، استقلالی فردی، و هر مؤلف، شخصیتی خاص به خود دارد. به همت **ابن‌الندیم**، ما اینک می‌توانیم با اطمینان، موضوع و ارزش بسیاری از کتاب‌های مفقود را که وی لااقل عناوین یا

محتوای عام آن‌ها را ذکر کرده حدس بزنیم.

ابن‌الندیم خواسته است که کتابش، انباشته و پر آشوب نباشد، به این جهت خود را در تفاصیل جزئی و بیهوده سر در گم نمی‌کند و به ذکر تعاریف روشنی که برای بیان ویژگی یك اثر یا یك نویسنده ضروری است، اکتفا می‌کند. این روش دقیق و هوشمندانه، و نیز آن خصلت عینیت‌جوی و واقع‌گرا، و نوعی فراست در کار کتاب یا مذاهب گوناگون، و فروتنی فراوان مؤلف که در هر جا به عدم اطلاع خود اعتراف کرده، و همچنین اسلوب باوقار و روشن او، باعث گردیده است که «الفهرست»، علی‌رغم نقیصه‌ها و لغزش‌ها، در ادبیات عرب کتابی بی‌مانند گردد.

الثعالبی (متوفی در ۴۳۰ هجری) که از حیث حجم و ارزش کار، البته به اهمیت ابن‌الندیم نمی‌رسد، مقدار قابل توجهی کتاب درباب لغت (مانند «فقه‌اللغة») و آداب تدوین کرده است. علاوه بر این، کتابی شبیه به کتب «منتخبات» دارد که شامل است بر متون برگزیده‌ای از شاعران عمدهٔ زمان خویش. هر یك از این قطعات منتخب، با اطلاعاتی دربارهٔ زندگی شاعر همراه است. نام این کتاب، «یتیمة‌الدهر»[۱] است که در آن، شاعران را برحسب سرزمینشان طبقه‌بندی کرده است. برای بیان ویژگی آثار منظوم یا منثور افراد، وی نمونه‌ای از هر یك نقل کرده و خود، نظری ابرازنداشته است. اسلوب او، با آن که در بند قافیه گرفتار آمده، باز هم تا حدی طبیعی و روشن است.

۱. به همت عباس اقبال، کتابی هم به عنوان «تتمة‌الیتیمة» (تهران، ۱۹۳۴، ۲ ج) در دست داریم.

فصل هفدهم

نثر علمی[۱]

۱. لغت‌شناسان

اهل لغت که همچنان به مکتب التقاطی **بغداد** وابسته بودند، تتبعات خود را گسترش بیشتر دادند و تا حدودی، روش‌های خارجی را که از طریق ترجمه‌ها و اطلاعات تازهٔ ادبی، اخذ کرده بودند، بر آن‌ها منطبق ساختند.

ابن جنّی (متوفی در ۳۹۳ هجری) فرزند برده‌ای یونانی بود و قریحه‌ای ظریف و کنجکاو داشت، و به دربارهای **حلب** و حکومت‌های شرقی اسلام، آمد و شد کرد و با شاعر بزرگ زمان **متنبی**، آشنا شد و اشعارش را شرح کرد. آثار او، به غیر از این شرح و مقداری شعر، همه در زمینهٔ لغت‌شناسی عربی است که کوشیده است نیك فهم كند و با روشی عالمانه و دقتی تمام مورد مطالعه قرار دهد.

الجوهری (متوفی در ۳۹۳ هجری) ترك نژاد بود و در سرزمین‌های **بین‌النهرین** و **عربستان** و **شام** و نیز در دورترین نواحی خاور اسلام، سفر بسیار کرد. وی شعر نیز می‌سرود، اما تخصصش در نحو و لغت بود. شهرت او زائیدهٔ قاموس بزرگ «الصحاح» است که در آن، کلمات را برحسب ترتیب الفبائی منظم کرده، اما آخرین حرف ریشهٔ کلمه را اصل قرار داده است.

۱. مراد نثری است که ادبی خالص نباشد.

ابن رشیق (متوفی در ۴۲۲ هجری) از نژاد یونانی بود اما در **آفریقا** زاده شد و همان جا، در شمال **آفریقا** و در **صقلّیه** زیست. وی شهرت خود را مدیون کتابی است در فن شعر عربی به نام «العمده» که حاکی از ذوق انتقادی و قوت قریحه و استعداد درخشان او در نویسندگی است.

یحیی‌التبریزی (متوفی در ۵۰۳ هجری) پس از اقامتی کوتاه در **مصر**، استاد مدرسهٔ نظامیهٔ **بغداد** شد. اگر زندگی اخلاقی او مورد گفتگو است، درعوض ارزش علمی او برای علوم زبان عربی بسیار پر اهمیت است. به ویژه انبوهی شرح بر متون منظوم از او در دست داریم.

الزمخشری (متوفی در ۵۳۸ هجری) چهره‌ای است از پیشینیان درخشان‌تر. مردی فارسی بود که بی‌چون و چرا به تسلط و ارجحیت زبان عرب گردن نهاده بود، لذا، از برای شوکت آن، به تألیف آثار گران قدری دست زد. از آن جمله است: «المفصّل» در نحو که کتابی متقن و واضح و معتدل است؛ نیز آثاری به زبان فارسی در باب غنای زبان تازی؛ و مجموعه‌هائی در ادب که مشهورترین آن‌ها «أطواق‌الذهب» نام دارد و به اسلوبی پر آرایش تألیف یافته است. وی در عین حال متکلمی بود که ذهنی استقلال‌طلب داشت و توانست در بحبوحهٔ عصر اختناق، ندای معتزلیان را به گوش همگان برساند. **زمخشری**، علاوه بر چند مجموعهٔ حدیث، کتابی در تفسیر قرآن دارد که پس از این مورد بحث قرار خواهیم داد.

۲. تاریخ‌دانان

ابن مسکویه (متوفی در ۴۲۲ هجری)[۱] از نژاد ایرانی، و منشی **المهلبی** وزیر معروف بود. پس از مرگ این وزیر، از عنایات دیگر بزرگان **بغداد** بهره‌مند می‌شد. وی به مطالعه در فلسفه و پزشکی و کیمیا پرداخت، و چند کتاب اخلاق از خود به جای گذاشت که معروفترین آن‌ها، «کتاب‌الأخلاق» است. این کتاب

۱. اخیراً رسم شده است که لفظ ابن را از نام این تاریخ‌دان حذف می‌کنند.

مجموعه‌ای است از حکم ایرانی و هندی و یونانی و عربی. کتاب تاریخ او، «تجارب‌الامم» نام دارد، و در آن جا که مطالب به شخص او متعلق است، وی نشان می‌دهد که تاریخ‌دان شایسته‌ای است، زیرا هم دید شکافنده و پرتهور خود را در رعایت جانب بی‌طرفی آشکار می‌سازد، و هم صریحاً به زندگی سیاسی واجتماعی و امور اداری و مالی و تشکیلات نظامی عنایت می‌کند. وی در نهایت استقلال به توصیف و تشریح و قضاوت می‌پردازد، و گاه، آنّ چنان که پنداری حقیقت را یافته و دیگر فریب نمی‌خورد، کار سخت‌گیری را به افراط می‌کشاند.

ابن مسکویه با آن که فصاحت و بلاغت را هدف غائی خود قرار نداده، باز قادر است چهره‌های تاریخی را ماهرانه ترسیم کند و صحنه‌های زنده‌ای را استادانه مجسم سازد.

العُتبْی (متوفی در ۴۲۶ هجری) مورد عنایت دو سلسله از خاندان‌های شرق اسلام، یعنی **سامانیان**، و سپس **غزنویان** بود. وی از برای سلسلهٔ غزنوی، «تاریخ الیمینی» را تألیف کرد. اسلوب بسیار متصنع کتاب، موجب شهرت عظیم آن نیز گردید.

الخطیب‌البغدادی (متوفی در ۴۶۳ هجری) از خطیبان **بغداد** و از علمای حدیث بود. از میان تألیفات متعددی که به جای گذاشته، «تاریخ بغداد» از همه شاخص‌تر است. در این کتاب، از محدثانی که در **بغداد** زاده شده‌اند و یا زمانی در آن شهر بوده‌اند، به ترتیب حروف الفبا نام می‌برد. از مجموعهٔ این کتاب، اطلاعات گرانبهائی خواه در زمینهٔ عقاید و خواه دربارهٔ زندگی سیاسی می‌توان به دست آورد.

ابن عساکر (متوفی در ۴۶۰ هجری) به تقلید از «تاریخ بغداد»، کتاب «تاریخ دمشق» را تألیف کرد. وی نیز به ذکر دمشقیان اکتفا نکرده، بلکه از کسانی که به این شهر بزرگ سوری سفر کرده‌اند نیز نام می‌برد.

اُسامة بن مُنقِذ (متوفی در ۵۸۴ هجری) در شام متولد شده و به خاندانی از اهل امارت و ادب تعلق داشته است. هنوز بسیار جوان بود که با جنگجویان صلیبی تماس یافت و زمانی که به سن رشد رسید، در جنگ‌های متعددی علیه آنان شرکت جست. وی هم به شاعری شهرت دارد و هم به نویسندگی.

معروف‌ترین کتاب او، نوعی شرح احوال از زندگی خود اوست که «کتاب‌الاعتبار» نام دارد. نویسنده، با توصیف خاطرات خود و ترسیم صحنهٔ زنده‌ای از آن روزگار، اثری واقعاً بدیع به وجود آورده است.

عمادالدین‌الاصفهانی (متوفی در **۵۸۹** هجری) ایرانی‌نژاد بود و زندگی پر اضطرابی را گذرانید که پر بود از توطئه‌های رقیبان. این رقیبان، مکرراً وی را مجبور کردند از جائی به جائی دیگر رحل اقامت کشد، و گاه در **فارس**، گاه در **مصر**، گاه در **بین‌النهرین** و گاه در **شام** منزل گزینند. از وی کتابی شامل منتخباتی از شاعران قرن ششم هجری در دست است که «خریدة‌القصر» نام دارد. اما آثار تاریخی او مشهورتراند: کتابی در تاریخ **سلجوقیان** به نام «نصرة‌الفَتْرة» نگاشته و کتابی در فتوحات **صلاح‌الدین ایوبی** به نام «فتح‌القُسیّ».

ابن‌الأثیر (متوفی در **۶۳۲** هجری) دو برادر داشت، یکی متکلم و عارف بود و دیگر نویسنده (مؤلف «المثل‌السائر» که نزد ادیبان عرب شهرت فراوان دارد). اما آن که اینك مورد بحث ماست، **ابن‌اثیر** مورخ است که در واقع، یکی از مشهورترین مورخان زبان تازی به شمار می‌آید. وی کتابی در تاریخ **اتابکان موصل**، و فهرستی شامل هفت هزار و پانصد صحابی («اُسْدُالغابة») و خلاصه یك کتاب تاریخ جهانی به نام «الکامل» که به سال **۶۲۹** هجری ختم می‌شود، از برای ما به جای گذاشته است.

نویسنده، علی‌الخصوص تاریخ عظیم **طبری** را خلاصه کرده و به یاری اطلاعاتی که از منابعی تازه استخراج نموده، آنرا غنائی تمام بخشیده است. بدین سان، آثار متعددی، از چنگ فراموشی ابدی نجات یافته‌اند. وی، نسبت به پیش‌کسوت خود **طبری**، ذوق انتقادی بیشتری بروز داده است.

۳. جغرافی‌نویسان

در فاصلهٔ میان قرن چهارم و هفتم هجری، مصنفّات جغرافیائی کثرت یافت و در هر یك از انواع «سفرنامه»، «مسالك»، «قاموس‌های جغرافیائی» و آثاری که به منظور تعمیم علوم جغرافیائی نگاشته می‌شد، نویسندگان بسیار معتبری ظهور

کرد.

ابن فضلان (متوفی پس از ۳۱۰ هجری) که نزد **بلغاریان** سرزمین **ولگا** گسیل شده بود، «رساله»ای در باب این اقوام و سرزمینشان فراهم آورد.

ابودُلَف مِشعَر (متوفی در ۳۳۱ هجری) که به سفارت، به **ترکستان** و **چین** گسیل شده بود، اطلاعاتی دربارهٔ این سرزمین‌ها جمع کرد.

البلخی (متوفی در ۳۲۲ هجِری) جغرافیادانی شهرنشین و دانشمندی فیلسوف بود. وی در تألیف «صورالأقالیم» که تنها قطعاتی از آن به جای مانده، بیشتر به امر نقشه‌نگاری پرداخته و اطلاعات خود را از منابع شفاهی و یا مکتوب اخذ کرده است.

الاصطخری (متوفی در ۳۴۰ هجری) که از نژاد ایرانی بود، برخلاف **بلخی**، به مسافرت‌های فراوانی دست زد و «کتاب‌المسالك و الممالك» را تألیف کرد. وی از طرح کتاب **بلخی** تقلید کرده (به همین جهت، قطعاتی از کتاب **بلخی** را تنها در «مسالك» **اصطخری** باید یافت)، اما اطلاعات او بسیار وسیع‌تر و زنده‌تر است.

مطالب کتاب **اصطخری** و حتی عنوان آن را، **ابن حوقل** (متوفی در ۳۶۷ هجری) اخذ کرد. وی تمام فصول مربوط به شرق اسلامی را از این جغرافی‌دان متقدم وام گرفته است، و تنها دربارهٔ باختر اسلام (**اندلس** و **صقلّیّه**) است که اطلاعات تازه‌ای عرضه می‌دارد.

المُقَدَّسی یا **المقْدِسی** (متوفی در ۳۷۸ هجری) در **بیت‌المقدس** تولد یافت. وی با وجدانی باز و کنجکاو و خوش‌طینت و فهیم و بردبار، از تمام بخش‌های جهان اسلام دیدار کرد. به هر دیاری که داخل می‌شد، با اهل آن در می‌آمیخت، می‌خواست که در کتابخانه‌ها را به رویش بگشایند، نحوهٔ زندگی آنان را عملاً تجربه می‌کرد، و به پرسش از دانشمندان ایشان می‌پرداخت. کتابی که به دنبال این مسافرت‌ها تحت عنوان «احسن‌التقاسیم» تصنیف کرد، «از برای شناخت جهان اسلام در قرن چهارم هجری، اساسی است».

المسعودی (متوفی در ۳۴۵ هجری) از **مقدسی** بزرگتر و مانند او اهل نظر بود، اما هم قریحه‌ای عالی‌تر داشت و هم روانشناسی نافذ بود، بهمین جهت،

کتابی تألیف کرد که از اثر مقدسی بسیار غنی‌تر بود و از فرهنگ و دانش بسیار وسیع‌تری حکایت می‌کرد. زیرا جغرافیادانی **مسعودی** برحسب مناسبات است. بله، جغرافی‌دان است، اما در ضمن تاریخ‌دان هم هست. بله مورخ است،اما نه تنها به حیات سیاسی، که به امر تفکر، آداب و عادات و رسوم هم پرداخته است. به همه چیز توجه کرده است: به ادیان، به فرق، به مشاجرات، به شعر، به خرد اعاجم، به دریانوردی، به تجارت، به علوم. در سفرهایش، شخصاً با دانشمندان غیرمسلمان تماس می‌گرفت و قادر بود ارزش فرهنگ نصرانیان و حتی بت‌پرستان را باز شناسد. آثارش، بازتاب کنجکاوی سیری‌ناپذیر و فرهنگ وسیع اوست. اما از مجموعهٔ بسیار فراوان آثار او، تنها بخشی به جای مانده است؛ همین بخش هم شامل گنجینهٔ سخت غنی اطلاعاتی است که ذهن نویسنده توانسته بود از هر علمی فراهم آورد. کتاب «مروج‌الذهب» او فقط خلاصه‌ای است از آثار مفقود او که با توجه به این خلاصهٔ بزرگ، می‌بایست سخت عظیم بوده باشد. نویسنده در این کتاب ظاهراً علاقه‌ای به نظم و ترتیب یا دید انتقادی ندارد، معذلك او، این هر دو خصیصه را داراست؛ اما گوئی خواسته است کتابش فقط مجموعهٔ اطلاعاتی کامل و دلنشین باشد و سلیقهٔ ترکیب و داوری‌های عالمانهٔ خود را در آن دخالت ندهد.

البیرونی (متوفی در ۴۴۰ هجری) نیز چهره‌ای درخشان است. وی که از نژاد ایرانی بود، در علم حساب و نجوم عمیقاً مطالعه کرد، وعلاوه بر زبان مادری، زبان عربی و یونانی را نیز فرا گرفت، و سفرهای بسیار کرد. آثار او شامل است بر: علم حساب، کیهان شناسی، داروسازی («کتاب الصیدنة»)، مردم‌شناسی («الآثارالباقیة»)، تاریخ («تاریخ‌الهند»). وی که به همراهی حامی بزرگش **محمود غزنوی** به هند سفر کرده بود، توانست چندین سال در آن دیار اقامت گزیند. **ابوریحان**، به سبب شگفتی روحیه، اهمیت اطلاعات و شفافی اسلوبش، در قالب نویسنده‌ای سخت جذاب جلوه می‌کند. به ندرت اتفاق می‌افتد که این همه ویژگی در یك مرد جمع آید، و بسی جای تأسف است که چنین مردی، عموماً ناشناخته مانده باشد. به هر حال، وی نویسنده‌ای است که می‌تواند تفکرات بدیع را در نثری ارزشمند عرضه نماید.

یاقوت (متوفی در **۶۲۷** هجری) گردآورنده‌ای است با دید دائرة‌المعارفی. ما از آن جهت او را در شمار جغرافی‌نویسان قرار داده‌ایم که بزرگترین اثرش «معجم‌البلدان» شامل است بر اطلاعات گونه‌گونی در باب نقشه نگاری، تاریخ، ادبیات، نجوم... که ذیل نام جای‌ها گرد آورده و آن نام‌ها را برحسب حروف الفبا مرتب کرده است.

یاقوت برده‌ای غیر عرب بود که در سرزمین **بیزانس** زاده شده بود. نخست از برای مولای خویش به سفرهای بازرگانی می‌پرداخت؛ پس از آزادی هم به همین کار به‌حساب خود ادامه داد. وی علاوه بر عشق به سفر، از ذوق ادبی نیز بهره‌مند بود و همین ذوق او را وادار می‌کرد که به منظور مطالعه یا بررسی کتابخانه‌ها، گاه سالیان دراز در یك جا توقف کند. وی سراسر شرق اسلام، از جمله **مصر** را نیك می‌شناخت. بخش بزرگی از آثار او مفقود شده است. اما تألیف جغرافیائی او که قبلاً نام بردیم، و نیز بخشی از تألیف دیگرش «ارشادالاریب» (یا «معجم‌الادباء») که بیشتر جنبهٔ ادبی دارد، به جای مانده است. **یاقوت** نثری دقیق و متعادل که ضمناً خشك هم نیست به کار می‌برد. کتاب جغرافیای او، پر است از منقولات منظوم یا قطعات منثور که هم تصوری از آثار گمشده القا می‌کند و هم امکان آن را فراهم می‌آورد که در متون بازیافته تحقیقات جالب توجهی انجام دهیم.

۴. فیلسوفان

نام **اخوان‌الصفا** به جماعتی داده شده است که اعضای آن، در اواسط قرن چهارم هجری، در **بصره** گردهم جمع می‌شدند. از عمل این مردان اطلاع روشنی نداریم، اما می‌دانیم که نوعی انجمن سری، مبتنی بر کمك‌های متقابل-مادی و فکری و شامل روحیهٔ شاعرانه و عرفانی تشکیل داده بودند و نیز نوعی دائرة‌المعارف نیمه علمی ـ نیمه مذهبی تألیف کرده بودند. این دائرة‌المعارف، «رسائل اخوان‌الصفا» نام دارد که بر **۵۲** رساله بالغ است. در این مجموعه، بحث‌هائی گسترده همراه با نظم علمی دربارهٔ علم حساب، منطق، علوم طبیعی،

روانشناسی، ماوراءالطبیعه، عرفان، نجوم و سحر موجود است که موجب تحرک در روحیهٔ خوانندگان مسلمان می‌گردید. مکتب در این کتاب، از نوع مکاتب تألیفی و التقاطی است، یعنی عناصری که ریشهٔ هندی ـ ایرانی دارند، با عناصر یونانی که بیشتر به عقاید **سقراط** و **افلاطون** و **هرمس** و **فیثاغورث** شبیه است تا به عقاید **ارسطو**، درآمیخته است. هستهٔ مرکزی عقاید **اخوان‌الصفا** را موضوع مبدأ و مقصد روح تشکیل می‌دهد. ایشان که به اعتلای روح قائل بودند، عقیده داشتند که ارواح فردیه، به واسطهٔ روح عام کیهانی، از خداوند متعال ناشی می‌شود و از همان طریق دوباره به اوباز می‌گردد. این رجعت، به یاری علوم تزکیه بخشی که ایشان تعلیم می‌کنند حاصل می‌آید، و همهٔ مذاهب جهان، به نظر ایشان، با آن علوم قابل انطباق است؛ و قرآن کریم هم باید از همان دیدگاه تفسیر شود.

این رسائل در اسلوبی تهییج‌طلب و نسبتاً مشوش و از هم گسیخته تألیف یافته، اما قطعات زیبا و پر قدرت هم در آن‌ها فراوان است.

این «برادران پاکیزگی» هم از جانب فلاسفه مورد سوءظن قرار داشتند و هم از طرف روحانیت تسنن. روحانیون با آنان چون کفار عمل می‌کردند و می‌پنداشتند هر جا که کوششی در راه استقلال فکری صورت گرفته، لاجرم ردّ پای آنان نیز آشکار است.

الفارابی (متوفی در ۳۳۹ هجری) بزرگترین فیلسوف اسلامی پیش از **ابن سینا** به شمار می‌آید. وی ترک نژاد بود و در **بغداد**، نزد استادان نصرانی تعلم یافت، سپس به **حلب**، نزد **سیف‌الدوله** رفت و مورد استقبال احترام‌آمیز او قرار گرفت. چنین به نظر می‌رسد که **فارابی** زندگانی منعزل و حتی زاهدانه‌ای را همراه با مطالعه گذرانده باشد. وی در فتح **دمشق** ممدوح خود را همراهی کرد، و در همین شهر بود که، در سن هشتاد سالگی وفات یافت.

فارابی را بیشتر به عنوان شارح **ارسطو** می‌شناسند، آن چنان که وی را «المعلم‌الثانی» (پس از **ارسطو**) خواندند. وی به وضوح، نمایشگر گرایش التقاطی شرق است و همه جا کوشیده است میان **ارسطو** و **افلاطون** را جمع آورد، زیرا، به نظر او، فلسفه حقیقت است و به همین جهت نباید روش‌های فلسفی با یکدیگر مغایر باشند. این شارح **ارسطو** که پیشرو **ابن رشد** بود، کتابی

در تفکرات شخصی خود تألیف کرده که از آن بخش کوچکی به جای مانده است. این اثر بر مطالبی دربارهٔ تقریباً همهٔ زمینه‌های دانش بشری در آن روزگار شامل است. روش ترکیبی او پیش درآمدی بر روش **ابن سیناست**، جز این که کار او وضوح و نظم و ترتیب کار **ابن سینا** را ندارد. اسلوب او که غالباً گنگ است، از مصطلحات متصوفه رنگ گرفته است.

ابن سینا (متوفی در **۴۲۸** هجری) که به زبان‌های اروپائی **آویسن** Avicenne خوانده می‌شود استادی است که شهرت و قدرت علمی‌اش از مرزهای جهان اسلام درگذشته و اثر آن‌ها هنوز هم قابل ملاحظه است. «وی را همهٔ فیلسوفان مسیحی قرن دوازدهم میلادی می‌شناختند؛ و اگر به عنوان رقیب و مخالف تلقی می‌شد، رقیبی بود که به سبب توان علمی، مورد احترام قرار داشت و بهتر آن بود که به دیدهٔ اعتبار در وی نگرند (**گیلسون**). در عصر حاضر، هنوز هم در شرق، او را «**الشیخ‌الرئیس**، شهسوار همهٔ دانش‌ها می‌خوانند. زیرا او نه تنها فیلسوف، بلکه عالم و طبیب بزرگی نیز بود؛ علاوه بر این، در سرزمین **ایران** که زادگاهش بود و همهٔ عمر خود را هم در آن گذرانیده بود، نقش سیاسی بسیار افتخارآمیزی به عنوان وزیر به عهده داشته است؛ نیز بهمین مناسبت بود که به زندان افتاد. زندگی او پر از ماجرا و درگیری و عذاب بود، اما جا به جا، نعمت‌های امارت و دوران‌های تعلیم هم در آن نقش بسته است. باری، زندگانی او بسیار زود، یعنی در سال **۴۲۸** هجری، در سن **۵۸** سالگی پایان پذیرفت.

با وجود این، **ابن سینا** مقدار قابل ملاحظه‌ای کتاب از خود به جای گذاشته است که معروف‌ترین آن‌ها عبارت است از: «الشفا»، «النجاة»، «الاشارات»، «الحکمة‌المشرقیة» که همه در باب فلسفه است؛ اما در زمینهٔ پزشکی، کتاب «القانونی فی‌الطب» را تألیف کرده است.

علاوه بر این مصنفات نسبتاً حجیم، **ابن سینا** تعداد فراوانی رساله در بارهٔ فلسفه و الهیات و تصوف اشراق و علوم گوناگون دیگر نیز نگاشته است. تأثیر او به عنوان پزشک، در مغرب زمین، سخت وسیع بود و تا قرن هفدهم میلادی دوام داشت. اما به عنوان فیلسوف، وی یکی از بزرگترین استادان فن است، ولی بررسی و تدقیق معنی و تأثیر تألیفات او هنوز به پایان نرسیده است.

به منظور تعریف و توصیف آثار **ابن سینا** در دو کلمه، خوب است هم زبان با **گیلسون** بگوئیم که: «همهٔ فلسفهٔ ارسطوئی، در استنتاج ترکیبی وسیع **ابن سینا** جای گرفته و در باب خلقت، به تفسیری نوافلاطونی مزین گردیده است.»

ابن سینا با آن که در دین تعصب نمی‌ورزید، باز تحت تأثیر تعلیمات عمومی اسلام قرار داشت. عرفان او نیز که گرایش عقلی داشت، در مقابل احکامی که دین وضع کرده است سر خم می‌کند.

زبانی که **ابن سینا** به کار برده، حتی در متونی که از قول **ارسطو** نقل کرده، زبانی روشن و شفاف و استوار است و گاه مهارت‌هائی به خرج داده که نکات دشوار را پوشانیده است. با وجود این وی، بخصوص در آثار عرفانی، از اسطوره استفادهٔ بسیار برده است. معروف‌ترین اسطوره‌های او، یکی افسانهٔ پرنده است و دیگر داستان «حیّ بن یقظان» که در زمینهٔ عرفان و حتی فلسفهٔ دوران‌های بعد شهرتی عظیم حاصل کرد.

۵. متکلمان

الف ـ از مذهب تشیع، چندین حکیم الهی شایستهٔ ذکر برخاسته است که از آن جمله‌اند: **ابن بابویه** (متوفی در ۳۸۱ هجری) که از اساتید **بغداد** و نویسنده‌ای پربار بود؛ **الطوسی** (متوفی در ۴۶۰ هجری) که دیرزمانی در **بغداد** زیست و به عنوان بزرگترین حکیم اهل تشیع، قبول عام یافت.

ب ـ در زمینهٔ تفسیر قرآن، آثار گرانقدری به وجود آمد. از جمله، آثار **الواحدی** (متوفی در ۴۶۶ هجری) است که علاوه بر تفسیر، مناسبت‌های نزول وحی الهی (= اسباب النزول) را نیز ذکر می‌کرد؛ از او مهمتر، **الزمخشری** (متوفی در ۵۳۹ هجری) و **الرازی** (متوفی در ۶۰۶ هجری) است. **زمخشری** که پیش از این به وی اشاره رفت (ر. ک به ص ۲۱۲ از کتاب حاضر) معتزلی سخت اعتقادی بود. درتفسیرش که «الکشّاف...» خوانده شده، به تحلیل نحوی متن مقدس پرداخته و کوشش در راه تعقل فلسفی را بر تأییدات سنتی رجحان داده است و بر زیبائی‌های ادبی و تقلیدناپذیر قرآن کریم (= اعجازالقرآن) انگشت

نهاده است. این کتاب که در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد، به سرعت از جانب الهیون اهل تسنن مورد سوءظن واقع شد و از شهرتی که شایستهٔ آن بود برخوردار نگردید.

تفسیر **الرازی** (متوفی در ۶۰۶ هجری) که «مفاتح‌الغیب» خوانده می‌شود، با آن که از نظر مطالعات عقیدتی ارزش فراوان دارد و از تفسیر **زمخشری** نیز فشرده‌تر است، تنها مورد استفادهٔ متخصصان قرار می‌گیرد.

رازی کتاب‌های دیگری نیز دربارهٔ قرآن کریم و همچنین دربارهٔ شریعت، فلسفه، تاریخ، فقه، نجوم و علم معانی بیان تصنیف کرده است.

و اما در باب احادیث نبوی نیز مسلمانان به کار استخراج و جمع‌آوری و تلخیص دست زدند. در این زمینه می‌توان از «مصابیح‌السنة» تألیف **البَغاوی** (متوفی در ۵۱۶ هجری) نام برد که در آن، احادیث برحسب درجهٔ «صحت» آن‌ها تنظیم یافته و لذا مسلمانان به سهولت درمی‌یابند که چه ارزشی باید برای هر یك از آن‌ها قائل شد.

ج ـ فقه نیز در این روزگار گسترش عظیمی یافت و مصنفات مدرسی و تألیفات تخصصی متعددی در همهٔ فرقه‌ها به وجود آمد. در این میان، خوب است به **القُدوری** (متوفی در ۴۲۸ هجری) که شاگرد **ابوحنیفه** بود، و نیز از **القیروانی** (متوفی در ۳۹۱ هجری در فاس) نام ببریم. **قیروانی** رساله‌ای در فقه دارد که هنوز هم در تعلیمات مالکیان مورد استفاده است.

د ـ شریعت

خوب است در مورد این رشته از علوم دینی اندکی بیشتر تأمل کنیم. در همین عصر بود که **اشعریه**، علی‌رغم دشواری‌ها و حتی زجر و تعقیب‌ها، به وجود آمد و گسترش یافت و عاقبت در جامهٔ دیانت رسمی جلوه‌گر شد.

الأشعری (متوفی در ۳۲۸ هجری) عرب‌نژاد بود و تقریباً همهٔ زندگی خود را در شهر **بصره** گذرانید. نخست به آیین **معتزله** بود، سپس خطرات منطق‌گرائی را که چند تن از اساتید معتزلی در آن غوطه‌ور بودند، دریافت و بر آن شد که به سرچشمه‌های سنتی بازگردد. اما وی، از تعلیمات آیین نخستین، ذوق جدل را

همچنان حفظ کرده بود و موفق شد آن را با فضای الهیات اسلامی سازگار گرداند.

مکتب **اشعری**، به لطف شخصیت و آثار خود او، و به یاری شاگردانش، و نیز به سبب پشتیبانی ترکان سلجوقی، با آن که در آغاز، از صراط دین خارج تلقی می‌شد و از جانب **کندری** وزیرمورد تعقیب بود، مقبول شافعیان و مالکیان افتاد و عاقبت تقریباً در سراسر قلمرو اسلام رسمی گردید. و بدین سان، موجب پایان گرفتن اغتشاش تفکرات و اتحاد نظرات شد. اما در عوض، آیین رسمی را برای قرن‌های متمادی متوقف ساخت و از هرگونه جستجوی پویا جلوگیری کرد.

مشهورترینِ شاگردان مکتب **اشعری** عبارت‌اند از: **الباقلانی**، **ابن فورك**، **الاسفراینی**، **القُشَیری**، **الجوینی** و خلاصه **الغزالی** که مکتب جدید اشعری را پایه‌گذاری کرد.

الماتریدی (متوفی در ۳۳۳ هجری) معاصر **اشعری** بود و مانند وی دست به اصلاح و ترکیب و تألیف در آیین رسمی زد و همین امر موجب شد که پیروان **ابوحنیفه**، بیش از **اشعری** به وی متمایل گردند. اما اقدامات او با اقدامات **اشعری** اختلاف عمده‌ای ندارد.

الماوردی (متوفی در ۴۵۰ هجری) فقیه بزرگ شافعی، در **بغداد** اقامت گزید و آن جا، نقش عمده و شجاعانه‌ای به عهده گرفت، و تعداد نسبتاً زیادی کتاب در باب تفکرات دینی تألیف کرد که پس از مرگ او در میان مردم منتشر شد. معروفترین این کتاب‌ها، «الاحکام السلطانیة» نام دارد که ساختمان تشریعی دولت اسلام را با ظرافت بسیار و گاه با نوعی حساسیت، مورد بحث قرار داده است.[۱]

الغزالی (متوفی در ۵۰۵ هجری) مردی بود در عین حال، شافعی و اشعری که توانست استقلال فکری خود را تا حدودی حفظ کند. نظر به کیفیت عالی آثار و ارزش تجارب شخصی او، بهتر است به طور جداگانه در احوال او و به مطالعه پردازیم (ر. ك ص ۲۲۵ از کتاب حاضر).

۱. یکی از معروف‌ترین آثار او کتاب «ادب‌الدنیا و الدین» در علم اخلاق است.

ابن تُومَرْت (متوفی در ۵۲۵ هجری) از جنوب **مراکش** برخاست، از **اسپانیای** اسلامی دیدن کرد و سپس به شرق قلمرو اسلام رفت (در روایات افسانه‌ای آمده است که در **مصر** با **غزالی** دیدن کرده). **ابن تومرت** متوجه جهل مغربیان نسبت به تعالیم اسلام گردید؛ و چون خود در تماس با استادان خاورزمین کسب دانش کرد، به **مغرب** بازگشت و در آن جا دست به جنبش اصلاح‌طلبانه‌ای زد که خود منشأ سلسلهٔ **الموحدون** گردید. از طریق همین سلسله که تسلط خود را اندك اندك بر **اسپانیا** و شمال **آفریقا** می‌گسترانید، عقاید اشعریه، همراه با تفاسیر و شروح **غزالی** پیروز گردید. «الکتاب» **ابن تومرت** را **لوچیانی** Luciani همراه با مقدمهٔ بسیار برازندهٔ **گلدزیهر** دربارهٔ «حکمت الهی اسلامی در مغرب، طی قرن یازدهم میلادی» انتشار داده است.

الشهرستانی (متوفی در ۵۴۸ هجری) به سبب کتابی دربارهٔ فِرَق اسلامی (**«الملل و النحل»**) شهرت یافته است. بنابراین، **شهرستانی** را باید مورخ ادیان به شمار آورد، جز این که وی تنها به کار عقاید پرداخته و اطلاعاتی در زمینهٔ شرح احوال یا وقایع‌نگاری و یا کتابشناسی به دست نمی‌دهد. کتاب او یکی از مهمترین آثار زبان عرب در باب ادبیات مذهبی است و مؤلف در آن جانب بی‌طرفی و واقع‌گرایی را حفظ کرده است، و اطلاعات بسیار گرانبهائی دربارهٔ فرق شیعه و معتزله و مانویه، و نیز دربارهٔ نخستین تفرقه‌هائی که در صدر اسلام رخ داده، برحسب ترتیب وقوع، به دست داده است.

ابن الجوزی (متوفی در ۵۹۷ هجری) نویسنده‌ای سخت‌گیر و مباحثه‌گری نیرومند و از مدافعان پر حدّت مدرسهٔ **ابن حنبل** بود. در خانواده‌ای مرفه زاده شد و به شایستگی تعلیم دید و سپس در شمار خطبای محبوب **بغداد** در آمد. وی عشقی شدید به مطالعه و خریدن و خواندن و نوشتن کتاب داشت. یکی از پر اثرترین نویسندگان ادبیات عرب هم اوست، زیرا به تمام رشته‌های دانش در زمان خویش پرداخته است، و نه تنها در علوم دینی، که در پزشکی و نجوم و فلسفه هم دست به تألیف زده است. **ابن جوزی** در نوشته‌هایش، روح انتقادی نیش‌دار و آرام‌ناپذیری دمیده است و علی‌الخصوص، با نوعی تمسخر و تحقیر، تندروی‌های صوفیان را چه در رفتار و چه در عقیده به باد انتقاد می‌گرفت.

هـ- نویسندگان متصوف

نویسندگان صوفی سعی بر آن داشتند که صداقت و تمسک خود را نسبت به دیانت به ثبوت رسانند و از مصطلحات و تعابیر عرفانی که به عنوان نشانه‌های انحراف از اعتقادات راستین مورد انتقاد بود دفاع کنند. اما از طرف دیگر، تأثیرات نوافلاطونی و هندی، نزد برخی از مشایخ بزرگ متصوفه موجب تأیید عقاید بسیار خطرناکی شد که بعدها **ابن‌العربی** همه را در قالب کاملاً شکل یافتهٔ «اتحاد» عرضه کرد.

القُشیری (متوفی در ۴۶۷ هجری) که اشعری بود از شرق به **بغداد** آمد، همانجا به کار تعلیم پرداخت و همان جا هم وفات یافت. وی تفسیری عرفانی بر قرآن و آثاری در باب مجادلات اشاعره و تعالیم صوفیانه تألیف کرده است. شهرت او بیشتر به خاطر «رساله»ای است که در خلال آن خواسته است انطباق عرفان را با دین حنیف و آیین اشعری باز نماید. این رساله، برای مطالعه در باب تصوف، به صورت یکی از متون قدیمی و مدرسی درآمده است.

الغزالی [که در شمار نویسندگان شریعت از او نام بردیم] مسلماً بیش از هر نویسندهٔ دیگری در سازش دادن میان عرفان و دیانت سهم داشته است (ر. ك به ص ۲۲۵ از کتاب حاضر).

ابن‌العربی (متوفی در ۶۳۸ هجری)[۱] در **اندلس** زاده شد و دیرزمانی آنجا زیست؛ اما تعلق او به این ناحیه از قلمرو اسلام، کمتر از دیگر نواحی است. وی به دیدار از شرق اسلام پرداخت و در همین جا نیز عمده‌ترین آثارخویش را تألیف کرد؛ چندین بار در **مکهٔ** مکرمه اقامت گزید، و عاقبت در **دمشق** بدرود حیات گفت. از وی صد و پنجاه اثر در دست است، و هنوز گویند که این مقدار، تنها نیمی از کل تصنیفات اوست.

مهم‌ترین تألیفات او، دو کتاب «الفتوحات‌المکیة» و «فصوص‌الحکم» است که بر تفکرات عرفانی او شامل‌اند. وی دیوان شعری نیز دارد که برخی از اشعار عاشقانهٔ آن، در قالب عشق جسمانی و از برای معشوق ساخته شده است. همین

۱. نام او را ابن عربی، بدون حرف تعریف هم ذکر می‌کنند.

امر باعث شد که وی تفسیری عرفانی به نام «ترجمان‌الأشواق» بر دیوان بنگارد.

آثار او شهرتی عظیم یافت و نامش زبانزد خاص و عام شد، وی را عموماً **الشیخ‌الاکبر**، و یا به لقب **محیی‌الدین** (زنده کنندهٔ دین) می‌نامیدند.

با این همه، شیوخ دین به دیدهٔ تردید در عقاید او می‌نگریستند و برخی از الهیون (مثلاً **ابن تیمیه**) به شدت از آن‌ها انتقاد می‌کردند. مسلماً عقاید او از مایه‌های فلسفهٔ ایده‌آلیست و تألیفی، و اشراق و اتحاد الهام می‌گرفت. زیرا صوفی، ضمن آن که قوالب دیانت (آیین‌ها و شرایع) را تأیید می‌کند، پیرو انوار باطنی و عشق است. وی می‌داند که آدمیان همه برادراند و از ذات وحدت متجلی. همه «اهل حق»اند. ادیان، به تعدد ارواح معتقداند، اما گویند همه از ارزش واحدی برخوردارند. نیز «حق تعالی به همهٔ اشکال متشکل است و از همهٔ اشکال تهی است... و انسان‌ها هر یك مفهوم و تصور خاصی از خداوند دارند. اما من، همهٔ این تصورات و مفاهیم را در آن واحد در خود جمع آورده‌ام».

گاه به نظر می‌رسد که **ابن‌العربی** در چکاچك کلمات گرفتار است؛ اما دور از انصاف است که سخاوتمندی روح او را نادیده بگیرم. معذلك تعالیم او که کم و بیش در حلقات صوفیه نفوذ می‌کرد، موجب شد که آنان در خویشتن منکمش گردند و کوشش‌های **غزالی** که می‌خواست رؤیت باطنی و انتظار ورود حق را به دل، و نیز اعراض و فروتنی را در اسلام عمومیت بخشد، چندان کارگر نیفتاد.

۶. الغزالی، اندیشمندی بزرگ

از آن جا که بحثی استثنائی را به نویسندهٔ بزرگ عرب **جاحظ** اختصاص دادیم، صواب آن دیدیم که دربارهٔ اندیشمندی بزرگ، یعنی **الغزالی** (متوفی در ۵۰۵ هجری) نیز بیشتر تأمل کنیم.

حیات او بازتاب عقاید اوست؛ کتابی شامل شرح احوال خود، به نام «المنقذ من الضلال» از برای ما باقی گذاشته که مراحل گوناگون زندگی وی را توصیف می‌کند و روی همرفته دفاع ستایش‌آمیزی است از تحولات فکری و روحانی نویسنده.

غزالی، به سال ۴۵۰ هجری در **طوس**(۱) به دنیا آمد و به نام **محمد** نامزد شد (برادرش **احمد** نیز در ادبیات عرفانی شهرت دارد). در فقه و آداب و الهیات و نیز در عرفان تعلیمات شایسته دید (در خانوادهٔ او عشق به تصوف شدید بود). در دانشگاه **نیشابور**، در حلقه شاگردان **جوینی** در آمد که هم اشعری/شافعی بود و هم موافق با تصوف. **غزالی** درخشان‌ترین شاگرد او گردید و حتی در کار تعلیم به یاری استاد پرداخت.

در همین روزگار بود که بحران فکری ناهنجاری بر وی عارض گردید؛ حال آن که **غزالی** هنوز به بیست سالگی نرسیده بود. وی که در مقابل تعدد و اختلاط عقاید دچار سرگردانی شده بود، بر آن شد که خود با روشی دقیق، در پی حقیقت برآید و اصل «تقلید» را فاقد اعتبار شمارد. دراین میان، تنها ادراکات حواس و اصول اولیهٔ تعقل در مقابل این هجوم [شك‌آمیز] مقاومت توانست کرد، اما آن‌ها هم به زودی در همان دائرهٔ فکری گرفتار آمدند و شکاکیت **غزالی** فراگیر شد. اما برداشت او بیشتر به شکاکیت سوفسطائیان **یونان** قدیم شباهت داشت تا به شك نظام یافتهٔ **دکارت**؛ یعنی در خاطر **غزالی**، یك بحران واقعی تردید مطلق و دردناك حاصل آمد که چندین ماه بعد، به لطف اشراقی الهی که بدیهی بودن اصول اولیه را از برای او قابل درك ساخت، برطرف گردید.

مکتب تشیع که در میان غلاة شیعه به صورت‌های افراطی در آمده بود و شرق اسلام را دچار وحشت کرده بود و اعتقاد به «تعلیم» را تنها طریقهٔ معرفت می‌دانست (حقیقت طبیعی و ماوراء طبیعی را امام معصوم تعلیم می‌کند) نیز مورد انتقاد **غزالی** قرار گرفت. دو کتاب «المستظهری» و «القسطاس» نتیجهٔ مناظرات شفاهی و عمومی او را علیه غلاة شیعه در بر دارد*.

پیش از آن، وی روش‌های مدرسی دیانت را آزموده بود و کتاب‌هائی در فقه تصنیف کرده بود. یعنی در آن هنگام او با وجوه عمدهٔ تعقل مذهبی آن روزگار آشنا شده بود، به غیر از تصوف. از این رو، به مطالعهٔ تألیفات بزرگ صوفیه

۱. گویند در دهکده‌ای به نام غزاله تولد یافت، و بدین ترتیب، نام الغزالی را توجیه کرده‌اند.
*. وی کتاب‌های «المستظهری»، «حجة‌الحق» و «القسطاس» را در رد باطنیه نوشته است.

پرداخت و به زودی چنین اعتقاد یافت که کوشش ذهنی برای فهم اندیشه و حکم دربارهٔ آن کافی نیست، بلکه یك عمر باید تجربه اندوخت، و کوششی باید که موجودیت اخلاقی انسان تماماً دگرگون شود.

این جا بود که **غزالی** دچار دومین بحران زندگی خود شد. جز این که این بار بحران او نه از مقولهٔ تعقل، که در زمینهٔ تجربهٔ عملی بود: زیرا برای تجربهٔ طرق صوفیه و رسیدن به لقاءالله، باید از خویشتن تهی شد، از خویشتن اعراض کرد، اما افتخارات و ثروت و نیك نامی و موفقیت او را اسیر خود داشت. جنگ درونی او شش ماه به طول انجامید و موجب رنج فراوان، و حتی رنج جسمانی گردید. عاقبت توفیق الهی، مانند بار اول، گرهٔ بحران را گشود و نه اشراق درونی مانند دفعهٔ پیش، که قدرتی مادی به وی عطا فرمود (سال **۴۸۸** هجری).

آنگاه **غزالی** پس از آن که از امر معیشت خانواده اطمینان حاصل کرد، **بغداد** را ترك گفت و زندگی تنهائی و سرگردانی که او آغاز کرده بود، پایش را به **دمشق** و **بیت‌المقدس** و **مکه** و **مدینه** و **حبرون** و خلاصه **مصر** کشانید. همه جا می‌کوشیدناشناس بماند، همه جا دست به اعمال فکری می‌زد. در همین احوال، شروع به جمع‌آوری مواد لازم برای تألیف «احیاءعلوم‌الدین» که عمده‌ترین اثر اوست کرد و در ضمن کتابی در دفاع از دین و علیه نصرانیت تحت عنوان «الرّدالجمیل» نوشت، و بی‌گمان طرح بسیاری از رسائل بعدی را هم در همین روزگار ریخت.

این بخش از زندگی او که در گمنامی تقریبی و مسافرت در تنهائی می‌گذشت، یازده سال به درازا کشید. **غزالی** اعلام می‌دارد که در خلال این مدت، حقایق اساسی عرفان را شخصاً تجربه کرده است و بروجود روشی در معرفت معتقد شده است که بر روش‌های معرفت از راه حواس و عقل رجحان دارد، و نیز به وجود «ذوقی روحانی» ایمان آورده که قادر است از سرچشمهٔ حقیقت بنوشد و آنرا «تذّوق» کند.

علاوه بر این، **غزالی** در باب رخوتی که گریبان‌گیر مسلمانان شده بود نیز اندیشه کرد. وی کشف اسباب شرّ و مبارزه با آن را وظیفه خود می‌پنداشت. به عقیدهٔ او، اسباب شرّ را در همهٔ زمینه‌های علوم دین می‌توان یافت. بدین قرار،

فلاسفهٔ مشاء را کافر می‌شمارد؛ گمان می‌کرد که تشیع، با نظریهٔ «تعلیم»، نوعی ذهن‌گرائی غیرقابل بررسی ایجاد کرده است که هرگونه گزافه‌کاری را میسر می‌سازد؛ بزرگان دین هم در مسائل اخلاقی جزئی و استدلال‌پردازی‌های بیهوده محصور شده‌اند؛ صوفیه هم کارشان به افراط و تفریط کشیده شده است.

از این جا بود که غزالی به زندگی فعال بازگشت و حتی پذیرفت که ـ البته با دیدی تازه ـ در دانشگاه نیشابور به تدریس پردازد (سال ۵۰۳ هجری)؛ و نیز آخرین اصلاحات را در کتاب «احیاءالعلوم» انجام داد و همچنین کتاب «المنقذ» را تألیف کرد.

اقدامات اصلاح‌طلبانهٔ او البته با چنان معارضاتی مواجه شد که وی ناچار گردید از دنبال کردن آن‌ها به طور علنی و رسمی چشم بپوشد. سرانجام به شهرك خود بازگشت و در آن جا، از برای جمعی از شاگردان برگزیده به تعلیم خصوصی پرداخت. از آن پس، زندگی را که با عزلت وتنگی همراه شده بود، در کنار گروهی از یاران، در خانقاهی که کنار مدرسه‌ای قرار داشت گذرانید. همچنین تعدادی رساله در باب شریعت و تصوف تألیف کرد و عاقبت در چهاردهم جمادی‌الثانی سال ۵۰۵ هجری، در سن ۵۴ سالگی وفات یافت.

غزالی با آن که در انجام دادن آن چه مأموریت اخلاقی خویش می‌پنداشت، با شکست مواجه شد، باز توانست برای زمانی بس دراز، دیدگاه‌های اصلی تعقل مذهبی اسلام را تعیین نماید، و نشان داد که عقل نباید به صورت دشمنی تلقی گردد که باید با احتیاط از آن استفاده کرد، و یا به قصد ردّ معتزله، آن را همراه با استدلالات یك جانبه و کلمات پر جنجال به کار گرفت. از طرف دیگر، عقل هم نباید سر آن داشته باشد که قلمرو تفکرات مذهبی را منحصراً تحت تسلط خود گیرد و هر چه را از ادراکش عاجز است، نفی کند و یا در پرده نهد. مشائیون مسلمان از همین باب به کفر پا نهاده بودند. فقیهان نیز به نوبهٔ خود از دین، قانونی ساخته بودند که برخی آئین‌ها و اعمال مذهبی را فرض می‌کرد و یا التزاماتی اجتماعی به وجود می‌آورد. باین ترتیب فقیهان، طراوت را از تقوی برگرفتند و دین را به مجموعهٔ قوانینی عادی و صوری تبدیل کردند. هر تفکر دینی باید از طریق تجربهٔ باطنی که صوفیان اساتید و الگوهای کامل آن‌اند، حیات تازه

گیرد. **غزالی**، فلسفه و بخصوص فلسفهٔ نوافلاطونی را به کلی نفی نمی‌کند و منکر قوانین مذهبی هم نیست و از نظرات الهیون نیز روگردان نیست؛ اما می‌خواهد که اصل «تقلید»... متوقف شود و علاوه بر این، تصوف به عنوان عامل حیات‌بخش در این ترکیب توازن یافته داخل گردد، زیرا تصوف است که می‌تواند تشنگی (تعطش) جان را رفع کند و اسباب تزکیهٔ اخلاقی و معرفت تجربی را از برای او فراهم آورد تا بدین سان به آرزوهای خود دست یابد. به عقیدهٔ **غزالی**، علمی که او «علم دل» خوانده، یکی از اجزاءاساسی دین و بر هر مسلمان، فرض است؛ بدون این علم، ماسوای آن را هیچ ارزشی نخواهد بود.

بنابراین دیانت، از نظر او یك اسلوب جدلی یا تدافعی، و یا حتی مجموعه‌ای از احکام عملی و اجتماعی و غیرمذهبی نیست، بلکه تجربه‌ای درونی و کوششی است که از طریق آن‌ها، مرد مؤمن هم می‌تواند دین خود را بشناسد و هم، با تزکیهٔ نفس و عبادت به جائی رسد که خداوند متعال، مالك بی‌نیاز، خالق قدیر و یار نزدیك از او خشنود گردد. انگیزهٔ اصلی مذهب واقعی، باید عشق به خداوند باشد؛ عشقی که بیان آن، با آن که بیانی قرآنی است، در تعلیمات عمومی اسلام جائی نیافته است.

این عقاید در تعداد فراوانی رساله عرضه شده و به نحوی منظم، در اثر عمدهٔ **غزالی**، «احیاء علوم‌الدین»، یعنی کتابی که شاید نیك انجام‌ترین و متوازن‌ترین اثر دینی اسلامی باشد، بسط و تفصیل یافته است. کتاب، علاوه بر این، از نظر وضوح حسن نگارش یکی از بهترین آثار است. **غزالی** قادر است افکار خود را نظام بخشد و آن‌ها را با روشنی تمام عرضه کرده بی‌آن که دچار اغراق شود، آن‌ها را با دقت بسیار در ابواب و فصول نهد. وی چون روانشناسی زبر دست، امور را به روشنی تحلیل می‌کند و در عین حال از کاوش‌های معقد و موشکافانه می‌پرهیزد. متن نوشته‌های او، به نقل قول‌های بیش از حد طویل و یا مکرر ـ حتی اگر زاهدانه و گرانقدر باشد ـ سنگین نگردیده است. اسلوب او سهل و ساده و غالباً استعاری است؛ وی از صنعت تشبیه استفاده فراوان کرده و کوشیده است سخنش را خوانندگانی بیشتر و یا حتی عامهٔ مردم درك کنند؛ به همین جهت گاه اسلوب او سست و عامیانه می‌گردد، آن چنان که ممکن است خواننده از

خود بپرسد آیا غزالی همیشه جانب قواعد نحو را که نزد اعراب مقدس است، مراعات کرده است؟

پس، بنابر آن چه گذشت، غزالی هم اندیشمندی است که توانسته است همهٔ فرهنگ دینی زمان خود را اخذ کرده در احیای آن بکوشد، و هم نویسنده‌ای بسیار جذاب و دارای مایه‌های شخصی.

فصل هجدهم

اسپانیای اسلامی

۱. دورنمای تاریخی

فاتحان مسلمان (عرب‌ها و بربرها) به دنبال جهشی که بعدها تا **پواتیه** در **فرانسه** پیششان برد، حدود سال ۹۲ هجری به **اسپانیا** وارد شدند، و بدین سان، **اندلس**، استانی از استان‌های خلافت **دمشق** گردید و تا سال ۱۳۸ هجری فرستادگان سلسلهٔ اموی بر آن حکومت کردند. پس از چندی میان اعراب و بربرها، و حتی میان «اعراب شمال» و «اعراب جنوب» آشوب‌هائی به پا خاست. در این زمان، عباسیان جای امویان را در شرق اسلام گرفتند. اما یکی از امیران اموی به نام **عبدالرحمن** توانست از گزند کشتارهائی که به دنبال تغییر حکومت صورت می‌گرفت بگریزد و خود را به **اندلس** رسانیده در شهر **قُرْطُبه** امارتی به پا کند، و سپس بر سپاهیان عباسی چیره گردد و در سال ۱۳۷ هجری سلسلهٔ امویان **اندلس** را پایه‌ریزی کند. این سلسله تا سال ۴۲۳ هجری دوام یافت و امیران بسیار لایقی چون **عبدالرحمان** سوم از میان آن برخاست که در سال ۳۱۷ هجری خود را خلیفه خواند.

بنای سلسلهٔ اموی به سرعت فرو ریخت و جای خود را به انبوهی از سلسله‌های محلی و زودگذر (ملوك‌الطوایف) وانهاد که عمده‌ترین و درخشان‌ترین آن‌ها، سلسلهٔ **عَبّادیان اِشبِیله** (۴۱۴ تا ۴۸۴ هجری) بود. اینان که از جانب مسیحیان مورد تهدید قرار گرفته بودند، از سلسله‌های بربر **مغرب** (**مراکش**)

یاری طلبیدند. دو سلسلهٔ **مرابطون** (قرن پنجم هجری) و **الموحّدون** (قرن ششم هجری) به ترتیب توانستند خطر مسیحیان را برطرف سازند، اما خود به عنوان حاکم، سلسله‌های کوچك **اندلس** را تحت سیطره در آوردند.

پس از شکست مسلمانان در **لاس نواس** در نزدیکی **تولوسا** (سال ۶۰۹ هجری)، تسلط اعراب بر **اسپانیا** رو به کاهش نهاد؛ سپس چندی در امیرنشین **غرناطه** که مقر **نصریان** (بنوالاحمر) بود (از ۶۳۰ تا **۸۹۸** هجری) دوام یافت و عاقبت، با از میان رفتن این سلسله، به کلی نابود شد. آخرین حملهٔ **مورها** Maures و یهودیان [بر بازماندهٔ اعراب در **اندلس**،] در سال **۱۰۱۸** هجری واقع گردید.

در این چارچوب تاریخی، ادب عربی **اسپانیا** مسیری را پیمود که به مسیر ادبیات شرق اسلام شبیه بود، اما با آن هم عرض نبود. تا پیش از قرن پنجم هجری، ادبیات اندلسی، اثر بدیع و تازهٔ عمده‌ای عرضه نکرده بود، بلکه علی‌رغم رقابت‌های سیاسی، غرق ستایش **بغداد** بود و می‌کوشید به آن شباهت جوید. در **قرطبه**، تعدادی شاعر درباری، یك دانشگاه و نیز کتابخانهٔ معروف **اَلحَکَم** پدیدار شد. در دربارهای «ملوك‌الطوائف»، مراکز فرهنگی به وجود آمد و به تشویق نویسندگان و شاعران پرداخت. تأثیر محیط جغرافیائی و تماس با مسیحیان و اختلاط نژادها به فعالیت‌های ادبی **اندلس**، رنگی خاص بخشید، یعنی تا حدودی آنرا «ملی» گردانید. البته زبان عربی و میراث‌های ادبی و فکری شرق اسلام، اتحاد فرهنگی را میان **اندلس** و دیگر نقاط جهان اسلام، سخت پایدار نگه داشته بود. اما شکوفائی وسیع قرائح و آثار ادبی در **اسپانیای** قرن پنجم هجری، تا حد زیادی از درخشش خاور اسلامی کاست و به مغربیان، نوعی شعور و وجدان «محلی»، و احساس تندی نسبت به ارزش و حتی برتری خود بر شرقیان بخشید.

ایشان که تا آن زمان نسبتاً مسحور **بغداد** و فرهنگ و ظرافت آن بودند، از قرن پنجم دیگر آن «عقدهٔ حقارت» را از دست دادند، و حتی به عکس، فرهنگ و آثار ادبی و فنون و موسیقی همه در آن جا گسترش و ظرافت یافت. کار به جائی رسید که **اندلس** عربی، نه تنها دیگر استاد و کتاب درسی و شاعر و موسیقی‌دان و آوازخوان و الگوهای تمدن را از شرق وارد نمی‌کرد، بلکه به نظر

می‌رسد که خود از حدّ فرهنگی و اجتماعی خاور اسلامی درگذشته و عظمت و ظرافت را تا درجه‌ای به هم درآمیخته که شرق هرگز به آن درجه نرسیده بوده است.(۱)

با این همه، نحوهٔ ادراك اهل **اندلس** از اسلام که در آغاز بسیار جدّی بود، زود به خشکی گرائید و در ذهن علمای دین یا فقیهان که مدافعان سرسخت اجرای احکام دینی در معنای دقیق و خشك آن بودند، به آیین‌گرائی شدیدی تبدیل شد. این «قانون پرستی» سخت پر تشویش بود و گردانندگان آن، سخت مراقب؛ و از آن جا که نسبت به دیانت، حساسیت شدیدی داشتند، از برای هرگونه اتهام زدن و محکوم کردن آماده بودند، و احکامی را طلب می‌کردند که نتایج ملموس داشته باشد. بدین سان، آثار فلسفی و حتی آثار الهیون مدرسی، از جمله تألیفات **غزالی** را به آتش کشیدند.

با این همه، سخت‌گیری‌های ضد هنری و ضد روشنفکری، خالی از برخی استثناءها نبود. در میان فقیهان، گروهی شاعر و فیلسوف و پزشك و حتی «انسان دوست» مانند **قاضی ابوبکر بن‌العربی** (متوفی در **۵۷۵** هجری) نیز پیدا شد.(۲)

خوب است این نکته را نیز اضافه کنیم که **اسپانیای** قرن ششم هجری، به صورت مرکز «تحلیل و ترکیب» میان اندیشه و علوم عربی از یك سو، و حکمت نوپای مدرسیون مسیحی از سوی دیگر درآمد؛ و به این ترتیب، از طریق ترجمهٔ آثار تازی به لاتینی (به واسطهٔ زبان عبری)(۳) نقش میانجی‌گری بسیار عمده‌ای بازی کرد.

خوب است اینجا به **صقلّیه** **(سیسیل)** هم اشاره‌ای بکنیم. سلسلهٔ **اغلبیان تونس** که جزائر **مالت** و **ساردنی** را تصرف کرده شهر رم را مورد تهدید قرار دادند، جزیرهٔ **صقلّیه** را در قرن چهارم هجری، مستعمرهٔ خود ساختند. اما این جزیره، از نظر ادبیات عربی اهمیت نیافت مگر زمانی که پادشاهان **نورماند**،

۱. مقایسه شود با
Peres, La Poesie andalouse en arabe classique au XI S., Paris, 1937, pp. 40-47.

۲. مقایسه شود با مرجع پیشین، ص ۲۴ و ۲۸.

۳. می‌دانیم که اندیشهٔ یهودی نیز در اثر این برخوردها با اسلام، جنب و جوشی یافت و غنی گردید.

خاصه فردریك دوم و رژهٔ دوم (قرن پنجم هجری) بر آن حکومت یافتند. از نظر دینی و فرهنگی، **صقلیه** نخست به واسطهٔ اولین فاتحان آن سرزمین (که تنها حنفیان باختر زمین بودند) به شرق وابسته بود. اما زمانی که **اسپانیا** به صورت مرکز ادبی مهمی درآمد، روابط میان آن با جزیرهٔ **صقلیه** کثرت یافت. ما این نکته را هنگام گفتگو از **ابن حَمْدِیس** و **الادریسی** و **ابن سَبعین**، دوباره خواهیم دید.

۲. شعر تازی در اندلس

الف ـ ویژگی‌های آن

تا پیش از قرن ششم هجری، شاعران **اندلس** نادراند و آثارشان نیز از نظر شکل و معنی، با آثار شاعران شرقی تفاوتی ندارد.

اما از قرن ششم هجری، شاعران کثرت یافتند، قریحه‌هائی در عین حال نیرومند و جذّاب پدیدار شد و آثار شاعران نیز از تازگی نسبی برخوردار گردید. شعر اسپانیائی، برخلاف شعر شرقی که از امتیازات طبقهٔ متوسط یا عالی اجتماع بود، جنبهٔ همگانی یافت و مورد ستایش عامهٔ مردم قرار گرفت. شاعران، نه تنها از میان مردم فرهنگ یافته و امیران و وزیران و حکما و پزشکان و فقیهان و صوفیان، که از میان بی‌سوادان و نابینایان و صنعت‌گران و کشاورزان نیز برمی‌خاستند؛ حتی گروه نسبتاً کثیری زن شاعر پدیدار شد. چشم و همچشمی میان دربارهای رقیب، موجب گردید که شعر به صورت حرفه‌ای مورد علاقه و البته بسیار ناپایدار در آید، و شاعران نیز غالباً «نوکران خوشبختی» گردند که خانه و خوراکی رایگان می‌جویند و متاع شعر و ذوق خود را اینجا و آنجا عرضه می‌کنند؛ آخر ممکن نبود که همه وزیر گردند، خاصه که وزیران نیز خود از گزند حسادت‌ها و خشم‌ها و یا زندان و تبعید در امان نبودند.[۱]

شاعران **اندلس**، با تغییر دادن برخی قوالب عروضی و استفادهٔ بیشتر از موضوعاتی که در شرق معروف بود اما کمتر با موفقیت مورد بسط قرار گرفته بود،

۱. ر. ك به .Pérés, idid., p.4g sg.

توانستند نوعی تازگی و اصالت در فراورده‌های شعری خود پدیدار آورند. این قالب‌های تازه را «مُوَشحّات» می‌خواندند (و این نام از نوعی گردنبند زنانه اقتباس شده). موشحات را شکل‌های گوناگونی است، و مرکب‌اند از چندین قطعه شعر که ترجیع‌هائی آن‌ها را به روش‌های بسیار مختلف، از هم جدا می‌سازد. قالب زیر نمونه‌ای از آن‌هاست:

AA, BBBAA, CCCAA ...

قواعد موشح سازی، کم کم پیچیده و عاقبت مدون شد و به همین جهت، از این نوع شعر که آن چنان به ذوق غربیان نزدیك و آن چنان آهنگین بود، هرگونه ذوق طبیعی و خود به خودی رخت بربست.[۱] در این اشعار که با آواز تناسب داشت، بیشتر معانی ظریف و سبك را (چون موضوعات عاشقانه، بیان لذائذ، و وصف طبیعت) وارد می‌کردند، و وصف طبیعت جای بسیار وسیعی را در آن‌ها اشغال کرده است، و این خود یکی از مظاهر تازگی در شعر عربی اندلس است. البته این اوصاف در شرق اسلام هم مورد علاقه بود؛ شاعران اندلس هم بسیاری از این معانی را اخذ کردند، لکن ایشان وصف باغ و گل و مناظر طبیعی و فصول سال و بخصوص بهار را ترجیح می‌دادند و دوست داشتند به طبیعت شخصیت انسانی ببخشند و آن را به سخن‌گوئی وادارند و مثلاً صحنه‌های مناظره میان گل‌ها به وجود آورند. به این ترتیب توانستند در تشبیهات و تصاویر و مناظری که وصف می‌کردند، رنگ محلی خودرا وارد سازند و به موضوعاتی که پیش از آن توسط شرقیان دست کاری شده بود، طعم تازگی بخشند.

ب ـ عمده‌ترین شاعران اندلس

در خلال قرن چهارم هجری، **ابن هانی** (متوفی در ۳۶۲ هجری) در اندلس

۱. موشحات که در شعر و زبان عامیانه هم مقبول افتاده بودند، این اقبال را یافتند که مورد استفادهٔ مردان هنرمندی چون ابن قُزمان (متوفی در ۵۵۶ هجری) شاعر مجون، و الششتری شاعر صوفی (متوفی در ۶۶۷ هجری) قرار گیرند. آثار این شاعر اخیر را چون آثار ابن فارض، غالباً در معنای غیر دینی قرائت می‌کنند.

به دنیا آمد. وی شاعری درباری بود و مداح **فاطمیان مصر** گردید. **ابن هانی** در صف شاعران نوخاستهٔ شرق در آمد؛ او را با **متنبّی** قیاس می‌کنند که البته خالی از اغراق نیست.

ابوعامر بن شُهَید (متوفی در ۴۲۶ هجری) شاعر دربار **عامریان قرطبه** بود.

المعتضد (متوفی در ۴۳۴ هجری) «پادشاه» **اشبیلیه**، از سلسلهٔ کوچك اما پردرخشش **عَبّادیان**، امیری فعال و زبردست بود. وی در عین حال شاعرو اهل ذوق هم بود.

المُعتمِد (متوفی در ۴۸۴ هجری) پسر **معتضد** پیش گفته، اگرچه در کار حکمرانی موفقیت پدر را حاصل نکرد، اما شاعر بزرگی بود.

ابن زَیْدون (متوفی در ۴۶۴ هجری) وزارت چند تن از امیران **اشبیلیه** را به عهده داشت. وی دل در گرو عشق یکی از شهزادگان اموی **اندلس** به نام **ولاّده** که شاعر نیز بود سپرد. اما **ابن عَبدوُس** که در **قرطبه** وزارت می‌کرد، به رقابت با او برخاست. **ابن زیدون** اشعار تهدیدآمیزی علیه وزیر قرطبی سرود و بخصوص، هجای معروفی به نام «رساله»نوشت که هم رقیب را مضحکه ساخت و هم از برای شاعر زندان و تبعید خرید. شاعر، در زمان اسارت و تبعید، اشعار بسیار لطیف و دل آویزی از برای محبوب و یاران خود فرستاد.

ابن عمّار (متوفی در ۴۷۷ هجری) نیز از وزرای **اشبیدیه** بود. اخلاق او که مایهٔ چندانی از اصالت نداشت، وی را به‌حسادت و خیانت، بخصوص نسبت به «همکارش» **ابن زیدون** و حتی نسبت به امیر ممدوحش واداشت. به همین جهت هم عاقبت سر از تنش جدا کردند. آثار منظوم او به صورت بخش بخش باقی مانده است و نشان از هنری واقعی دارد.

ابن عَبْدُون (متوفی در ۵۲۰ هجری) نخست، وزیر امیرنشین **بَطَلْیوس** و سپس وزیر **مرابطون** بود. وی را شاعری بزرگ به شمار آورده‌اند و علت آن نیز بیشتر به سبب قصیده‌ای است به نام «البَسّامة» که نظر شارحان را به خود جلب کرده و هنوز هم مورد تقدیر و تمجید تازیان است.

ابن حَمْدِیس (متوفی در ۵۲۷ هجری) در **صقلّیه** به دنیا آمد و هنگامی که

نرمان‌ها به آن جا رسیدند. جزیره را ترک گفت و به دربار **اشبیلیّه** پناه برد و در آن جا شاعر محبوب دربار گردید. وفات او در شهر **مَیُورقه** یا **بجایه** رخ داده است.

در این جا نام شاعران مشهور بسیاری را می‌توانیم برشمرد که از آن جمله بوده‌اند: **ابن خفاجه، ابن‌اللَبّانه، ابن‌الحداد...**

۳. نثر عربی در اسپانیا

الف ـ نثر ادبی

بیشتر شاعران، خاصه وزیران شاعر، نثرنویسان زبردستی نیر بوده‌اند؛ ما پیش از این به «رسالهٔ» **ابن زیدون** در این باب اشاره کردیم.

اما مشهورترین اثر ادبی **اندلس**، کتاب «العقدالفرید» **ابن عبدربّه** (متوفی در ۳۲۹ هجری) است که از جملهٔ مصنفات «ادب» است و فصول عمدهٔ آن به نام احجار کریمه معنون شده‌اند و محتوای آن نیز با محتوای آثار مشابهی از **ابن قتیبه** (ر. ك به ص ۱۴۶ از کتاب حاضر) ارتباط تمام دارد. اما آن چه جالب توجه است، این است که کتاب **ابن عبدربه** منحصراً شامل روایاتی است که از آثار شرق اسلام نقل شده؛ تنها نمونه‌های غربی، ابیات یا قطعات خود مؤلف است که غالباً بی‌پرده اعلام می‌کند که آن‌ها را بر اشعار دیگران ترجیح می‌دهد.

دیرزمانی پس از آن روزگار بود که نخستین مصنّفات «ملی» پدیدار شدند. یکی از مهمترین این مصنفات، اثر ابن بَشْکُوال (متوفی در ۵۷۹ هجری؛ نام او شاید معرب پاسکال Pascal باشد) به نام «کتاب‌الصِلَة» است که فهرستی است در شرح احوال دانشمندان **اندلس**. **ابن‌الأبّار** (متوفی در ۶۵۹ هجری) ذیلی بر آن کتاب نوشت که «کتاب‌التکملة لکتاب‌الصلة» نام دارد.

الفتح بن خاقان (متوفی در ۵۳۵ هجری) متولد شهر **غرناطه**، ادیبی سرگردان و طفیلی بود که زمانی امر کتابت را در حکومت **غرناطه** به‌عهده گرفت و سرانجام در کشور **مغرب** خفه‌اش کردند. کتاب «قلائدالعِقیان» او شامل شرح احوال رجال است که به چهار بخش شده‌اند (امیران، وزیران، دانشمندان،

شاعران و ادیبان)؛ نقل قول‌هائی نیز با شرح حال‌ها همراه است. این کتاب که به نثر مسجع و با زرق و برق و تکلف نگاشته شده، فوائد بسیار در بر دارد.

ابن بَسّام (متوفی در ۵۴۲ هجری) در کتاب «ذخیرهٔ» خود، براستی مورخ شعر عربی **اندلسِ** قرن پنجم هجری است.

ابوعامر بن شُهَید (متوفی در ۴۲۶ هجری) شاعر دربار **قرطبه**، در عین حال نویسندهٔ رساله‌ای است که از حیث ذوق و روش نسبتاً بدیع است. این اثر، «رسالةالتوابع و الزوابع» نام دارد که روایاتی از آن در «ذخیرهٔ» **ابن بسّام** آمده است. موضوع کتاب، دیدار مؤلف از دیار جنیّانی است که الهام‌بخش شاعران و نویسندگان‌اند؛ جنّ یکی از این شعرا، راهنمائی مؤلف را به عهده دارد. وی گفتگوها و مشاجراتی را میان نویسندگان و شاعران فرض کرده بدین ترتیب فرصت آن را می‌یابد که به روشی طنزآمیز و گاه با هزلی نیش‌دار، ایشان را از نظر ادبی مورد انتقاد قرار دهد. وی بر ارزش برخی (چون **امرؤالقیس** و **ابونواس**) اذعان دارد، و برخی دیگر را (چون **بحتری** و **بدیع‌الزمان همدانی** را) به باد انتقاد می‌گیرد. **ابن شُهید** ذوق انتقادی جالب توجهی از خود نشان داده و روانشناس نسبتاً خوبی به نظر می‌آید. وی علی‌الخصوص بر رابطهٔ میان جسم و روح در کار ادبی عنایت می‌ورزد. بعید نیست که، بنا به‌نظریهٔ **هانری پِرِس**[1]، این اثر شگفت، تحت تأثیر عواملی که از سرزمین دوردست **بیزانس** رسیده بوده، تکوین یافته باشد، و نیز شاید، برحسب احتمالات **زکی مبارک**[2]، در القای پیش‌درآمد مطایبه‌آمیز «رسالةالغفران» در ذهن **ابوالعلای معری** سهیم بوده باشد.

ب ـ علم لغت

در این رشته، چندین نام مشهور ظاهر شده است. از جمله **القالی** (متوفی در ۳۵۷ هجری) متولد **ارمنستان** بود که در خدمت استادان **بغداد** تلمذّ کرد و در **اسپانیا** مسکن گزید و آن جا کتاب «امالی» خویش را تألیف ـ یا بهتر بگوییم، املاء ـ کرد. کتاب شامل است بر مطالعات لغوی در زمینه‌های گوناگون (مثلاً:

1. Cf. Peres, *La Poesie andalouse...*, p. 38.
2. Cf. Zaki Mubarak *La prose arabe au IV s. de l'hegire*, Paris, 1931, p. 239.

قرآن، حکایات کهن...) که با شواهد شعری همراه است. نیز: **ابن سِیَده** (متوفی در ۴۵۸ هجری) که آثاری از خود به جای گذاشته است که از نظر روح علمی و توجهات منطقی، بسیار گران قدراند؛ از آن جمله است «المخصَّص» که قاموسی است براساس قیاس، و نیز قاموس الفبائی دیگری که کتاب «العین» **خلیل** را به یاد می‌آورد.

همچنین خوب است از این چندتن نیز نام ببریم: **الأعلم‌الشَنْتَمری** (متوفی در ۴۷۶ هجری؛ نام او شامل است بر کلماتِ سَنْت ماری = مریم مقدس)؛ **ابن خُروف** (متوفی در ۶۱۰ هجری)؛ **الشریشی** (متوفی در ۶۱۹ هجری).

ج ـ تاریخ

الرازی (احمد، متوفی در ۳۴۴ هجری) که دنبالۀ سنت پدر را گرفته بود، به تاریخ **اسپانیای اسلامی** نیز پرداخت و در این باب چندین کتاب تألیف کرد. وی را «التاریخی» (وقایع‌نگار) می‌خواندند. کارهای او توسط پسرش **عیسی** دنبال شد.

ابن‌القوتیه (متوفی در ۳۶۷ هجری) که از یك شاهزاده خانم گوت (= قوتیة) و یك مرد عرب زاده شده بود و بعدها امر قضا و ریاست شرطۀ قرطبه را به عهده گرفت، چندین کتاب در باب لغت و تاریخ فتوحات **اندلس** تألیف کرده است. اشعاری چند نیز به وی نسبت داده‌اند.

لازم است از **ابن حیّان** (متوفی در ۴۶۶ هجری) و **الباجی** (متوفی در ۵۷۰ هجری) و نیز **ابن‌العِذاری** (متوفی در قرن ۱۳ هجری) صاحب «البیان‌المغرب» نام ببریم. کتاب **ابن‌العذاری** که از ادیبان **مراکش** بود، به طور ناقص باقی مانده و موضوع آن، تاریخ **اندلس** و **آفریقای** شمالی است. در این کتاب، قطعاتی از کتاب‌هائی که اینك مفقوداند نقل شده است.

د ـ جغرافیا

در این زمینه، چندین نام مشهور و چندین اثر تازه و بدیع می‌شناسیم.[۱]

۱. ر. ك. Blachere, *Extraits des principaux geographes arabes*, 1932 ذیل کلماتی که در متن ذکر کرده‌ایم.

البَکْری (متوفی در ۴۸۷ هجری) که در جنوب غربی **اسپانیا** تولد یافته بود، به **قرطبه** رفت. وی در امارت‌نشین **المُریه** تقرب یافت و شاعر دربار گردید، اما دست از مطالعات خود برنداشت و کتاب‌های نسبتاً بی‌ارزشی در باب لغت تدوین کرد. اما دو کتاب جغرافیائی او بسیارجالب توجه است. یکی از آن دو، یعنی «معجم ما استعجم» دربارهٔ نام‌های امکنه‌ای است که در شعر کهن و تواریخ قدیمی و یا مجموعه‌های حدیث مذکور است. درکتاب دوم که «کتاب‌المسالك و الممالك» نام دارد، به وصف جهان، آن چنان که در قرن پنجم هجری معروف بوده پرداخته است. از این کتاب فقط بخش‌هائی به جای مانده که از آن جمله است بخش مربوط به شمال **آفریقا** و **سودان**. نحوهٔ عرضهٔ مطالب در این کتاب بسیار دقیق، و اسلوب آن بسیار خشك است.

الإدریسی (متوفی در ۵۶۲ هجری) متولد شهر **سبته**، در آغاز جوانی به منظور تعلم، به **قرطبه** رفت؛ پس از آن به سفرهائی دور و دراز پرداخت و به **آسیای صغیر** و حتی **فرانسه** گام نهاد. عاقبت، به خدمت **رُجر** دوم (رُژه) پادشاه **صقلّیّه** شد که «دربار خویش را در شهر **پالرم**، به مرکز مطالعات بسیار درخشان تبدیل کرده بود.» «**ادریسی**، به خواهش این امیر، جهان‌نمائی از سیم بساخت» «و به منظور عرضهٔ بهتر این کار، به استناد مشاهدات شخصی و به یاری ملاحظاتی که از کتب دیگر سیاحان استخراج کرده بود، دست به تألیف اثر عظیمی در جغرافیا زد» که «نزهةالمشتاق» نام دارد، اما بیشتر به «کتابُ رُجار» مشهور است. همچنین از برای **گیّوم** اول (= غلیالُم) که جانشین رژه بود، خلاصه‌ای از کتاب نخست فراهم آورد و آن را «روض‌الأُنس» خواند. از این خلاصه هم، فقط خلاصه‌ای در دست است که هنوز خطی است و به چاپ نرسیده است.

ابن جُبَیر (متوفی در ۶۱۴ هجری) در **بَلَنسیهٔ اسپانیا** به دنیا آمد و در خلال زندگی، سه بار حج خانهٔ خدا گذاشت و عاقبت در شهر **اسکندریه** که در آن قبول تدریس کرده بود، وفات یافت. وی، با تألیف شاهکاری که هرگز نظیر نیافت، نوع ادبی تازه‌ای را باب کرد. گزارش نخستین سفر او که «رحله» خوانده شده، در واقع یادداشت‌های روزانهٔ مردی است هوشمند و تیزبین و ظریف که در

عین حال قادر است نثری گونه گون، گاه خشك و مشوش، اما غالباً رنگارنگ و دلنشین به کار برد. پس از **ابن جبیر** بسیاری کسان «رحله» نوشتند، اما هیچیك نه آن حس توازن را داشتند، نه آن شامهٔ کشف موضوعات اساسی را و نه آن ذوق هنری را.[۱]

هـ ـ علوم

الزهراوی (ابوالقاسم که در قرون وسطی در غرب ابولکسیس Abulcasis خوانده می‌شد؛ متوفی در ۴۰۴ هجری) از جراحان مشهور **قرطبه** بود.

ابن‌البیطار (متوفی در ۶۴۶ هجری در **دمشق**) از **مالقه** برخاست، بسیار سفر کرد و به مطالعهٔ گیاهان غلاقمند شد و به «بزرگ‌ترین گیاهشناس زمان خود» شهرت یافت. وی دو کتاب دربارهٔ داروهای مفرد، و معالجاتی که برحسب اندام‌های بیمار تنظیم یافته، تألیف کرده است.

و ـ فلسفه

فلسفه که از واردات شرق به غرب بود، علی‌رغم مخالفت فقهای آن سرزمین، مورد توجه چندین تن از مردان صاحب ذوق قرار گرفت:

ابن باجه (متوفی در ۵۳۳ هجری) در **سرقسطه** تولد یافت و زمانی هم در آن شهر به مقام وزارت رسید. عاقبت در شهر **فاس**، به اشارهٔ دشمنان که او را کافر قلمداد کرده بودند، مسموم شد. **ابن باجه**، به عنوان فیلسوف، چندین شرح بر **ارسطو**، و چند رسالهٔ شخصی نوشت. اما او به علوم طبیعی و علم حساب و پزشکی هم عنایت داشت. اروپائیان قرون وسطی، او را به نام **آوِمپاس** Avempace می‌شناختند.

ابن طُفَیل (متوفی در ۵۹۵ هجری) در **وادی آش** (Guadix) متولد شد، در

۱. رحله‌نویسان بسیار متعدداند. طبق تحقیق علمی همکارمان محمد الفاسی از انجمن مطالعات عالی مراکش دربارهٔ آثار آنان، تقریباً همه‌شان مغربی بوده‌اند، و این غربیان، گوئی در مشاهدهٔ وضعیت واقعی کشورهائی که می‌دیدند، استعدادی راستین داشته‌اند.

غرناطه به تعلیم طب پرداخت، امر کتابت چند امیر را به عهده گرفت، و به عنوان پزشک به دربار **موحدون** پیوست. هم او بود که **ابن رشد** را نزد **موحدون** برد و **ابن رشد** به جای او پزشک دربار شد. **ابن طفیل** خود عاقبت در **مراکش** وفات یافت. شهرت او بیشتر زائیدهٔ داستان فلسفی «حیّ‌بن یقظان» (زندهٔ بیدار) است. این کتاب حکایت مردی است که به هنگام کودکی، در جزیره‌ای خالی از سکنه رهایش کردند و او، از طریق تفکر و مشاهده، همهٔ ساخت نوافلاطونی اشراق را ـ آن چنان که نزد مشائیون مسلمان مشهور است ـ کشف کرد.

ابن رشد (Averroes، متوفی در ۵۹۵ هجری) در **قرطبه** تولد یافت، در فلسفه و علوم مطالعات عمیقی کرد، بارها امر قضا را به عهده گرفت، به عنوان پزشک جانشین **ابن طفیل** در دربار **موحدون** گردید، به سبب عقاید فلسفی‌اش مورد زجر و تعقیب قرار گرفت، و عاقبت در **مراکش** وفات یافت. وی آثار متعددی در باب پزشکی و نجوم و فلسفه تألیف کرده است. او را بیشتر به عنوان شارح **ارسطو** و مدافع فلسفه در مقابل **غزالی** و نیز بانی چندین نظریهٔ فلسفی / الهی (خاصه دربارهٔ رابطهٔ عقل و ایمان، و وحدت عقل فعال) می‌شناسند. این نظریه‌ها نتایج گوناگونی به بار آورد و غرب مسیحی را به نحو قابل ملاحظه‌ای به جنب و جوش انداخت.

ز ـ علوم دینی

در **اسپانیا**، علوم دینی تحت سیطرهٔ فقیهان سخت‌گیر مالکی قرار داشت. از آثار **السُهَیلی** (از اندلسیانی که به سال ۵۸۱ هجری در کشور **مغرب** وفات یافته) دربارهٔ قرآن که بگذریم، تصنیفات دست اولی در این زمینه نمی‌شناسیم، تنها **ابن حَزْم** و **ابن سبعین** شایستهٔ ذکراند؛ اولی به عنوان مورخ ادیان، و دومی به خاطر تحقیقاتی که در زمینهٔ روانشناسی تعقلی و عرفانی انجام داده است. اما **ابن‌العربی** با آن که در **اندلس** زاده شده، خمیر مایهٔ آثارش را از شرق اخذ کرده و همان جا آن‌ها را نگاشته است (ر. ک به ص ۲۲۴ از کتاب حاضر). مناظره با مسیحیان هم شایستهٔ ذکر است، و **ابن حزم** بود که دراین باب استادی به خرج می‌داد.

ابن حَزْم (متوفی در **۴۵۷** هجری) در **قرطبه** به دنیا آمد. بعدها به حوادث و آشوبهای آخرین سال‌های حکومت امویان در **اندلس** آلوده شد؛ زمانی وزارت کرد، در جنگ‌ها شرکت جست، تبعید شد، به زندان افتاد و عاقبت زندگی را وقف مطالعه کرد. وی از مذاهب اربعهٔ اهل سنت که در اسلام برتری یافته بودند، روی بگرداند و به فرقهٔ دیگری، یعنی **ظاهریه** پیوست و عمده‌ترین نمایندهٔ آن مذهب شد. **ابن حزم** که در مناظره زبردست و پی‌گیر بود، با شدت تمام علیه اصول مذاهب اربعه به مبارزه برخاست و در تصانیف تفسیری و حکمی خود کوشید منحصراً به لفظ (به‌معنای ظاهری و مستقیم الفاظ قرآن و حدیث) و اصل حجیّت متمسک باشد.

روش مشاجرهٔ گزندهٔ او در کتابی حکیمانه که «الملل والنحل» نام دارد آشکار است. وی در این کتاب، با شدت هر چه تمام‌تر، بر اکابر شیوخ اهل سنت حمله می‌آورد و در عین حال، گه گاه می‌کوشد نسبت به آنان جانب انصاف را مراعات کند. نیز مجدّانه به بررسی متون یهودی و مسیحی پرداخته از آن‌ها هر چه را به نظرش متناقض و بی‌معنی و اشتباه و تحریف شده و یا غیراخلاقی و مغایر شرافت می‌رسد، استخراج کند.

اما این مشاجره‌گر خشنِ آرام‌ناپذیر، در کتاب «طوق‌الحمامة»، شاعری دلنشین، روانشناسی ظریف و مردی اهل ذوق جلوه می‌کند؛ کتاب، مجموعهٔ منتخباتی است در باب عشق که به نخستین دوران‌های زندگی ادبی او مرتبط است.

ابن سبعین (متوفی در **۶۶۹** هجری) در **مُرسیه** تولد یافت، چندی در **سبته** زیست و عاقبت در **مکهٔ مکرمه** وفات یافت (گویند در آرزوی پیوند به حق تعالی خودکشی کرد). در شهر **سبته** بود که او کتاب «الاجوبه...» را نوشت، و آن «جواب‌های یمنی» است به «اسئلهٔ صقلی»، یعنی پرسش‌هائی که امپراطور **فردریک** دوم طرح کرده بود. وی کتاب‌های دیگری نیز دارد که هنوز شهرتی نیافته‌اند. از آن جمله است: «بُدّالعارف» (در ماوراءالطبیعه)، «اسرارالحکم المشرقیة» (درتصوف). «دعاء حرف القاف» (دعائی که همهٔ کلمات آن با حرف قاف شروع می‌شوند). لوئی **ماسینیون** او را چنین تعریف کرده است: «فیلسوف

اندلسی، پیرو باریک‌بین ارسطو است، اما روحی تلخ‌مزاج و پر اضطراب دارد. نقدی روانکاوانه در باب تاریخ فلسفه بنا نهاد و عاقبت به نظریه‌ای در تصوف رسید که مبنی بر ترکیب صورت و ماده بود. طبق این نظر، خداوند، «شکل» همهٔ ارواح و اجساد است».[۱] نظریهٔ ابن سبعین «انحصار طلبی نیست، بلکه واکنشی است در مقابل گرایش‌های توحیدی صوفیان مسلمان در آن روزگار. لحن غالباً تکبرّآمیز و کوبندهٔ او که به نظر ما این چنین ناخوشآیند می‌رسد، از آن جا ناشی است که مجامع ادبی زمان وی با روحیهٔ انتقادی همساز نبودند. معذلك ابن سبعین قادر است نسبت به کسانی که مورد انتقاد قرار می‌دهد جانب انصاف را مراعات کند».[۲] وی همچنین یك مجمع مذهبی پایه‌ریزی کرد که به نام خود او «سبعینیه» مشهور است.

۴. نصریان (بنوالأحمر) غرناطه

برای اینکه سخن را دربارهٔ ادبیات عربی اندلس ختم کنیم، خوب است چند کلمه‌ای هم دربارهٔ آخرین نمایندگان این ادب بگوئیم؛ اگرچه ایشان نسبت به زمان مورد بحث ما متأخرتراند.

موفقیت مسیحیان در بازپس گرفتن اسپانیا، سلطهٔ اعراب را در آن دیار به امیرنشین غرناطه منحصر گردانید. سلسلهٔ نصریان یا امیران بنوالاحمر (از ۶۳۰ تا ۸۹۸ هجری) که در آن شهر حکومت می‌کردند، عظمت دوران کهن را در مقیاسی کوچکتر اما بسیار درخشان، از نو زنده ساختند. بخش اعظم فراوردهٔ ادبی این روزگار از دست رفته است. البته می‌توانیم از تعدادی شاعر و ادیب و حکیم و مورخ نام ببریم، اما از آثار ایشان اطلاع زیادی نداریم و ظاهراً ارزش فراوانی هم نداشته است. از طرف دیگر اعراب بیش از پیش دست به کوچیدن از اسپانیا زده بودند و از دریا گذشته در آفریقا مسکن می‌گزیدند.

1. Massignon, *Recueil de textes inedits*... Paris, 1927, p. 123.
2. Massignon, *Memorial H. Masset*, Paris, 1928, p. 124.

در این میان، تنها نامی که شایستهٔ ذکر است، **لسان‌الدین بن الخطیب** (متوفی در **۷۷۶ هجری**) است که مرد سیاسی بسیار پر مایه‌ای بود و چندین بار وزارت یافت. زندگی او آکنده به مصایب، از قبیل حسادت‌ها، اسارت‌ها، اتهامات به کفر و تبعید بود. عاقبت وی را در زندان خفه کردند و مردم که روز بعد از ماجرا آگاه شدند، سخت خشمناك گردیدند. وی ضمناً شاعری زبر دست و یکی از بزرگترین نویسندگان ادبیات عرب بود. حدود شصت اثر در باب ادب، فلسفه، تصوف، تاریخ و پزشکی به وی نسبت می‌دهند که از آن همه، تنها بخشی به جای مانده است. آخرین موشحات اندلسی را هم او سروده است. در نثر او، با آن که مسجع و پر آرایش است، غالباً حالت طبیعی و ظرافت در هم آمیخته‌اند.

بخش سوم

دورهٔ پس از عباسی

اینک به دورانی می‌پردازیم که از اواسط قرن هفتم (سال ۶۵۷ هجری، سقوط خلافت عباسی بغداد) تا زمان حاضر ادامه می‌یابد. این دوران البته خود به دو بخش تقسیم می‌شود. طی عصر اول که از قرن هفتم تا قرن سیزده هجری (۱۹ میلادی) را می‌پوشاند، ادبیات عربی، بر روی آثار گذشته به رکود خواب‌آلود گرائیده بود، آن‌ها را نشخوار و یا تقلید می‌کرد، بر حجم آن‌ها بیهوده می‌افزود یا بازنویسشان می‌کرد. طی عصر دوم که عصر نهضت و تجدد است با معاصرانی که هنوز زنده‌اند برخورد می‌کنیم.

فصل نوزدهم

عصر رکود

۱. دورنمای تاریخی

ورود مغولان به بغداد در سال ۶۵۷ هجری، پراکندگی امپراطوری اسلام را رقم زد. مغولان اربابان آسیای مرکزی گردیدند؛ ایران اندک اندک از برای خود تاریخ مستقلی پیدا کرد؛ تسلط مسلمانان در اسپانیا تا پایان قرن نهم با سلسلهٔ نصریان غرناطه ادامه یافت. کشور مغرب تا پیش از تحت‌الحمایگی فرانسه، نفوذ بیگانهٔ عمده‌ای به خود ندید. دیگر نواحی جهان اسلام اندک اندک زیر سیطرهٔ ترکان درآمد تا آن که استعمار، در گوشه و کنار، جایگزین آنان شد. بنابراین، دوران، دورانِ صعود ترکان و فرمانروائی ایشان در تاریخ اسلام است. در سال ۹۲۲ هجری بود که آنان خود را خلیفه خواندند.

امپراطوری عثمانیان (قبیله‌ای از ترکان) در چند مرحله تکوین یافت و نخست در آسیای مرکزی و کشورهای بالکان (قسطنطنیه در سال ۸۵۷ هجری، و وین در سال ۹۳۶ هجری) پا گرفت. غرب اسلام تا تاریخ ۹۲۳ هجری از چنگ ایشان در امان بود. اما در این سال، سوریه و عربستان و مصر را نیز تسخیر کردند. این سه کشور تا آن زمان توسط سلاطین مملوک اداره می‌شد که قاهره را پایتخت خود قرار داده بودند و ادعای اطاعت از خلیفه‌ای بازیچهٔ دست خود می‌کردند که به شاخه‌ای از خاندان عباسی که از کشتارهای سال ۶۵۷ بغداد گریخته بود تعلق داشت. حرکت کشورگشائی ترکان، تنها در مرزهای کشور مغرب

متوقف شد.

تاریخ ادبیات تازی در سراسر این قرون (قرن هفتم تا سیزدهم میلادی) سخت خاموش است. مصر در عصر ممالیك، علی‌رغم منازعات و جنگ‌های داخلی، تا حدی از فعالیت ادبی و هنری برخوردار بود. اما من حیث‌المجموع، نوعی رخوت‌بر روحیهٔ مردمان سایه انداخته بود. البته مؤلفات کم نبودند، بلکه به عکس، بسیار متعدد و سخت پر حجم بودند، اما خصیصهٔ تازگی و اصالت را به ندرت در آن‌ها می‌توان یافت. این آثار همه عبارتند از تقلید و سرقت و نقل. نگارش تاریخ مفصل این فعالیت‌های ادبی، غالباً به برشماردن تعدادی نام نویسنده و کتاب که ازهرگونه ویژگی بارز تهی است منجر می‌گردد. معذلك از این میان، صدائی چند که آهنگی شخصی در آنها نهفته است، به گوش می‌رسد. حتی نویسنده‌ای می‌شناسیم که ثروتی استثنائی به ادبیات عرب، و یا حتی به فرهنگ عمومی جهان تقدیم داشت. وی ابن خلدون، متوفی در سال ۸۰۹ هجری است.

۲. شعر

نظم‌پردازان این روزگار بسیاراند و همه از شعر کهن یا تقلید می‌کنند و یا بر حجم آن می‌افزایند. نیز گروهی شاعر متوسط می‌شناسیم که آثارشان به کلی خالی از فایده نیست؛ اما چیز تازه و بدیعی عرضه نکرده‌اند. تنها چند تن شاعر از این میان برخاسته‌اند که آهنگ ذوق شخصی از آثارشان به گوش می‌رسد. از آن جمله، می‌توان **البوصیری**، **صفی‌الدین الحِلّی** و **ابن‌الوَرْدی** را نام برد.

البوصیری (متوفی در ۶۹۶ هجری) از نژاد بربر بود و شهرت خود را مدیون دو قصیده در ستایش حضرت محمد(ص) است که به «برده» و «همزیه» معروف‌اند و در آن‌ها، شور مذهب آشکار است. مسلمانان این دو قصیده را مکرر قرائت می‌کنند و معتقدند که از کرامات معجزه‌سازی برخوردارند.

صفی‌الدین الحلّی (متوفی در ۷۵۰ هجری) از مردم بین‌النهرین بود و پس از مدتی اقامت در قاهره باز به آن جا بازگشت و همان جا وفات یافت. اما باید او را بیشتر مداح سلسلهٔ اُرطُقیهٔ اسپانیا دانست. وی در نوع موشحات عامیانه

بیشتر نوآوری کرده تا در زبان فصیح عربی. اشعار سبک کلاسیک او، غالباً بندبازی‌هائی‌ست میان قافیه و صنایع بدیعی. معذلك **حلّی** از الهامات شخصی تهی نیست و گاه قادر است بارقهٔ اصالت و تازگی پدید آورد.

ابن‌الوردی (متوفی در ۷۵۰ هجری) مردی سوری از شهر حَماة بود که علاوه بر اشعاری نیکو، منظومه‌هائی تعلیمی در باب نحو و فقه نیز باقی گذاشته است.

۳. نثر ادبی

اسلوب نثر متکلف و متصنع دامنگیر همهٔ رشته‌ها شد، و پس از آن همه، نثرپردازی میان تهی بود و صنایع بدیعی و لفّاظی و قافیه و آهنگ. از طرف دیگر، زبان عامیانه هم حالت تهدیدآمیز یافته بود و حتی به‌دیوان‌های اداری حکومت نفوذ کرده بود. این زبان، برخی آثارنثر ادبی چون «هزار و یك شب» را که تدوین آن در اواخر قرن نهم هجری به انجام رسید، و نیز برخی از مورخان، چون **ابن ایاس** (متوفی در ۹۲۸ هجری) را تحت تأثیر قرار داد.

این روزگار همچنین روزگار دائرة‌المعارف‌هاست. نویسندگان که بی‌تردید از اصالت و نوآوری بی‌بهره بودند، به جمع‌آوری کل دانش‌هائی که طی قرون گذشته به روی هم انباشته شده بود پرداختند و کوشیدند آن‌ها را تحت نظام آورند. این جنبش «دائرة‌المعارف‌نویسی» در آثار **سیوطی** (ر. ك به ص ۲۶۰ از کتاب حاضر) به اوج خود رسید و زمینه را برای پیدایش «مقدمهٔ» **ابن خلدون** (ر. ك به ۲۶۱ ازکتاب حاضر)که نتیجهٔ ترکیبی آن‌ها ـ و سخت عالی‌تر و بدیع‌تر از همه ـ بود، تدارك دید.

ابن خلکان (متوفی در ۶۸۱ هجری) از اهل سوریه و متناوباً، قاضی بزرگ و مدرس **دمشق** بود؛ در همین شهر نیز وفات یافت. اثر عمدهٔ او «وفیات‌الاعیان» فهرست گونه‌ای‌ست در تذکرهٔ رجال و تاریخ ادب. نگارنده در تدوین کتاب، دقت و عنایت بسیار به خرج داده و با بکار گرفتن اسلوبی طبیعی و آزاد از تکلف صنایع لفظی، قرائت آن را دلنشین ساخته است.

ابن فضل‌الله العُمَری (متوفی در ۷۴۹ هجری) در قاهره تولد یافت و همان جا، زمانی قاضی، و زمانی چون پدرش منشی دیوان دولت بود. وی را به خاطر نگارش دائرة‌المعارفی شایستهٔ ذکر دانستیم که هم حاوی اطلاعاتی گران‌بهاست و هم از ارزش ادبی راستینی برخوردار است. این اثر، «مسالك‌الابصار...» نام دارد.

الصَفَدی (متوفی در ۷۶۴ هجری) ترك نژاد، و در چندین شهر از شهرهای سوریه، منشی دیوان بود و عاقبت خزانه‌دار دمشق گردید. وی مردی بسیار ظریف و متشخص و نیز صاحب خطی زیبا بود (برخی از دستنوشته‌های او موجوداست). آثار ادبی او بیشتر نقل قول است و بر منتخبات منظوم و منثوری که غالباً ارزش عمده‌ای ندارند شامل است. اما کتاب تذکره‌ای بسیار حجیم به نام «الوافی بالوفیات» از خود به جای گذاشته که مکمل آثار پیشین است.

ابن نُباتة‌المصری (متوفی در ۷۶۸ هجری) در مصر پرورش یافت و در دمشق مسکن گزید و بارها به دربار ابوالفدا، مورخ و شاهزادهٔ حماة رفت، و عاقبت در بیمارستان قاهره جان سپرد. از نظر شاعری، وی در نوع هجاء جلوه داشت. ابن نباته همچنین کتبی از نوع منتخبات شعری، و آثار دیگری به نثر تألیف کرده است که معروف‌ترین آن‌ها «سلوك‌الدول و الملوك» نام دارد.

الاِبشیهی (متوفی در ۸۲۲ هجری) مؤلف کتاب «المستطْرف» است که حاوی منتخبات ادبی است. این کتاب به سبب نوع گزینش متون و حسن اسلوب شهرت دارد.

القَلَقشندی (متوفی در ۸۲۱ هجری) دانشمند بزرگ مصری، و نگارندهٔ آثار متعددی در انساب و تاریخ است. کتاب عمدهٔ او «صبح‌الأعشی» نام دارد که دائرة‌المعارفی است از برای منشیان دیوان‌های حکومت. نویسنده در این کتاب، فطانت و گشاده‌دلی خویش را بروز داده است و اطلاعات ذیقیمتی خاصه دربارهٔ مصر و سوریه فراهم آورده است.

الخفاجی (متوفی در ۱۰۷۰ هجری) در قاهره تولد یافت و مردی بسیار بافرهنگ و گویا تا حدی بلندپرواز بود. بنا به ضرورت شغل قضا که به عهدهٔ او بود، چندین بار به قسطنطنیه سفر کرد، اما آخر عمر خود را سراسر در کار

مطالعه نهاد. نوشته‌های دینی او، یا تفسیراند و یا نقل و جمع هر آن چه که در باب قرآن و حدیث گفته شده. آثار ادبی او، گرفتار تکلف است، اما برخی اشارات جالب توجه هم در بر دارد. کتاب‌های «جنایاالزوایا» و «ریحانةالألبّا» از او به حسن طبع و قریحه آکنده‌اند، اما از دقت کافی برخوردار نیستند. او در عوض، زندگی نامهٔ خود و نقل قول‌هائی از دیگر نویسندگان و شاعران را که برحسب ناحیه مرتب کرده، در کتاب‌های خود نهاده است. این امر لااقل امکان آن را به دست می‌دهد که بدانیم آن مردان در کجا می‌زیسته‌اند.

البغدادی (عبدالقادر، متوفی در **۱۰۹۳** هجری) نخست در **دمشق** و سپس در قاهره نزد **الخفاجی** تلمذ کرد، سپس به **آسیای صغیر** و **ادرنه** رفت، و عاقبت به قاهره بازگشت و همان جا وفات یافت. اثر عمدهٔ او «خزانةالادب» نام دارد که اطلاعات مفیدی دربارهٔ تعداد کثیری از شاعران به دست می‌دهد.

۴. لغت‌شناسان

در اینجا مختصراً نام چند نحوی و قاموس‌نویس را ذکر می‌کنیم:

ابن مالك (متوفی در **۶۷۳** هجری) متولد **اندلس**، به **سوریه** رفت و آن جا به تدریس پرداخت. آثار او در نحو، بیشتر به شعر است و بسیار فشرده و گنگ؛ بااین همه، حتی در عصر حاضر، برای تعلیم زبان عربی مورد استفاده قرار می‌گیرند. مشهورترین آن‌ها «الفیهٔ» اوست که شامل نحو عربی در هزار بیت است.

ابن أُجُرّوم (متوفی در **۷۲۴** هجری) در **فاس** به دنیا آمده و ظاهراً فرهنگ گسترده‌ای کسب کرده بوده است. اما شهرتش را مدیون خلاصه‌ای در نحو عربی است که «أجرّومیه» نام دارد و هنوز هم آن را در مدارس کشورهای عربی از حفظ می‌کنند.

ابن هشام (متوفی در **۷۶۲** هجری) در **قاهره** زاده شد و همان جا نیز درگذشت. وی صاحب تألیفات بسیار متعددی در نحو و شرح اشعار و حتی مناظرات مذهبی است. **ابن خلدون** آثار او را می‌ستوده است.

ابن منظور (متوفی در ۷۱۱ هجری) در **قاهره** درگذشته است. وی چند کتاب در تلخیص تاریخ و یك قاموس عظیم به نام «لسان‌العرب» دارد.

الفیروزآبادی (متوفی در ۸۱۷ هجری) مردی ایرانی بود و میان **هند** و **عربستان** و **مصر** سفر بسیار کرد. وی کتاب لغتی به نام «القاموس» به جای گذاشته که گویا خلاصهٔ کتاب عظیم دیگریْ بوده است. این کتاب تنها شامل شروح مختصری است که همیشه هم کاملاً واضح نیستند.

۵. تاریخ‌نگاران

بزرگترین ایشان، **ابن خلدون** است؛ ما به او و **سیوطی** صفحات جداگانه‌ای اختصاص خواهیم داد. اما اینك به ذکر چند نام بزرگ ازمیان وقایع‌نگاران و جامعان متعدد اکتفا می‌کنیم:

ابن ابی زَرْع (متوفی در ۷۲۷ هجری) متولد **فاس** بود. کتاب «روض‌القرطاس» او از برای تاریخ کشور **مغرب** تا سال ۷۲۴ هجری بسیار گرانبهاست.

ابوالفدا(متوفی در ۷۳۲ هجری) شاهزاده‌ای از خاندان **ایوبی** بود و چندی بر **حماة** از شهرهای سوریه حکومت کرد و آن را شهرت بخشید و درون آن عمارات مفید ساخت. وی دو کتاب، یکی در تاریخ و دیگری در جغرافیا تألیف کرده است. کتاب اول «مختصر تاریخ‌البشر»نام دارد که خلاصهٔ شایسته‌ای‌ست از تاریخ **ابن‌الاثیر** (ر. ك به ص ۲۱۴ از کتاب حاضر). کتاب جغرافیای او «تقویم‌البلدان» از اصالت خالی نیست، اما باز هم از حد جمع و نقل تجاوز نمی‌کند.

ابن‌الطِقْطَقیٰ (متوفی در قرن هشتم هجری) نیز در کتاب «الفخری» خویش بیشتر از تاریخ **ابن‌الاثیر** الهام گرفته است.

الذهبی (متوفی در ۷۴۹ هجری) در **دمشق** به تعلیم پرداخت و همان جا نیز درگذشت. وی کتاب‌های متعددی در زمینهٔ تاریخ قرآن و حدیث و نیز یك تاریخ عمومی اسلام تألیف کرد، و بعدها، این کتاب اخیر را در چندین کتاب کم اهمیت

دیگر بخش نمود.

الفاسی (تقی‌الدین، متوفی در **۸۳۳** هجری) قاضی و مدرس **مکه** بود و کتابی در تاریخ این شهر تألیف کرد.

المَقْریزی (متوفی در **۸۴۶** هجری) چندین بار در **قاهره** و **سوریه** در مناصب شرعی به کار پرداخت و عاقبت در **قاهره** عزلت گزیدو زندگی را وقف مطالعه کرد. وی حج خانهٔ خدای نیز گزارد و پنج سال در **مکه** ساکن شد، سپس به **قاهره** بازگشت و همان جا وفات یافت. آثار او بسیار متعدد است، اما عمده‌ترین آن‌ها، به «الخطط» مشهور است که در زمینهٔ نقشه‌برداری و تاریخ مصر و نواحی اطراف آن (از جمله **حبشه**) است. از آن جا که مؤلف گاه به مسائل مربوط به تمدن مانند مقیاس‌ها و پیمانه‌ها و نقود عنایت ورزیده، کتابش جالب توجه گردیده است.

ابن عربشاه (متوفی در **۸۵۴** هجری) در **دمشق** تولد یافت. **مغولان** وی را تا مراکز آسیا با خود بردند؛ پس از آن به آسیای نزدیك بازگشت و از دریای **کریمه** گذشت و از شهر **ادرنه** دیدار کرد، سپس مقرب سلاطین عثمانی شد و بعد حج گزارد و عاقبت به **قاهره** شد.وی زبان‌های عربی و فارسی و ترکی و مغولی را می‌دانست و هر جا می‌رفت، در پی آموزش بود. کتاب عمدهٔ او «عجائب‌المقدور فی نوائب تیمور» شامل اطلاعات پر ارزشی دربارهٔ شرق جهان اسلام در آن روزگار است.

السَمْهودی (متوفی در **۹۱۱** هجری) از **صعید مصر** برخاست و بیشتر عمر خود را در **مدینه** گذرانید و کتابی در تاریخ این شهر تألیف کرد. همچنین کتابی در سیرهٔ نبوی بر سر مزار رسول اکرم (ص) نگاشته است.

المَقَّری (متوفی در **۱۰۴۲** هجری) در **تلمسان** تولد یافت، چندی در **مراکش** و **فاس** اقامت گزید و در این شهر اخیر به مناصب شرعی برگمارده شد، و سپس به شرق رفت؛ چندین بار حج گزارد و از **مدینه** و **قاهره** و **بیت‌المقدس** و **دمشق** دیدن کرد، میخواست در **دمشق** رحل اقامت بیافکند، اما اجل مهلتش نداد و در **قاهره** وفات یافت. وی کتابی به نام «نفح‌الطِیب» در تاریخ **اسپانیا** دارد که بر انبوهی مدرك مورد استفادهٔ مؤلف شامل است. اگر این کتاب نبود، آن

مدارك امروز نابود شده بودند؛ بهمین جهت اثر **مقری** از ارزش عظیمی برخوردار است.

حاجی خلیفه (متوفی در ۱۰۶۹ هجری) نخست از کارمندان ترك بود، سپس استعفا داد و وقت خود را صرف کارهای فکری کرد. وی چند کتاب جمع و تألیف کرده که مشهورترین آن‌ها «کشف‌الظنون» است. این کتاب فهرستی است از مصنفات ادب اسلامی که برحسب الفبا منظم شده‌اند.

الناصری‌السلاوی (متوفی در ۱۳۱۵ هجری) را از آن جهت شایستهٔ ذکر می‌دانیم که کتاب گرانبهائی در تاریخ کشور **مغرب** تألیف کرده و چون خود در چندین بندر از بنادر آن کشور کارمند بوده، ازمنابع خاصی استفاده کرده است.

۶. جغرافی‌نویسان

القزوینی (متوفی در ۶۸۲ هجری) مردی ایرانی بود که به **دمشق** رفت و آن جا، نزد عارف بزرگ **ابن‌العربی** تلمذ کرد و زمانی که شغل قضا را در عراق به عهده داشت، وفات یافت. وی یك قاموس جغرافیائی به تقلید از «معجم» **یاقوت** (ر. ك به ص ۲۱۷ از کتاب حاضر) تألیف کرده و کتابی شامل جمع و نقل در هیئت عالم (= «آثارالبلاد» و «عجائب‌المخلوقات»). اصالت آثار او در روشنی مطالب و سادگی اسلوب است.

الدمشقی (متوفی در ۷۲۸ هجری) مردی سوری و امام مسجد بود که کتابی تحت عنوان «نخبة‌الدهر...» تألیف کرده است. بخش مربوط به معدنشناسی او خالی از فایده نیست.

ابن بَطّوطه (متوفی در ۷۷۹ هجری) مردی مغربی متولد شهر **طنجه** بود. در بیست و یك سالگی به شرق سفر کردو چندین بار حج گزارد و توانست هم در سراسر شرق اسلامی سفر کند و هم در **کریمه** (از آن جا تا روسیهٔ شرقی هم پیش راند) و بخشی از **هند**. سپس به **چین** گام نهاد و در مجمع‌الجزایر **مالزی** فرود آمد؛ آنگاه به خاور نزدیك و بعد **آفریقای** شمالی و **مغرب** بازگشت و سپس به **اندلس** رفت و از **غرناطه** دیدار کرد و از آن جا، به **تمبوکتو** [در کشور

آفریقائی مالی] رفت و عاقبت به مغرب بازگشت و همان جا وفات یافت.

کتاب «رحلهٔ» او که «تحفة‌النُظّار» خوانده شده، گزارش سفرهای او را در بر دارد. ابن بطوطه این کتاب را بر ابن جُزَی (متوفی در ۷۵۷) املاء می‌کرد؛ و این ابن جزی که منشی دربار فاس و نیز شاعر بود، قصد کرد که هر بار روایت را بیش از حد کوتاه یا خشك بافت، به تصحیح یا دستکاری در آن بپردازد. تفاوت‌های فاحشی که اینك در «رحلهٔ» او می‌بینیم، از همین جا ناشی است. «زمانی که کاتب تحت نظر شخص ابن بطوطه کار کرده، لحن کتاب خودمانی و عامیانه است»، اما متن وقتی توسط ابن جزی دستکاری شده، «به عکس تصنعی و میان‌تهی است».[۱] احتمالا همین امر موجب سرقات ابن جُبَیر از کتاب شده است.

معذلك این کتاب برای آشنائی با جهان اسلام در قرن هشتم هجری، از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. از انبوه این مطالب که در آن‌ها افسانه و حکایات شگفت و توصیفات مکرر در مکرر به هم آمیخته‌اند، هزار موضوع مربوط به عقاید و خلقیات اقوام، آن چنان که یك مسلمان قرن هشتم می‌توانست دید، به دست می‌آید؛ این مسلمان بی‌تردید از هوش سرشاری بهره‌مند نبود، اما در عوض، طبیعتی سخت کنجکاو داشت».[۲]

العیّاشی (متوفی در ۱۰۹۰ هجری) نیز اهل مغرب بود. وی از راه زمینی شمال آفریقا به مکه رفت. کتاب «رحلهٔ» او که «ماءالموائد» نام دارد از آن جا مفید فائده است که مؤلف دربارهٔ مقدسین و علما و صوفیانی که ذکر کرده، اطلاعاتی به دست داده است. مطالب جغرافیائی کتاب بسیار نادر و گنگ است. اسلوب آن نیز سبك، و زمانی که مؤلف به آرایش آن پرداخته، تصنعی است.

۷. نویسندگان مذهبی

الف ـ شیعیان چند حکیم دانشمند داشته‌اند که از آن جمله است: **الحلّی** (متوفی در ۷۲۷ هجری)؛ **ابن‌الجزَری** (متوفی در ۸۲۰ هجری) و بخصوص

1. Blachère, *Extraits des principaux géographes arabes*, p. 350.
2. Ibid., p. 350-351.

العاملی (شیخ بهائی م. در ۱۰۳۱ هـ.). **عاملی در بعلبك** متولد شد، در دربار **اصفهان** تقرب یافت و در همان شهر نیز درگذشت. وی علاوه بر چندین رساله در زمینهٔ عقاید اهل تشیع، تعدادی کتاب درسی در باب علم حساب و نجوم و نحو نگاشته و مجموعهٔ جالبی از منتخبات به نام «الکشکول»فراهم آورده است.

ب ـ در مورد مطالعهٔ «منابع»، خوب است به چند نام اشاره کنیم:

ابن حجرالعَسْقلانی (متوفی در **۸۵۳** هجری) و همنامش **ابن حجرالهیثمی** (متوفی در **۹۷۱** هجری) که بیشتر به کار حدیث پرداخته‌اند؛ **الحلبی** (متوفی در **۱۰۴۴** هجری) که «سیرهٔ» بسیار مورد مطالعه‌ای نگاشته است؛ در زمینهٔ تفسیر قرآن کریم، دو کتاب از همه بارزترند. یکی «انوارالتنزیل» **بیضاوی** (متوفی در **۶۶۷** هجری) است و دیگری، «تفسیرالجلالین». اثر **بیضاوی** تحریر مجددی است از تفسیر **زمخشری** (ر. ك به ص **۲۲۰** از کتاب حاضر)، بااین تفاوت که **بیضاوی** کوشیده است اشتباهات معتزله را از آن بزداید، اما همیشه موفق نبوده است. در هر حال این تفسیر، مشهورترین تفاسیر است. و اما «تفسیر الجلالین» نخست توسط **جلال الدین المَحلّی** (متوفی در **۸۶۴** هجری) آغاز شد و بعد به دست **جلال الدین سیوطی** (متوفی در **۹۱۱** هجری) انجام یافت.

ج ـ درباب فقه نیز آثار جمع و تألیف و کتب مدرسی کثرت یافت. یکی از مشهورترین آن‌ها، کتاب **الامام خلیل** (متوفی در **۷۶۷** هجری) در فقه شافعی است.

د ـ در زمینهٔ شریعت نیز چند چهرهٔ درخشان پدیدار شده است. اکثر ایشان گرایش بارزتری در جهت سنت نشان می‌دهند:

ابن تیمیّه (متوفی در **۷۲۹** هجری) در نزدیکی **دمشق** تولد یافت. در جوانی دانش مذهبی بسیار وسیعی کسب کرد و سپس در **دمشق** به تعلیم پرداخت. وی به مکتب **ابن حنبل** که سنت‌گراترین مذاهب اربعه بود تعلق داشت و همهٔ کوشش خود را در اجرای اصل بازگشت به احادیث نخستین، یعنی تنها اصل مورد قبول که او خود برحسب دیدگاههای خویش تفسیر کرده، صرف می‌کرد. لذا، نه تنها با یهودیان و مسیحیان که با همهٔ فرقه‌ها و مکاتب اسلامی به نزاع برخاست، و عاقبت به‌سبب عقاید فقهی و تشریعی خود، از هرگونه شغل و

مسئولیت محروم شد و حتی چندین بار در قاهره و دمشق به زندان افتاد. سرانجام درزندان که امکان خواندن و نوشتن را از وی دریغ داشته بودند جان سپرد. وی روحی مغرور و سرکش و پرصلابت و لجوج داشت. آثار بسیار متعدد او همه به جای نمانده است، اما تأثیر آن‌ها سخت عظیم بود و هنوز هم مورد مطالعه و استفادهٔ اصلاح‌طلبان است.[۱] درخشان‌ترین و باوفاترین شاگردان او، **ابن قیّم الجوزیه** (متوفی در ۷۵۱ هجری) بود که مانند استاد، هم به یهودیان و مسیحیان می‌تاخت و هم به فلاسفه و حکما و متصوفان مسلمان، لذا او هم از زجر و تعصّب در امان نماند. مکتب **وهابیان** عمیقاً به تفکرات و مکتب **ابن تیمیه** وابسته است.

ابن عبدالوهاب (متوفی در ۱۲۰۴ هجری) مردی عرب از سرزمین **نجد** بود که زندگی را به سفر، خاصه در **سوریه** و **عربستان** گذرانید. وی بیشتر از طریق نوشته‌های خود، جنبش اصلاح‌طلبانهٔ **وهابیان** را پایه‌ریزی کرد. مؤسس وهابیه (که خود را **الموحّدون** می‌خوانند) با استناد به اصول **ابن حنبل** و **ابن تیمیّه** عقیده دارند که باید بی‌چون و چرا به احادیث نخستین رجعت کرد و دین اسلام را از تمام آن چه که بعد نشو و نما یافته به کلی منزه ساخت. **ابن سعود** که داماد **ابن عبدالوهاب** و جد پادشاه فعلی **عربستان** است*، کار دفاع و تعمیم این مکتب را از طریق سلاح به عهده گرفت. پس از این خواهیم دید (ر. ك ص ۲۱۸ از کتاب حاضر) که چگونه وهابیان یکی از قطب‌های جذب جنبش‌های تجددطلبی معاصر را تشکیل می‌دهند.

هـ ـ متصوفه

الشعرانی (متوفی در ۹۷۳ هجری) در **قاهره** زیست و آن جا ناچار شد با دشمنان تصوف مبارزه کند، و تعداد قابل ملاحظه‌ای اثر مذهبی، از قبیل تفسیر

۱. ر. ك به رسالهٔ دکتری لائوست: H. Laoust: *Essai sur... Ibn Taymiya*. Le Caire, 1939

* خوانندگان توجه دارند که این کتاب در سال ۱۹۴۳ تألیف یافته است. در آن تاریخ عبدالعزیز سوم پادشاه عربستان بود. ستایش مؤلف از وهابیان، در آن زمان، مرسوم غربیان بود و خونریزی‌ها و خرابی‌هائی را که نسبت به همهٔ کشورها خاصه نسبت به شیعیان روا می‌داشتند، در نظر نمی‌گرفتند.

قرآن و کتب شریعت و فقه... با دید عرفانی تألیف کرد. وی علاوه براین، شرح حالی از خویشتن و یک کتاب در طبقات صوفیه از خود به جای گذاشته است. نوشته‌های او به سبب اطاله و بسط در مشاهدات روحانی و کرامات الهی که به خود نسبت می‌دهد، آن هم در تعابیری حقیرانه، بسیار ناخوشآیند است.

عبدالغنی النابُلُسی (متوفی در ۱۱۴۴ هجری) ازمردم **سوریه**، مدت نسبتاً زیادی در تنهائی به مطالعه مشغول بود، به چندین مجمع مذهبی پیوست و در **عراق** و **عربستان** سفرهای بسیار کرد. عاقبت به **دمشق** بازگشت و همان جا وفات یافت. وی نویسنده‌ای کثیرالأثر بود؛ سفرنامه‌های او حتی از نظر نقشه‌شناسی و تاریخ خالی از فایده نیست. نوشته‌های عرفانی او (رسائل تک موضوعی یا شروح و تفاسیر) از ارزش ادبی بهره‌مند است و شامل است هم بر دفاع از فرق اسلامی و طرق متصوفه، و هم بر اطلاعاتی دربارهٔ نحوهٔ مباحث مذهبی در زمان او. مجموعه‌ای شعر (به عربی فصیح و عربی عامیانه) از او در دست است که مورد توجه مجامع عرفانی قرار دارد.

مرتضی الزَبیدی (متوفی در ۱۲۰۶ هجری) از **یمن** برخاست و در **قاهره** مسکن گزید و تعداد کثیری کتاب تألیف کرد که مهمترین آن‌ها، یعنی شرح عظیمی که بر «احیاءالعلوم» **غزالی** (ر. ک به ص ۲۲۵ از کتاب حاضر) نوشته، در دست است. شخصیت شارح، شخصیتی پرتوان است و اثر او در ایجاد علاقه به مطالعه، حتی در **هندوستان** و **آفریقای سیاه** سهم بزرگی دارد.

۸. دو نام بزرگ

السیوطی (متوفی در ۹۱۱ هجری)

می‌توان او را بارزترین نمونهٔ این عصر انحطاط و جمع به شمار آورد. اما او جامعی هوشمند و نویسنده‌ای لایق است. ازخانواده‌ای ایرانی که در **مصر** ساکن شده بود برخاست. تولدش در قاهره بود، همان جا درس خواند و چند مسافرت کرد (مثلاً حج گزارد) و به عنوان فقیه متولی اِفتاء شد و عاقبت در **قاهره** به تعلیم پرداخت. اما در اثر اتهامات ناهنجار اختلاس، از همهٔ مناصب خود خلع

شد و در جزیرهٔ روضه در قاهره عزلت گزید و پس از آن از قبول هر منصبی سر باز زد.

سیوطی شاید پر اثرترین نویسنده در سراسر تاریخ ادبیات عرب باشد. وی از سن ۱۷ سالگی به تألیف آغاز کرد و در همهٔ زمینه‌های علوم اسلامی دست برد. او خود فهرستی شامل ۳۰۰ اثر را فراهم کرده است، اما در کامل‌ترین شرح حال‌هائی که از او نوشته شده، ۵۱۶ عنوان مذکور است. اکثر این تألیفات، کم حجم‌اند؛ اما از آن میان، برخی از آن‌ها (مثلاً «کنزالعمّال») به هشت جلد رحلی بالغ می‌گردد.

سیوطی به همهٔ مسائل خرد و کلان، حتی به شگفت‌ترین آن‌ها که در روزگار او مطرح می‌گردیده، توجه داشته است و به هر کدام، یك یا چند کتاب اختصاص داده است. اما مؤلفات بزرگ ادبی و تاریخی و مذهبی او، درزمینه تعلیم علوم اسلامی، اهمیت فراوان یافت و هنوزهم منبع فوائد بسیار است، زیرا هم بر اسناد فراوان شامل‌اند و هم بر اطلاعاتی دربارهٔ کتاب‌های از دست رفته، خاصه که مؤلف خوشبختانه به این فکر بوده که منابع خود را به وضوح ذکر کند. نیز وی هم استعداد واضح‌نویسی در بیان مطالب را داشته و هم وسواس نگارش به زبانی سهل و بی‌پیرایه.

از میان عمده‌ترین تألیفات او، می‌توان به عناوین زیر اشاره کرد: «المزهر» (دائرةالمعارفی است در زبانشناسی و ادبیات)، «تاریخ‌الخلفا»، «اللآلی المصنوعة» (دربارهٔ بررسی احادیث)، «الاتقان» (دربارهٔ علوم قرآنی).

ابن خلدون (متوفی در ۸۰۹ هجری)

از نسل اعراب **اسپانیا** بود، ولی در کشور **تونس** تولد یافت. در **آفریقای شمالی** و **اندلس** و **مصر** و **سوریه**، به عنوان مرد سیاسی و دولتمرد، زندگی بسیار پر کش و قوسی را گذرانید. وی به مناصب عالی در **فاس** رسید، آن جا به زندان افتاد، به دربار **غرناطه** رفت و آمد کرد و آن جا میان او و **لسان‌الدین بن الخطیب** (ر. ك به ص ۲۴۵ از کتاب حاضر) خصومت برخاست، نزد **ابوحَمّو** پادشاه نیك‌سیرت **تلمسان** تقرب یافت، در دربار **بجایه** حاجب (رئیس امور

وزارت) شد، در سوریه با تیمور لنگ ملاقات کرد، و در خلال این فعالیت‌های مختلف، زمان‌هائی را هم به عزلت و کار فکری اختصاص می‌داد. براستی دشوار می‌توان دربارهٔ خصوصیت چنین مردی قضاوت کرد. بدون هیچ تردید وی از ذوق و استعداد درخشانی بهره‌مند بود، اما علی‌الظاهر مزاجی متغیر و انعطاف‌پذیر داشت و ماهرانه می‌توانست گریزگاه‌های متناسب ازبرای خود دست و پا کند، و آمادهٔ پذیرفتن هر منصبی بود و دل به خدمت اربابان دنیا می‌سپرد.

شهرت ادبی خود را مدیون کتابی است که در باب تاریخ گردآوری کرده است و بر آن پیشگفتاری عظیم نوشته است. نام این اثر، «کتاب‌العبر...» است. یك بخش از آن که همانا تاریخ بربرها باشد، تازه و بدیع است. مؤلف توجه یا وقت آن را نداشته که همهٔ آن وضوح و استواری فکر را که در قدرت او بوده، به کتاب ببخشد؛ به همین جهت اصل کتاب هرگز به مرتبهٔ مقدمهٔ آن که خود افتخار مؤلف را کافی است، نمی‌رسد. این پیشگفتار به نام «المقدمه» و یا در زبان فرانسه، به Prolégomenes مشهور است.

این اثر، یکی از درخشان‌ترین آثار ادبیات عرب، و بی‌تردید مهمترین اثر در خلال شش قرنی است که اینك مورد بحث ماست. اهمیت «مقدمه» هم به سبب محتوای آن است و هم به خاطر قالب آن. مؤلف نه تنها چکیدهٔ اطلاعات گونه‌گون و وسیع خود را در آن نهاده، بلکه آن را با حاصل تجارب سیاستمداری و دولتمردی خود نیز غنی کرده است. وی خواسته است قوانین کلی تاریخ بشری را برشمارد و مراحل تحول و نیروهائی که آن را به گردش در می‌آورند و تکرارهای دوره‌ای آن را تحدید می‌کنند، توصیف نماید. علاوه بر این، زندگی اجتماعی را از دیدگاه‌های مختلف، یعنی از نظر اداری، اقتصادی، صنعتی، ادبی، هنری، علمی و مذهبی نیز مورد بررسی قرار داده است. خلاصه، **ابن خلدون** طرحی برای روش‌شناسی علوم، بخصوص علم تاریخ ترسیم کرده است.

بنابراین «مقدمه»، کتابی بدیع و آکنده از ملاحظات شخصی، وقایع و اشارات گران مایه و نظرگاه‌های الهام‌بخش است. می‌توان گفت که مؤلف در این کتاب، قریحهٔ فلسفی واقعی خود را به ثبوت رسانیده و بدین سان، فلسفهٔ اجتماعی را در زبان عربی باب کرده است.(۱)

←

استعداد نویسندگی او نیز درخشان است. نثری موقر و دقیق دارد که البته نثر یك هنرمند نیست، اما نوشتهٔ اندیشمندی است آرام و مطمئن از آشنائی خود بر زبان که دقت را فدای وضوح نمی‌کند، ولی در عین حال، هم از جوانب فصاحت و فطانت بهره‌مند است و هم از آن زبردستی که چون صحنه‌های وسیعی ترسیم کرد، قادر است امهّات مسائل را تشخیص داده به جلوه در آورد.

1. Taha Husayn, *La Philosophie sociale d'Ibn Khaldoun*, Paris. 1918.

→

فصل بیستم

نهضت

۱. جوانب مختلف نهضت

الف ـ دورنمای تاریخی

نهضت بر تجدید حیات، یا بهتر بگوئیم، جهش ادبیات معاصر عرب اطلاق می‌شود. این جهش با برخی حوادث سیاسی رابطه دارد که خوب است خطوط عمدهٔ آن‌ها را ترسیم کنیم:[۱]

حملهٔ ناپلئون به مصر (سال **۱۷۸۹ میلادی**) در حقیقت متوجه **انگلستان و راه هند** بود؛ اما این حمله سرآغاز تسلط مستقیم **اروپا** بر کشورهای عربی حوزهٔ **مدیترانه** بود که تا آن زمان غرق نوعی رخوت بودند و دور از زندگی مدرن در خویشتن فرو رفته بودند. نفوذ اروپا به آن سرزمین که به دست **ناپلئون** صورت گرفت، تکانی واقعی بود که **مصر** ودیار شرق را از خواب برانگیخت. نخست قدرت صنعتی و نظامی و علمی اروپا بود که مصریان را شگفت زده کرد. یکی از این مصریان به نام **الجَبَرْتی** (متوفی در ۱۲۴۱/۱۸۲۵)، حیرت مردمانی را که تجربیات فیزیکی و شیمیائی دانشمندان **ناپلئون** را به چشم دیده بودند، شرح داده است.

۱. در سراسر این کتاب، بر خود فرض کرده بودیم که از مسائل سیاسی پرهیز کنیم. اما در این فصل مفیدتر آن دیدیم که از طرح قبلی چشم بپوشیم.

برخی رهبران هوشمند، مانند **محمدعلیِ** فعّال (خدیو **مصر** از ۱۸۰۵ تا ۱۸۴۸ / ۱۲۲۰ تا ۱۲۶۵)، و پس از دورانی رخوت، **اسماعیل** (۱۸۶۳ تا ۱۸۸۲ / ۱۲۸۰ تا ۱۳۰۰) و **فؤاد** (۱۹۱۷ تا ۱۹۳۸ / ۱۳۳۶ تا ۱۳۵۷) جنبشی شدید در سازمان نظامی و علمی **مصر** به وجود آوردند، مدرسه و کتابخانه و چاپخانه و دستگاه روزنامه‌نگاری و مراکز ترجمه ایجاد کردند، درس و مطالعه را تشویق کردند، هیئت‌هائی به غرب خاصه به کشور **فرانسه** اعزام داشتند، نویسندگان را مورد تشویق قرار دادند، دانستند چگونه از مهاجران به داخل کشور استقبال کنند، و بدین سان، کار را بر جنبش فرهنگی جدید در خاور زمین آسان کردند.

اشغال **مصر** توسط **انگلستان** (۱۸۸۲ میلادی) و اعلام تحت‌الحمایـگی (۱۹۱۵ میلادی)، حس حقارت مصریان را سخت تحریك کرد و موجب گسترش میهن‌پرستی گردید و حس رقابت با **اروپا** را به خصومتی خونین و خشم‌آلود تبدیل ساخت، زیرا ایشان که در مقابل غرب ناتوان بودند، کوشش داشتند همهٔ وسائل سیاسی و مذهبی و فرهنگی‌ای را که ممکن بود راهی به سوی استقلال بگشاید، به کار گیرند. **مصر** عاقبت موفق شد یك قانون اساسی از برای خود حاصل کند (سال ۱۹۲۲ میلادی) و سپس اعلان استقلال نماید (سال ۱۹۳۶).

در همین احوال، کشورهای شمال **آفریقا** (**الجزائر** در سال ۱۸۳۰، **تونس** در ۱۸۸۱، **مراکش و لیبی** در ۱۹۱۲ میلادی) و **سوریه** و **فلسطین** و **عراق** بعد از سال ۱۹۱۸ (= جنگ جهانی اول)، از طریق استعمار یا تحت‌الحمایگی و یا قیمومت، تحت سلطهٔ **اروپا** در آمدند و به درجات مختلف، با همان احوال و عواطف مصریان آشنا شدند.

از طرف دیگر **ترکیه** هم که کشورهای عربی را ـ که نتوانسته بود حسن ظنشان را جلب کند ـ از دست داده بود، به جنگ پیروزمندانه‌ای علیه **یونان** دست زد. آنگاه، دوران محبوبیتی بزرگ برای رهبر **ترکیه** که همان **آتاتورك** سال‌های بعد باشد، آغاز گردید. عکس او حتی در دکّه‌های محقر کفش‌دوزان شهر **فاس** هم پیدا می‌شد. اما **ترکیه** از خلافت جهانی خود چشم پوشید (سال ۱۹۲۴) و رفتار کشوری بسیار مدرن و ملی و نژادپرست و به کلی جدا از دین را به خود گرفت و به این ترتیب از امور عمومی جهان اسلام کناره جست. **ترکیه**

اگرچه از نظر مسلمانان، نمونهٔ استحکام و موفقیتی است که آنان را به خود جلب می‌کند، اما در عین حال، به سبب رفتار جدائی‌طلبانه و خارج از دینش، عمیق‌ترین عواطف همبستگی جامعه اسلامی را سخت بیازرده است.

عربستان ابن سعود هم به همین قرار، نتوانست انظار مسلمانان را به خود جلب کند. زادگاه پرحرمت اسلام، کشور مقدسی که تسلط اروپائی نتوانست در آن پا بگیرد، در دست رهبری واقعاً عرب بود که توانسته بود کشور را وحدت بخشد و در آن صلح برقرار سازد، و نیز می‌خواست آن را سازمان دهد و «مدرن» و آبادان کند و علاوه بر احترامی که به عنوان «مهد اسلام» داشت، دوباره نقش رهبری تشریعی را به آن بازگرداند. اما آیین وهابی، اگرچه نیروها را به شور می‌افکند و آرزوها و تمایلات روحانی را تمرکز می‌بخشید، اما بی‌قرارتر از آن بود که واقعاً جاذب و مشوق باشد.[1]

بنابراین انظار متوجه مصر می‌گردیدکه کشوری متعادل و آداب شناس بود و موفقیت‌های فراوانی در راه استقلال حاصل کرده بود و نیز تأسیسات مدرنی تدارك دیده بود که کاملاً از تأسیسات مشابه اروپائی تقلید نشده بود.[2] همچنین کشوری بود که گوئی از پیش مقدّر شده بود از برای خود و دیگر ممالك عربی اسلامی ـ که از او عقب‌تر بودند ـ میان گرایش‌های ریشه‌دار کهن و تمایلات و خواسته‌هائی که زائیدهٔ ترقیات معاصر بود، توازنی زنده و بارآور فراهم آورد.

ب ـ «روحیهٔ» نهضت

اما فقط در مصر، یا از زمان حملهٔ ناپلئون و یا فقط در مجامع اسلامی نبود که نهضت آغاز گردید. مسیحیان شام و لبنان از قرن شانزدهم میلادی با غرب در

۱. موضوع تأثیر وهابیه بر زندگی فکری و ادبی عربستان، توسط طه حسین، در کتابی به عنوان «الحیاةالادبیة فی جزیرةالعرب» مورد بررسی قرار گرفته است: دمشق، ۱۹۳۵، ۵۱ ص (مکتب‌النشرالعربی).

۲. آن هم در خلال یك سلسله بحران حاصل شد. بحران دیگری که قبل از هر چیز سیاسی است، اما ظاهراً از جوانب فرهنگی هم خالی نیست (الأزهر) پس از حوادث مارس ـ آوریل ۱۹۴۲ پدیدار شد.

تماس بودند و استادانی برای زبان عربی، یا دانشجویانی برای مطالعه در الهیات به اروپا (رم) می‌فرستادند، از میسیون‌های پروتستان و کاتولیك استقبال می‌کردند و به مدارسشان رفت و آمد داشتند. لذا، از اواخر قرن هفدهم میلادی، یك جنبش فصاحت‌گرائی عربی، بیشتر در مجامع مسیحی حلب، پدیدار شد.

در قرن نوزدهم، این جنبش که به وسیلهٔ دست‌آوردهای تازهٔ اروپا تحریك شده بود و از گسترش زبان ناشیانهٔ روزنامه‌نگاران به خشم آمده بود، توسعهٔ عظیمی یافت، مدارس «ملی» تأسیس کرد، مجلات ادواری به راه انداخت، و بسیاری از آثار فلسفی و ادبی را تحت مدیریت دو خاندان لبنانی، یعنی خاندان‌های یازجی و بستانی انتشار داد. بدین ترتیب، مسیحیان لبنان، همچنان که برخی مسلمانان بی‌طرف مانند کردعلی (ر. ك به ص ۳۰۰ از کتاب حاضر) به آن معترف‌اند، قهرمانان زبان عربی گردیدند و خواستند فصاحت و پاکیزگی را به آن بازگردانند. نیز از آن جا که تمایلات و خواسته‌های ادبی کثرت می‌یافت، مسیحیان توانستند استاد عربی برای مدارس، مترجم برای کتاب‌های اروپائی و انبوهی روزنامه‌نگار به نهضت تقدیم دارند.

دو گروه از مهاجران لبنانی، تأثیر قابل ملاحظه‌ای در کار نهضت داشته‌اند. دستهٔ اول کسانی بودند که در مصر ساکن شده بودند و تعداد کثیری روزنامه‌نگار و گروهی شاعر و نویسندهٔ صاحب هنر و نیز نخستین پایه‌گذاران مجلات دوره‌ای را همراه آورده بودند.

گروه دوم لبنانیانی بودند که از دریاها گذشته در آمریکای- شمالی و آمریکای جنوبی، خاصه در ایالات متحده و برزیل مسکن گزیدند و نیویورك را مرکز عمده قرار داده در آن شرکت‌های ادبی و مراکزی برای نشریات عربی تأسیس کردند. در میان همین مهاجران است که بی‌پرواترین نمایندگان ادبیات معاصر عربی را می‌توان یافت.

با این همه، عاقبت مصر رهبری نهضت را که داشت در سوریه و فلسطین و عراق گسترش می‌یافت و اندکی بعد، در شمال آفریقا هم جوانه می‌زد، به عهده گرفت. سوریان و لبنانیانی که از آزار ترکان به ستوه آمده ترك وطن کرده بودند، در مصر میدان فعالیت بسیار وسیعی پیش روی خود یافتند و

همچون کارگران شیفتهٔ «عربیت» به کار پرداختند. این شیفتگی به حدی بود که برخی از این مسیحیان، حتی با شخص بانی اسلام (ص)، یعنی بزرگترین مرد عرب و مسبب اصلی گسترش زبان تازی نیز احساس همبستگی می‌کردند.(۱)

در اثر تحریض برخی اصلاح‌طلبان دلیر و روشن‌بین چون محمد عبده (ر. ك به ص ۲۸۲ از کتاب حاضر) اعراب مسلمان نیز در گردش نهضت قرار گرفتند و عاقبت ـ خاصه پس از جنگ ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ ـ رهبری آن را هم در اختیار خود در آوردند. اما به استثنای چند تن از مهره‌های اصلی و بی‌باك که به تجدد فوری و اساسی معتقداند، بقیه مسلمانان در این باب سخت احتیاط کار و حتی بیمناك‌اند. زیرا اینجا در واقع موضوع، نزاع واقعی میان قدما و متجددان نیست، بلکه مبارزه‌ای است میان دو فرهنگ: یکی علمی و رهائی یافته و تهی از دین است، و دیگری صاحب ثروت‌های فکری و معنوی که البته میل دارد آن‌ها را تصفیه کند و تجدد و شکوفائی بخشد، اما از نفی کردن آن‌ها سر باز می‌زند. از نظر این فرهنگ، آن ثروت‌ها از همهٔ دستاوردهای جدید پربهاتر است؛ زیرا این دستاوردها، هر چه فراگیر و مستبدانه‌تر باشند، به همان اندازه تهدیدآمیزتراند. بدین سان، فرهنگ اسلامی، غالباً حالت دفاعی به خود می‌گیرد و بدگمان و «مرتجع» جلوه می‌کند؛ می‌خواهد از اسلام و «عربیت» دفاع کند، اما چون به دفاع و ستایش آن‌ها می‌پردازد، به حد اغراق پا می‌نهد و کار را از مسیر صحیح خود خارج می‌سازد، آن چنان که برخی ادعا می‌کنند همهٔ کشفیات و اختراعات جدید در قرآن کریم و یا در قوانین کهن عرب هم موجود است؛ و یا مثلاً ریشه‌های انقلاب کبیر فرانسه را در تأثیر مسلمانان در اندلس می‌جویند.

اما تردید نیست که مسلمانان نسبت به قشری علمی که هم سطح قشرهای علمی اروپا باشد، احساس نیاز می‌کنند. اما اگر غرب چهره‌ای می‌نمود که این چنین در اثر «عمل‌گرائی» معاصر ـ که بردهٔ پول و نیازهای مادی است ـ عبوس نبود، و نشان می‌داد که قشر علمی آن، همدوش قشر اخلاقی به پیش می‌رود و

۱. مثلاً لبیب‌الریاشی: «نفسیة‌الرسول‌العربی»، بیروت، ۱۹۳۵ (؟). کتاب تألیف مردی مسیحی است و یك مسیحی دیگر و نیز یك مسلمان بر آن مقدمه نوشته‌اند.

این هر دو قشر، در نمونه‌های عالی خود، یکی می‌شوند، بی‌تردید شرق با نرمش بیشتری پذیرای آن می‌شد.(۱) زیرا مسلمانانی که از جهت‌گیری عالی و ریشه‌های معنوی تمدن غرب اطلاع دارند، اندك‌اند، لذا این تمدن، در قالب نوعی «امپریالیسم» هزار چهره جلوه می‌کند که هدف آن، تحلیل و جذب هر چیزی است که غیر از خود او باشد.

تا این جا، تاریخ نهضت، با تاریخ نفوذ غرب بر شرق منطبق است و حکایت از نزاع پیچیده و پرآشوبی دارد که نه‌تنها شرقیان و غربیان را در مقابل هم قرار داده است، بلکه موجب درگیری گروه‌های مختلف شرقیان که از نظر ادبیات و دین و سیاست برداشت‌های گونه‌گونه دارند، نیز شده است.

آثار غرب فی‌واقع در همهٔ روش‌های زندگی شرقی، زندگی مادی، سیاسی، اجتماعی و فکری رخنه کرده است. تقلید از اروپا و آمریکا در همهٔ زمینه‌ها امری مسلم شده و کم و بیش جائی هم برای خود یافته است. سعی بر آن است که آموزش را به سطح غرب برسانند و دائرهٔ عمل آن را گسترش دهند.(۲) دانشجویانی که به غرب فرستاده شده‌اند، گاه با فرهنگی عمیق، و نظراتی در باب روش علمی و نقد و عشق به تجدید ادبی و فکری به میهن خود باز گشته‌اند. چاپخانه‌ها، کتاب‌های کهن را چاپ و نشر می‌کنند و انبوهی بحث و بررسی دربارهٔ همهٔ مسائل فلسفی و علمی و سیاسی و ادبی که در سطح جهانی مطرح است، انتشار می‌دهند؛ و نیز ترجمه‌هائی را پخش می‌کنند که قرائتشان اگر همیشه

۱. طه حسین با موفقیت ــ مگر زمانی که در نقد همه جانبه افراط می‌ورزد ــ می‌کوشد شرق را با این واقعیت آشنا سازد. این امر بخصوص در کتاب نسبتاً تازه‌اش «مستقبل الثقافة فی مصر» بچشم می‌خورد.

۲. در وهلهٔ اول، آموزش عالی سازمان یافت و چندین مرکز فعال از این نوع به وجود آمد: دانشگاه آمریکائی که در سال ۱۸۷۰ در بیروت تأسیس شد؛ دانشگاه سن ژزف بیروت که توسط آباء یسوعی در سال ۱۸۷۴ به وجود آمد؛ دانشگاه قاهره در ۱۹۰۸؛ دانشگاه دمشق در ۱۹۲۳. دانشگاه کهن الازهر که در قرن چهارم هجری پی‌ریزی شده، اندك اندك صورت نو به خود می‌گیرد و از نظر نفوذ، به شدت با دانشگاه جدید قاهر مبارزه می‌کند. آموزش دبیرستانی روال خوب دارد و حتی گاه بیش از حد «سرشار» است. آموزش ابتدائی که در مصر اجباری شده، هنوز نظام کامل نیافته. آموزش بانوان، هنوز با کمی کندی، در حال گسترش است. (مجدداً متذکر شویم که این اطلاعات در سال ۱۹۴۲ جمع‌آوری شده است ــ مترجم).

محرکی واقعی به شمار نمی‌آید، لااقل چون نیش سوزنی است به خواننده. این چاپخانه‌ها، موجب تداوم حیات جرائد یومیه و تعداد کثیری مجله‌های گوناگون و خوش ترکیب و پر اطلاع می‌شوند که جمیع کتاب خوانان را مخاطب خود ساخته و در دست رس همهٔ علاقمندان به مقاله‌نویسی قرار دارد.[۱] روش خاورشناسان که به مطالعات صبورانه و متداوم و دقیق می‌پرداختند و اصل عینیت‌گرائی موشکافانه و بی‌غرضی علمی وسواس‌آمیزی را نصب‌العین قرار می‌دادند، برخی قرائح مستعد را به خود جلب کرده و آنان را به اندیشیدن و جستجو و نگارش برانگیخته است؛ حتی ممکن است این امر، در جهت دفاع از مفاهیم و سنت‌ها و نظراتی باشد که ظاهراً مورد هجوم یا انکار خاورشناسان قرار گیرد. خلاصه، هیچ مؤسسهٔ خیریهٔ اجتماعی، هیچ مجمعی از دانشمندان یا هیچ انجمن ادبی[۲]، و یا هیچ خانهٔ جوانانی نیست که تأثیر اروپا در آن آشکار نباشد.

اما باید گفت که در همهٔ زمینه‌ها، جزر و مدّ حیات، شبیه به امواج خروشانی است که لبریز شده‌اند؛ گوئی مدّ رودخانهٔ نیل است که به آب‌های بیگانه انباشته گردیده. هنوز وقت آن نرسیده است که لایه‌های روسبی و بارآور نیل، در سرزمینی آرام و فعال، موجب رسیدن میوه‌ها گردد. البته نهضت، ادبیات عرب را به مرحله‌ای تازه از تاریخ خود کشانیده که نشان آشکاری از ادبیات اروپائی و آمریکائی، خاصه ادبیات فرانسه، و آن هم ادب دوران پس از کلاسیسم، یا مکتب رمانتیسم بر چهره دارد،[۳] اما این هنوز آغاز تطور است.

۱. ر. ك به ص ۲۷۴ از کتاب حاضر.

۲. به ویژه از آن جمله است: فرهنگستان دمشق (۱۹۲۳) و فرهنگستان قاهره (۱۹۳۴). فرهنگستان قاهره که از آنِ دمشق متأخرتر است، علی‌الظاهر باید در تکوین واژگان فنی جدید عربی، و نیز در هماهنگ‌سازی مساعی تجدد که در دیگر کشورهای عربی گسترش می‌یابد، نقش قاطعی به عهده داشته باشد. نیز باید به مجامع دیگری چون آپلو (کذا) که یك انجمن شعر است، و انجمن دیگری به‌نام «رابطهٔ ادب» که اهل ادب را گرد هم می‌آورد، و «الرابطة‌الشرقیة» که می‌کوشد یك جبههٔ فرهنگی شرقی به وجود آورد... اشاره کنیم.

۳. تأثیر فرانسه عمیق و عمده است، اما تأثیر انگلیس در این زمینه با آن در معارضه است و گاه از آن پیشی می‌گیرد. گیب (studies, III, 460) بر این نکته اصرار می‌ورزد که عوامل منفی و مشکوك در

←

شجاع‌ترین مردان، اینك می‌گویند که قصد آن دارند که دست به «ساختمان» بزنند. **میخائیل نُعَیمه** که به ویران‌سازی میراث گذشته متهم است، اعلام می‌دارد که وی، هر آن چه را نازیبا و غیرواقعی است ویران می‌کند، حتی اگر «مدرن» باشد. **طه حسین** شاید با کمی گستاخی، در مقابل مرتجعین، از اسلام دفاع می‌کند. وی به روحیهٔ اسلام که به عالی‌ترین الهامات و ارشادات و عشق به آزادی و ترقی متصف است استناد کرده از دانشگاه کهن **الازهر** می‌خواهد که روش‌ها و برنامه‌هایش را از پایه اصلاح کند، و می‌کوشد فرهنگ جدید **مصر** را قانع کند که باید مصممانه و عمیقانه به راه غرب قدم گذارد، اما غربی که بهتر شناخته شود و هوشمندانه‌تر، فهمیده و تقلید گردد. هم او از دولت نیز درخواست می‌کند که با قدرت، و با برنامه‌ای دقیق و ارادهٔ تداوم خستگی‌ناپذیر، امر تجدید سازمان فرهنگی **مصر** را در همهٔ سطوح به دست گیرد، و وقتی می‌گوئیم همهٔ سطوح، یعنی: آموزش در همهٔ مراحل آن، تئاتر، سینما، رادیو، تشکیل مراکز ترجمه، اصلاح بودجه در مورد نیروهای فکری اجتماع، دفاع قاطع از آزادی تحقیق و نقد و اظهار عقیده نزد دانشمندان مجرّب، و خلاصه اشاعهٔ این فرهنگ مصری در دیگر کشورهای عرب.[1]

۱. ر. ك به «مستقبل الثقافة فی مصر».

←
آن چه از فرانسه اخذ شده بیشتر است و در عوض تأثیر انگلیس، ویژگی سالم‌تری دارد. واقعاً هم جای تأسف است که نهضت از رمانتیسم پیروی کرده باشد. تسلط عقاید داروین ـ اسپنسر بالاخص عامل سالمی به شمار نمی‌آید. اگر به نقطه‌های اوج نگاه کنیم، می‌بینیم که مردی به عظمت طه حسین است که، با اندوخته‌ای هم از فرهنگ لاتینی ـ یونانی و فرانسوی و هم از فرهنگ عربی، می‌تواند علی‌رغم همه چیز راه صحیح را با دیدی روشنتر و ذوقی سالم‌تر وتعادلی بیشتر در قضاوت، باز بنماید. وی از این که نهضت عربی، به یك باره در دامان دو فرهنگ فرانسوی و انگلیسی افتاده حسرت می‌خورد و آرزو دارد که جنبش، بتواند از سرچشمه‌های اروپائی دیگر، خواه کهن و خواه معاصر هم سیرآب گردد و زبان عربی، در اثر تماس با دیگر زبان‌های سامی و یا فارسی گسترش یابد (ر. ك به: «مستقبل الثقافه فی مصر»، قاهره، ۱۹۳۸، ص ۲۵۶ به بعد، ص ۳۰۳ به بعد). خوب است اضافه کنیم که تأثیر روسیه، در نویسندهٔ با ارزش، میخائیل نعیمه آشکار است.

بنابراین، نهضت هنوز در آغاز کار است، و یا بنا به اصطلاح **میخائیل نُعَیمه**، هنوز «در قنداق» است،[۱] و لاجرم با دشواری‌های گوناگونی، خواه فنی و خواه اجتماعی مواجه می‌گردد. **طه حسین** برای حل برخی از آن‌ها پیشنهادهائی عرضه کرده؛ بقیه را هم **بِشرفارِس** در مقاله‌ای که به ملاحظات هوشمندانه آکنده است، مورد بررسی قرار داده است.[۲] آزادی تدریجی زنان هم بی‌تردید نقش عمده‌ای در تطور ادبیات شرق بازی خواهد کرد. اما نهضت هنوز ایجاب می‌کند که آموزش زبان عربی ساده‌تر و انعطاف‌پذیرتر گردد، واژگان فنی دقیق و چند گونه‌ای تدوین شود، در خط عربی برخی اصلاحات صورت گیرد تا از احتمال التباس در قرائت متون بکاهد،[۳] کوششی پی‌گیر به عمل آید تا نهضت از چنگال رمانتیسم و «سخن‌گرائی» که هنوز هم به شدت مطلوب است، رهائی یابد.

۲. عمده‌ترین نمایندگان نهضت[۴]

الف ـ مهره‌های اصلی

جَرْمانوس فَرْحات (متوفی در ۱۱۴۵/۱۷۳۲) مشهورترین پیشتاز نهضت در اواخر قرن هفدهم میلادی است. وی در ۱۶۷۰ میلادی در **حلب** به دنیا آمد، در رم درس خواند و در **اروپا** به تحقیق در متون عربی علاقمند شد. وی در سال

۱. در مقدمه‌ای که بر نمایشنامهٔ «الآباء والبنون» (۱۹۱۷) نگاشته.

۲. ر. ك به مقالهٔ او به زبان فرانسه، تحت عنوان «دشواری‌هائی که یك نویسندهٔ معاصر عرب در زمینه‌های زبانشناسی و فرهنگی و اجتماعی، خاصه در مصر، می‌یابد» در
Revue des Etudes Islamiques, 1936, III, 221-242.

۳. تبدیل خط عربی به خط لاتینی، موجب تنفر همهٔ اعراب، حتی مدرن‌ترین آنان ـ مانند طه حسین ـ می‌گردد («مستقبل‌الثقافة»، ص ۳۲۸)؛ اما معاصران بهتر به ضرورت اصلاح در خط واقف‌اند تا آن که همگان «بخوانند که بفهمند، نه این که بفهمند تا بخوانند».

۴. ما کوشیده‌ایم نویسندگان را برحسب گرایش‌های اصلی‌شان طبقه‌بندی کنیم. هر جا که لازم به نظر رسیده، مقدمه‌ای کوتاه دربارهٔ هر طبقه ذکر کرده‌ایم و سپس اطلاعات کوتاهی دربارهٔ زندگی و آثار عمده‌ترین نمایندگان آن طبقه تقدیم داشته‌ایم.

۱۷۲۵ میلادی، اسقف حلب گردید. از وی، یك دیوان شعر («دیوان المطران») و تعداد فراوانی نوشته‌های فلسفی و ادبی به جای مانده که معروف‌ترین آن‌ها، «بحث المطالب» است. گرداگرد او، از مسیحیان عرب یك مکتب ادبی به وجود آمد که در آن عصر انحطاط و رخوت عمومی، خالی از رونق نبود.

فارِس شِدیاق (متوفی در ۱۸۸۷/۱۳۰۵) از مارونیان لبنانی بود که نخست پروتستان شد و سپس به اسلام گروید. وی چندی مبلّغ پروتستان در جزیرهٔ **مالت** بود، به ترجمهٔ «انجیل» همت گماشت، در **تونس** و **پاریس** و **لندن** اقامت گزید. سپس مبلغ جنبش اسلامی شد و مجلهٔ «الجوائب» را که خود در **قسطنطنیه** تأسیس کرده بود، اداره کرد و در آن تعداد کثیری مقالهٔ جالب توجه منتشر ساخت که بعدها در یك مجلد، تحت عنوان «کنزالرجائب» گردآوری شد. علاوه بر این‌ها، وی شرح سفرهای خود را به **مالت** و **اروپا**، و نیز چندین کتاب در زمینهٔ لغت، و خلاصه اثری تخیلی و انتقادی ـ اجتماعی به نام «الساق علی‌الساق» تألیف کرده است که به احتمال قوی از آثار **رابله** ملهم بوده است. این کتاب نسبتاً قطور، علی‌رغم هوای خاصی که لحن عالی منشانهٔ مؤلف به آن بخشیده، و با وجود خُلق متغیر و انسانی و طنزآمیز مؤلف، امروز اندکی به دست فراموشی سپرده شده است.

جمال‌الدین الافغانی (متوفی در ۱۸۹۷/۱۳۱۵) از مهره‌های اصلی نوع دیگر است. وی که از **افغانستان** برخاسته بود، اطلاعاتی بسیار وسیع کسب کرد و صلابت روحی بی‌نظیری از خود نشان داد. **جمال‌الدین** مرد اقدامات انقلابی بود، خطیبی نیرومند بود که مدت نیم قرن، همهٔ نیروی خود را صرف برانگیختن جهان اسلام از خواب غفلت کرد، **آسیا** و بخش عظیمی از **اروپا** را درنوردید، و حتی گویند به **امریکا** هم سفر کرد. وی در **مصر** اقامت گزید و در آن جا، شاگردان متعددی که مشهورترین‌شان **محمد عَبْدُه** (ر. ك به ص ۲۸۲ از کتاب حاضر) بود، گرد او جمع شدند. همه جا، **جمال‌الدین** چون قهرمان تجدید حیات اسلامی جلوه می‌کرد؛ می‌خواست انقلابی به پا کند که از طریق آن، ملل مسلمان به آزادی دست یابند و به دنبال آن، «در درون خویشتن، در وجدان، یا در تاریخ خود، عناصر لازم را برای برقرار ساختن وضعیت بهتر بازیابند.»[۱] وی اثر

۱. ر. ك به مقدمهٔ میشل و عبدالرزاق بر ترجمهٔ فرانسوی «رسالةالتوحید» محمد عبده، پاریس، ۱۹۲۵.

مکتوب اندکی به جای گذاشته است، اما تأثیر سخنانش بس عظیم بود، و از نظر ادبی بیشتر بر این امر اصرار داشت که باید نثری ساده و آزاد از قید آرایش‌ها و تعابیر قالبی، وبه دور از اطناب و تکرار، و شایستهٔ اندیشه به کار گرفته شود.رسالهٔ او در ردّ مادی‌گرائی («الرّد علی‌الدهریین») را محمد عبده از فارسی به عربی، و گواشن Goichon از عربی به فرانسه ترجمه کرد (پاریس، ۱۹۴۲).

الکواکبی (متوفی در ۱۹۰۲/۱۳۲۰) در سال ۱۸۴۹ میلادی در حلب به دنیا آمد، و زندگی را در آسیا و آفریقا به سرگردانی گذرانید وی اندیشمندی منعزل بود که اصلاح جهان اسلام را از نظر سیاسی و اجتماعی موعظه می‌کرد. وی یکی از نخستین کسانی بود که امر کشف انگیزه‌ها و یا حتی اصول و پایه‌های ترقیات معاصر را در قرآن و شریعت اسلامی اعتبار بخشید، و روش او محبوبیت عظیمی در میان بسیاری از مدافعان اسلام یافت. دو اثر عمدهٔ او عبارت‌اند از: «امّ‌القری» و«طبائع‌الاستبداد».

ب ـ روزنامه‌نگاران و مترجمان

در این کتاب جای آن نیست که به بحث دربارهٔ مطبوعات عرب و گسترش و تأثیر آن بپردازیم.[۱] اما خوب است متذکر شویم که مطبوعات به نحو اعجاب‌انگیزی در کشورهای عربی توسعه یافت و به صورت مکتبی از برای نویسندگان درآمد که غالباً آثار خود را در سلسله‌ای از مباحث آغاز کرده به شکل مقاله، در روزنامه‌ها و مجلات انتشار می‌دادند. علاوه بر این مطبوعات، نقش بسیار عمده‌ای در تکوین زبان عربی مناسبی از برای فرهنگ جدید بازی کرد؛ حال خواه به سبب واکنش‌هائی بوده باشد که نقائص آن برمی‌انگیخت، خواه به خاطر الگوهای شایسته‌ای که برخی روزنامه‌نگاران خوب عرضه می‌کردند، و یا از آن جا که روزنامه‌ها وظیفه داشتند خوانندگان عرب خود را در جریان تازه‌ترین

۱. ر. ک. به ترّازی: «تاریخ‌الصحافةالعربیة»، بیروت، ۱۹۱۳؛ قسطاکی الحلبی: «تاریخ تقویم‌الصحف المصریة»، اسکندریه، ۱۹۲۸؛ الحسنی: «تاریخ‌الصحافةالعراقیة»، نجف، ۱۹۳۵.

وقایع و پدیده‌ها، از قبیل رائج‌ترین نظریه‌های ادبی و علمی روز، قرار دهند.

مطبوعات دیرزمانی در دست مسیحیانی که از **سوریه** و **لبنان** آمده بودند قرار داشت؛ اما مسلمانان هم جرائدی روزانه یا ادواری، با گرایش‌های گوناگون، از برای خود داشتند. در این جا، نام چند تن از روزنامه‌نویسان عمدهٔ ایشان را ذکر خواهیم کرد، و برخی را هم در میان نویسندگان زمینه‌های دیگر، با تفصیل بیشتری باز خواهیم یافت. از طرف دیگر، بسیاری از مجلات، دست به دست گشتند، یا تغییر نام دادند و یا فواصل انتشارشان دگرگون گشت؛ برخی هم زندگی زودگذری بیش نداشتند.

ادیب اسحاق (متوفی در **۱۳۰۳/۱۸۸۵**) و **عبدالله ندیم** (متوفی در **۱۳۱۴/۱۸۹۶**) از شاگردان **جمال‌الدین افغانی** بودند؛ **ادیب مسیحی و ظریف‌تر** بود، **عبدالله** مسلمان و پرحرارت، و هر دو تن به تئاتر علاقمند بودند.

ولی‌الدین یکن* (متوفی در **۱۳۴۰/۱۹۲۱**) ترک نژاد، و روزنامه‌نویسی طنزگو و هوس کار بود؛ هجائی سخت گزنده داشت، اما نتایج عقاید سیاسی خود را (مربوط به نزدیکی اعراب و ترکان) شجاعانه می‌پذیرفت. وی نسبت به مراسم مذهبی مسلمانان رفتاری خالی از حرمت داشت و از خرافات عوام به شدت انتقاد می‌کرد.

مشهورترین نشریات عربی، لبنانی‌الاصل‌اند. «الاهرام» روزنامه‌ای است که در سال **۱۸۷۶**، در **اسکندریه** تأسیس شد و سپس توسط برادران **سلیم وبشاره تَقلا** به **قاهره** انتقال یافت. این روزنامه هنوز هم (= سال **۱۹۴۲**) توسط **گابریل تقلا** پسر **بشاره** اداره می‌شود.

«المُقَطّم» نیز از روزنامه‌های **قاهره** است که در سال **۱۸۸۹** توسط **ی. صَرّوف** و **فارس نمر** تأسیس شد. دو مجله هم که باز توسط لبنانی‌ها پایه‌ریزی شده و شهرت عظیمی کسب کرده‌اند، عبارت‌اند از: «المقتطف» که در **۱۸۷۱** در **بیروت** تأسیس شد و در **۱۸۸۴** **صرّوف** آن را به **قاهره** انتقال داد و شکلی علمی

*. کلمه‌ای ترکی است که اصلاً yeghen تلفظ می‌شود.

به‌آن بخشید؛ و دیگر «الهلال» که در سال ۱۸۹۲ توسط **جرجی زیدان** در **قاهره** تأسیس شد. هدف این مجلهٔ بسیار مدرن، تعمیم ادبیات و علوم است.(۱)

محمد حسنین هیکل (ر. ك به ص ۲۹۹ از کتاب حاضر) روزنامهٔ «السیاسة» را ایجاد کرد که چاپ هفتگی غنی‌تری نیز با آن همراه بود. این روزنامهٔ ذوجهین، نقش سیاسی و ادبی عمده‌ای بازی می‌کند.(۲)

جنبش اصلاح‌طلبی نیز روزنامه‌نگار و مجادله‌گری پر صلابت چون **رشید رضا** داشت (ر. ك به ص ۲۸۳ از کتاب حاضر) که مدت سی سال مجلهٔ «المنار» را اداره کرد. «الزهراء» و روزنامهٔ «الفتح» نیز دو نمایندهٔ دیگر همین جنبش‌اند.

الازهر نیز مجله‌ای به نام «نورالاسلام» انتشار داد که بعدها به «مجلةالازهر» تغییر نام یافت.

در دیگر مراکز ادبی عربی نیز نشریات دوره‌ای متعددی وجود دارد که معروف‌ترین آنها عبارت‌اند از: «المشرق» در **بیروت** (به مدیریت آباء یسوعی)، «الحدیث» در **دمشق** (مجله‌ای است با روحیهٔ شدیداً عربی، اما از هر نظری استقبال می‌کند و فضائی باز دارد)، «لغةالعرب» (به مدیریت پدر روحانی **انستاس** = ر. ك به ص ۲۸۰ ازکتاب حاضر)، «مجلةالمجمع العلمی العربی» (در **دمشق**، به مدیریت **کردعلی** = ر. ك به ص ۳۰۰ از کتاب حاضر).

و خلاصه جنبش زنان نیز دارای چندین ارگان است، و ما به هنگام گفتگو از ادبیات بانوان اشاره‌ای به آن‌ها خواهیم کرد

اکثر نمایندگان نهضت، در جنبش ترجمه یا اقتباس آثار غربی سهیم بوده‌اند. این حرکت موجب شد انبوهی عظیم از متون پراکندهٔ غربی که همه از ارزش یك نواختی برخوردار نبودند، به زبان عربی راه یابد، و بدین سان، خوانندگان شرقی را روبروی طوفانی از عواطف و اندیشه‌ها قرار داد که آمادگی قضاوت دربارهٔ آن‌ها، یا استفاده از آن‌ها را نداشتند.

۱. مهاجران آمریکا هم نشریاتی فراوان و گونه‌گون دارند؛ از آن جمله است: «نیویورك» و «بوینس آیرس».

۲. ابوشادی شاعر مصری در سال ۱۹۳۲ مجلهٔ «آپولو» را در قاهره تأسیس کرد و می‌خواست آن را به صورت ارگان مدرن‌ترین شاعران و نویسندگان شرق عربی در آورد.

تقریباً از همهٔ زمینه‌های فکری و ادبی غرب، کتاب برای ترجمه انتخاب شده است، اما انواع رمان و افسانه و داستان‌های کوتاه را ترجیح می‌دادند (بیشتر از نویسندگان رمانتیك یا مدرن فرانسه مانند: **لامارتین**، **شاتوبریان**، **روسو**، **ویکتورهوگو**، **برناردن دو سن پیر**، و نیز **بالزاك** و **الکساندر دومای پدر و پسر**، **بورژه**، **دوده**، **کُپه** و **موپاسان** ترجمه می‌کردند).[۱] بیشتر کتاب‌های درسی از دیرزمان، عبارت از ترجمه و اقتباس کتاب‌های فرنگی بود، و هنوز هم این وضع ادامه دارد. کتاب‌هائی که با هدف تعمیم دانش تألیف شده بود، مانند آثار **گوستاولوبن** موفقیت عظیمی کسب کردند و بخش اعظم آن‌ها به زبان عربی ترجمه شد. اما در عین حال، کتاب‌های جدی‌تری را هم به‌عربی برمی‌گرداندند. مثلاً رسالهٔ «اخلاق» را که **ارسطو** به نام پدرش **نیقوماخس** نگاشته، **لطفی‌السیّد** در سال **۱۹۲۸**، از روی ترجمهٔ فرانسهٔ آن به عربی گردانید؛ همچنین آثاری که از دیدگاه «نظریهٔ تکامل» تألیف شده بود نیز ترجمه شد، از آن جمله بود تصنیفات **هائکل** Haeckl آلمانی، ترجمهٔ **حسن حسین** در **۱۹۲۴**.[۲]

خلاصه، متونی که در زمینهٔ مناظرات دینی تألیف یافته بود (چون مقالات و تألیفات **ارنست رنان**، و **ژ. هَنوتو** Hanotaux و دیگران) و نیز آثاری که دیدی روانشناسی داشتند (مثلاً کتاب **دِمولن** Demolins تحت عنوان «برتری انگلیس‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد»، ترجمهٔ **احمد زغلول** در **۱۸۹۹**) یا موجب نگارش جواب و ردّ می‌شد، یا وجدان‌ها را به اندیشیدن وامی‌داشت.

ج ـ لغت‌شناسان و مترسلان

زبان نخستین تجارب روزنامه‌نگاری و نخستین ترجمه‌ها، تا حدی ناشیانه

۱. ر. ك به فهرست بسیار دقیقی که هانری پِرِس در نشریهٔ زیر داده است:
Annales de l'Institut d'Etudes Orientales d'Alger, 1937, pp. 266-337.

۲. مقایسه شود با ذکر مختصری که دربارهٔ ترجمهٔ «ایلیاد» در ص ۲۷۹ از کتاب حاضر خواهد آمد. از طرف دیگر، حافظ ابراهیم و خلیل مطران، کتاب «خلاصهٔ اقتصاد سیاسی» اثر پل لوروا ـ بولیو Paul Leroy-Beaulieu را به صورت یك سلسله جزوه، ترجمه و نشر کرده‌اند.

بود. واکنشی که بیشتر توسط لبنانی‌ها رهبری می‌شد، نوعی زبان عالمانهٔ خطیبانه که از «مقامات» (ر. ك به ص **۲۰۳** از کتاب حاضر) ملهم بود به وجود آورد. با آن که نمونه‌های کهن‌تر و شایسته‌تری برای تقلید، چون نثر **ابن مقفع** (ر. ك به ص **۱۲۷** از کتاب حاضر) و **جاحظ** (ر. ك به ص **۱۲۹** از کتاب حاضر) امروز بهتر شناخته شده است، هنوز هم زبان عربی نتوانسته است از چنگ اعجاب بسیاری از نویسندگان درمقابل لفظ پردازی و سجع‌سازی، و یا از حراست حسادت‌آلود فصاحت‌گرایان رهائی یابد. این احوال موجب شد که زمانی، طرفداران لهجه‌های محلی، امید در آن بندند که، از آن جا که زبان فصیح قادر به انطباق دادن خود با شرایط جدید نیست، گویش‌های عربی، به عنوان زبان فرهنگ، جایگزین آن گردند. اما واقع امر آن است که یك زبان نوکلاسیکی درحال تکوین است. این زبان، بیشتردر میان افراد تحصیل کرده، عربی عامیانه را ـ که دارد صاحب ادبیات مکتوب هم می‌شود ـ در خود هضم می‌کند، و اصولاً، از آن جا که کیفیتی واقع‌بینانه‌تر و عینی‌تر می‌یابد، و نرم‌تر و ساده‌تر می‌گردد، و به تعبیر اندیشه بیش‌تر از آرایش قالب اهمیت می‌دهد، ناچار به زبان گویشی عربی نزدیك‌تر می‌شود. وانگهی، دقت و فصاحت، حتی در فلسفه، مانعةالجمع نیستند؛ **جمیل سلیبه** استاد دمشقی، این امر را آشکارا به ثبوت رسانده است.[۱] همهٔ نویسندگان، چه اهل ادب و چه اهل علم و چه مؤلفان دینی، هر گرایش و اسلوبی که داشته باشند، همه به سوی همین هدف می‌شتابند. اما اگر همگان براین نکته اتفاق نظر دارند و آرزو می‌کنند هر چه زودتر، واژگان فنی ساده و دقیقی تدون شود، بر سر نوع آن روحیه‌ای که باید از برای این زبان نوکلاسیکی قائل شد دیگر متفق‌القول نیستند. مهاجران آمریکا، و بخصوص **میخائیل نُعَیمه**، به آزادی مطلق ابداع، همراه با حفظ حرمت طبیعت زبان قائل‌اند.[۲] اما دیگران ـ و نه فقط «قدما»، زیرا **العقّاد** هم در شمار این گروه است ـ از این گرایش پرهیز می‌کنند و نه تنها حرمت

1. Cf. J. Lecerf, *La Littérature arabe moderne et l'enseignement de la langue en Syrie*, in *Revue Africaine*, 1931. nos 346-47, pp. 18 ss.

۲. مثلاً میخائیل، فعل «تَحَمَّم» (= استحمام کردن، شنا کردن) را (که جبران در شعری که به زبان عامیانه نزدیك است به کار برده) بر باب «استحمّ» که ساختی کهن دارد ترجیح می‌داد.

طبیعت زبان، بلکه عنایت به استعمالات لغوی را نیز که مورد آزمایش گذشتگان قرار گرفته است،ضروری می‌دانند.

ناصیف‌الیازجی (متوفی در ۱۲۸۸/۱۸۷۱) یکی از نخستین اساتید آن زبان عربی بود که توسط مسیحیان **لبنان** تجدد یافته بود. او بیشتر به علم لغت عنایت داشت و کتاب‌هائی در نحو و بدیع و فن شعر و منطق تألیف کرد که مدتی، «رهنمون تعلیماتی» نهضت عربی بود. در شعر، مقلّد قدمای عرب، خاصه متنبی بود. چندین مقامه («مجمع‌البحرین») نیز نگاشته است که حکایت از تسلط واقعی او بر زبان عرب دارد. فرزند او **خلیل** (متوفی در ۱۳۰۷/۱۸۸۹) بیشتر به شاعری معروف بود؛ یك تراژدی نیز تألیف کرد که از مفاهیم «عیاری و وفاداری» جاهلی ملهم بود. پسر بزرگتر او **ابراهیم** (۱۳۲۴/۱۹۰۶) نفوذی به وسعت نفوذ پدر در باب لغت داشت؛ چندین مجله را خود اداره می‌کرد، با نشریات دیگر همکاری داشت، و فرهنگی از مترادفات و متشابهات تألیف کرد که پایهٔ آن، «زبان روزنامه‌ها» بود. همین کار موجب شد که او، یکی از استادان زبان عربی در عصر نهضت بشمار آید. خواهر **خلیل** و **ابراهیم** که وَرْده نام داشت (متوفی در ۱۳۴۳/۱۹۲۴) نیز مدتی به عنوان شاعر شهرت یافت.

بطرس البستانی (متوفی در ۱۳۰۱/۱۸۸۳) نیز سردستهٔ نویسندگانی است که همه **بستانی** نام داشتند. وی براستی سلسله جنبان تباری از ادیبان بود. این نیای بزرگ، خود یکی از اکابر نهضت زبان عرب، پایه‌گذار اولین «مدرسه ملی» و اولین مجلهٔ عربی (= «الجنان»)، و مؤلف تعداد کثیری کتاب و از همه مهمتر، فرهنگ «محیط‌المحیط» و یك «دائرةالمعارف» بود که ناتمام ماند. پس از او باید از **سلیمان‌البستانی** (متوفی در نیویورك، در سال ۱۹۲۵ میلادی) نام برد که نقش سیاسی عمده‌ای بازی کرده است. وی جرأت آن را کرد که به ترجمهٔ «ایلیاد» هومر دست زند و مقدمهٔ دانشمندانه‌ای بر آن نویسد. اما این مقدمه و این ترجمه، به همهٔ موفقیتی که لایق آنند نرسیده‌اند. دیگر **عبدالله البستانی** است (متوفی در ۱۹۳۰ میلادی) که مدت سی سال در مدارس **بیروت** به تدریس عربی پرداخت و کتاب لغتی به نام «البستان» و چندین نمایشنامه و مقاله و شعر انتشار داد. نیز از آن سلسله است **امین‌البستانی** (که اینك ـ سال ۱۹۴۲ ـ در قید

حیات است) که در قاهره به وکالت اشتغال دارد و تعدادی مقاله و بحث دربارهٔ حقوق و ادبیات و اجتماع و سیاست نگاشته است که همه، در مجموعه‌ای به نام «مختارات» جمع‌آوری شده‌اند. باز هم می‌توان از **بطرس‌البستانی** (در قید حیات) مؤلف دقیق‌النظر «ادباءالعرب» و **فؤادالبستانی** (استاد جوان دانشگاه سن ژزف بیروت ـ سال ۱۹۴۲) مؤلف مقالات و مباحث دقیق و نافذ نام برد که گاه بیش از حد به نظریه‌های ادبی معمول روز عنایت دارد. معذلك سلسله‌ای که از متون برگزیده، تحت عنوان «الروائع» انتشار داده، نمونهٔ خوبی از کار انتقادی منقح عالمانهٔ دلنشین است.

المنفلوطی (متوفی در ۱۳۴۳/۱۹۲۴) معروف‌ترین نثرپرداز عصر نهضت است که در **مصر علیا** به جهان آمد، در **الازهر** درس خواند و شاگرد **محمد عبده** شد. وی از پاره‌ای از آثار نویسندگان فرانسوی، چون **شاتوبریان**، **برناردن دو سن پیر**، **الکساندر دومای پسر**، **آلفونس کار** و **کوپه**، اقتباس‌های بسیار آزادی کرده است؛ خود نیز داستان‌های کوتاه بدیعی نگاشته است. **منفلوطی**، به سبب اسلوب آهنگین وگوشنوازش، و سحر خیال‌انگیزی که از نوشته‌هایش برمی‌خیزد، جای خاصی در نهضت ادبی اشغال کرده است. «نظرات و عبرات» او در همهٔ کشورهای عرب، بزرگترین موفقیت را کسب کرده‌اند. آثار او کمتر موجب احساس غربت در خواننده می‌شوند تا آثار بی‌تردید شخصی‌تر و عمیق‌تر نویسندگانی چون **العقّاد** و **نُعَیمه** و یا **بشر فارس** که نسبت به «زرق و برق سحرآمیز» **منفلوطی** روی خوشی نشان نمی‌دهند.

اناستاس دو سنت اِلی (متولد سال ۱۲۸۳/۱۸۶۶) از اصل لبنانی و از آباء کَرْم[1] بود که به سبب تسلطی که بر زبان عرب داشت و شور هیجانی که در دفاع و خدمت به آن از خود نشان می‌داد در سراسر شرق شهرت عظیم دارد.وی در **بغداد**، مجلهٔ «لغةالعرب» را تأسیس کرد و در آن، تعداد کثیری مقاله انتشار

۱. پدر روحانی Anastase de St-Elie = انستاس ماری الکرملی، از آباء روحانی فرقهٔ کَرْم بود. این فرقه در قرن ۱۲ میلادی از متکدیان نصرانی سوریه به وجود آمد. کرم، مأخوذ است از نام کوهستان کرمل (مترجم). انستاس، ملیّت عراق را پذیرفته بود.

داد و برخی مباحث نسبتاً مبهم را روشن ساخت. علاوه بر دو کتاب در زمینهٔ زبانشناسی به نام‌های «اغلاط اللغویین الاقدمین» و «نشوءاللغة العربیة»، دو کتاب تاریخی، یکی دربارهٔ **بغداد** و دیگری درباب **عراق**، و نیز جزواتی در حکمت الهی تألیف کرده و به تحقیق و چاپ متون کهن نیز پرداخته است.

د ـ تجددگرایان مسلمان

البته هنوز واپس‌گرایان موجودانـد، همچنان که تجددگرایان پیشتاز موجوداند؛ اما گرایش عمومی کم و بیش از اصل تفاهم و انعطاف و شجاعت اصولی که **محمد عبده** نهاده ملهم است؛ اصل‌هائی که عبده نهاده، عبارت‌اند از: تزکیه، وحدت و تطبیق اسلام با نیازهای معاصر، و سه جنبهٔ برنامه‌های تجددطلبان «سلفیه» نیز همین است. لکن این جنبه‌ها، برای این که شکل بگیرند، هنوز راه درازی در پیش دارند.

مصطفی الرافعی (متوفی در **۱۳۵۶/۱۹۳۷**) نمونهٔ تمام عیار یك واپس‌گراست. وی مردی مصری و صاحب اطلاعاتی بسیار وسیع و ذوق نویسندگی و شاعری بود؛ اما از هر چه نام مدرن داشت، روگردان بود. نوشته‌های او در تاریخ یا نقد ادبی، اشعارش، آثار دفاعیه‌اش و حتی رمان‌ها و داستان‌های کوتاهش، همه تنها به گذشته ناظراند.[۱]

علی عبدالرازق (متوفی در **۱۳۰۶/۱۸۸۸**) به عکس، یکی از نمایندگان انگشت‌شمار تجددگرایان پیشتازی است که جرأت نشر عقاید خویش را داشته‌اند. وی نیز مصری و صاحب دو نوع فرهنگ بود: یکی فرهنگ ازهری، و دیگر، فرهنگ اروپائی (**لندن و اکسفورد**). وی در سال **۱۹۲۵** کتابی منتشر کرد که سر و صدای عظیمی به پا کرد و حتی نزدیك شد که موجب بحران سیاسی نیز

۱. آثار عمدهٔ او عبارت‌اند از: «تاریخ ادب‌العرب»، ۱۹۱۲؛ «اعجازالقرآن...»، ۱۹۱۴؛ «تحت رایةالقرآن»، ۱۹۲۶ که عبارت است رد نظریه‌های طه حسین دربارهٔ شعر جاهلی؛ «السفّود»؛ «وحی القلم»؛ و یك دیوان شعر در چندین مجلد.

بگردد. این کتاب، «الاسلام و اصول الحکم» نام دارد که توسط برشه Bercher، تحت عنوان L'Islam et les bases du pouvoir به زبان فرانسه ترجمه شده است. مؤلف در این کتاب می‌کوشد ثابت کند که اسلام قبل از هر چیز، آیینی روحانی است و لذا، سازمان دنیوی که تا حال در جامهٔ قدس‌آمیزی در آمده، باید از دین جدا گردد و بدین سان، به راحتی قابل انطباق با شرایط محتمل‌الوقوع زندگی انسانی شود.

محمد عبده (متوفی در ۱۳۲۳/۱۹۰۵) ادیبی مصری و از اصلاح‌طلبان میانه‌رو مسلمان بود. وی در خلال زندگانی خویش که از پیروزی و شکست هر دو، نشان داشت، اما به اضطراب زندگی استادش جمال‌الدین افغانی نبود (= به سوریه تبعید شد، در پاریس اقامت گزید و آنجا، جریدهٔ «العروة‌الوثقی» را که به یاری استادش تأسیس کرده بود، اداره نمود، به اصلاح دادگستری و آموزش و پرورش در مصر اقدام کرد، چندین بار به سیسیل و آفریقای شمالی سفر کرد...) مفهومی بسیار پر زیر و بم در امر اصلاح دین اسلام و بخصوص اسلام مصری، از برای خود ساخته بود. برخلاف افغانی، «وی به اصلاحاتی که تدریجاً صورت نگیرد، اعتقاد نداشت و مطمئن بود که هیچ دگرگونی ظاهری و خارجی نمی‌تواند نتایج بادوامی به بار آورد، مگر آن که مقدمتاً، با ایجاد تغییر در روحیات مردم، زمینهٔ آن مهیا گردد. از نظر او، ترقی اجتماع زمانی واقعاً تحقق می‌یابد که در آموزش و بخصوص آموزش اخلاقی و مذهبی اصلاحاتی صورت گیرد.»[۱] بنابراین باید نخست کشورهای اسلام را آمادهٔ آن ساخت که ـ بی‌آن که خویشتن رانفی کنند ـ ترقیات فرهنگ معاصر را جذب نمایند و در صورت نیاز، قاطع‌ترین سلاح‌ها را علیه خود آن فرهنگ به کار گیرند.

عمده‌ترین آثار او عبارت‌اند از: «رسالة‌التوحید» و«تفسیر» قرآن کریم که ناتمام مانده است. وی علاوه بر این، تعداد نسبتاً قابل ملاحظه‌ای مقاله و گزارش دارد که می‌توان در زندگی نامهٔ حجیمی که رشیدرضا به «استاد» اختصاص داده، باز یافت.

۱. مقایسه شود با ترجمهٔ «رسالة‌التوحید» توسط ب. میشل و عبدالرازق.

رشید رضا (متوفی در ۱۹۳۵/۱۳۵۴) از اصل سوری بود و بخش اعظم زندگی را در قاهره گذرانید. وی با آن که شاگرد محمد عبده بود، همیشه اعتدال او را نداشت و سخت به وهابیه متمایل بود، و غالباً عنان اختیار را به دست لحن مشاجرات می‌سپرد و استدلالاتی که بیشتر لفظی بودند تا واقعی به کار می‌بست. وی در سراسر زندگی عبده، با او همکاری داشت؛ سپس به فکر آن افتاد که با ایجاد یك «سمینار تبلیغات» (که دوامی نیافت) و نیز با تأسیس مجله‌ای با نام سمبلیك «المَنار» (چراغ دریائی)، اقدامات استاد را دنبال کند. این مجله به صورت ارگان جنبش اصلاح‌طلبان درآمد و تا حدی آن جنبش را در خود منحصر ساخت، و تا زمان مرگ مؤسس آن، تأثیر بسیار وسیعی داشت. رشید رضا مدت سی سال، دائماً در کمین و پیوسته مهیّا و قوی دل، در راه اسلام راستین، با همهٔ دشمنان خارجی و داخلی آن جنگید؛ در عین حال، کاملاً در جریان امور بود، اما نسبت به مکاتب گوناگون انعطاف نمی‌پذیرفت؛ مسالمت را هدف خود ساخته بود، اما خود سخت بی‌قرار وبیمناك بود. وی تقریباً به تنهائی مجله را تدوین می‌کرد و در آسیا و آفریقا و اقیانوسیه، عقاید انبوهی خواننده را شکل می‌داد که طالب اصلاح دینی (و حتی اصلاح ادبیات عربی) بودند، و نه به انعزال اسلام رضا می‌دادند و نه از قرینه‌سازی سادهٔ ترقیات جدید با قالب منجمدی که اسلام به خود گرفته بود قانع بودند. آثار رشید رضا تقریباً به جزوه‌های مجزائی که از مجلهٔ «المنار» استخراج شده منحصراند و در آنها، همهٔمسائلی که در آن هنگام برای اسلام مطرح بود مورد بحث قرار گرفته است، مانند: امر خلافت، موضوع بانوان؛ دفاعیه، جدائی از دین، شرقشناسی، ادبیات، سیاست، تطبیق اسلام با زندگی جدید، و دیگر زندگی نامهٔقطور محمد عبده با عنوان «تاریخ الاستاذالامام» است که قبلاً به آن اشاره کردیم.

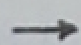
طنطاوی جوهری (متولد سال ۱۸۷۰/۱۲۸۷) مردی مصری است که در یکی از مدارس عالی قاهره ـ که خود درگیر جنبش جدید دفاع و اصلاح جهان اسلامی است ـ به تدریس اشتغال دارد. وی آثاری با لحنی تخیلی و طنزآمیز مانند «أین‌الانسان»، و کتاب‌های دیگری در زمینهٔ تفسیر و اخلاق که بر سازش دادن میان علم و مذهب ناظر است تألیف کرده است.[۱]

←

فرید وجدی (متولد سال **۱۲۹۲/۱۸۷۵**) نیز به همان جنبش اصلاح و دفاع وابسته است و مانند **طنطاوی** از اهل **مصر** است. وی از همان اسلوب تخیلِ «انجمن کواکب» که دیگر اسلوبی کلاسیك شده، استفاده می‌کند (مقایسه شود با «وجدیات»)؛ در این اسلوب، نویسنده می‌تواند، بی‌آن که موجب خستگی مفرط خواننده گردد، واقعیاتی را که از برای سعادت جهان اسلامی لازم دانسته شده، بیان کند. با این همه، نوشته‌های او خشن و دشوارند. این مؤلف که روحیه‌ای سخت شریف و لطف اخلاقی سخت گیرائی دارد، قبل از هر چیز می‌کوشد این اتهام را که اسلام موجب انحطاط مسلمانان و ضعف تفکرات فلسفی در میان ایشان بوده، از دامن دین بزداید. این موضوع به کرّات در معروف‌ترین کتابش «المدنیة والاسلام» مطرح شده است.

شکیب ارسلان (متولد سال **۱۲۸۶/۱۸۶۹**) به عکس، قهرمان پرشور همین آرمان اسلامی است. وی از سوریه، و از یك خانوادهٔ دروزی برخاسته. شهرت او در نویسندگی موجب گردید که او را «امیرالبیان» لقب دهند. زندگی و خصوصیات او، **جمال‌الدین افغانی** را به خاطر می‌آورد؛ یعنی هم روزنامه‌نگار و اهل مجادله و سخنران است و هم اهل مسافرت، و اندیشمند مایل به عمل که دچار تبعید هم شده است؛ هم دوستان فراوانی دارد و هم دشمنان فراوانی؛ بیشتر جوانان مسلمان[۱] که نهضت کشورهای عربی و ملت‌های اسلامی خاطرشان را مشغول می‌دارد، از او پیروی می‌کنند. وی ادارهٔ مجله‌ای را به زبان فرانسه، تحت عنوان La Nation Arabe به عهده دارد. مقالات متعدد او که گاه مانند مقالاتی که

۱. حتی برخی جوانان غیرمسلمان، مانند الیاس قنصل شاعر به‌او گرویده‌اند. وی که میهن‌پرستی پرشور گردیده، در شهر بوئنس آیرس، از رفتار شکیب ارسلان که به نحو شجاعانه‌ای «عرب‌گرا»ست، تمجید می‌کند و او را «شیر لوزان» می‌خواند. ارسلان، به‌میل خود، در ژنو و یا لوزان اقامت گزیده است.



۱. وی در ۱۴ ژانویهٔ سال ۱۹۴۱ وفات یافت (ر. ك به Bulletin des Etudes Arabes، الجزیره، ژانویهٔ ۱۹۴۱).

مجدداً یادآور شویم که تقریباً همهٔ کسانی که در زمان تألیف این کتاب حیات داشته‌اند، اینك درگذشته‌اند. مترجم.

در «المنار» انتشار داده، سخت مفصل است، به موضوعات سیاسی ـ مذهبی زمان حال اختصاص دارد. از نظر ادبی، او چندین کتاب اروپائی را به زبان عربی ترجمه و به عرب زبانان معرفی کرده است[۱]، و علاوه بر این چند سفرنامه، تعدادی نوشته‌های تاریخی، یك مجموعهٔ شعر و مباحثی در ادب منتشر ساخته است.[۲]

هـ ـ خطیبان

و اما نوع خطابی کاملاً «عربی»، با گسترش اصول حکومت پارلمانی و نخستین نوع مواعظ دینی، تعداد کثیری نماینده یافت که از آن میان در مورد دو تن بیشتر تأمل می‌کنیم. این دو، قهرمانان استقلال مصر به شمار می‌آیند و درخاطرهٔ بسیاری از مسلمانان دیگر کشورها، به صورت سمبل باقی مانده‌اند:

مصطفی کامل (متوفی در ۱۳۲۶/۱۹۰۸) جوانی مصری و دارای روحی پرشور و اراده‌ای آهنین بود که حسّ میهن‌پرستی نوپای مصر، در وجود او تجسم یافته بود. وی در شهر **تولوز فرانسه**، درس حقوق خواند و با خانم **ژولیت آدام** و **پیر لوتی** طرح دوستی ریخت و در مطبوعات، به مبارزهٔ پرشوری برای استقلال کشورش دست زد. **کامل** هم شاعری خوش ذوق بود و هم خطیبی گیرا. چندین کتاب تاریخی نیز دربارهٔ فتوحات اسپانیا و زندگی ملل و بردگی نزد رومیان و مسائل شرق تألیف کرد. در ضمن مجله‌ای برای دانشجویان آموزش عالی به نام «المدرسة» و روزنامه‌ای به نام «اللِواء» به سه چاپ عربی، فرانسوی و انگلیسی تأسیس نمود.وی قصد داشت که یك مدرسهٔ نمونه نیز افتتاح کند، اما مرگ، در سن سی و چهار سالگی به کام خویشش برد.

سعد زَغْلول (متوفی در ۱۳۴۶/۱۹۲۷) از شاگردان **الازهر** و شیفتهٔ مباحثه

۱. «آخرین فرد خاندان بنوسراج» از شاتوبریان؛ «آناتول فرانس با دم‌پائی» از بروسون.
۲. «تاریخ غزوة‌العرب فی فرنسا»...؛ «شوقی»؛ تعدادی مباحث استطرادی آموزنده که همراه است با ترجمهٔ عربی «جهان تازهٔ اسلام» تألیف L.Stoddard. این ترجمه، توسط نُوَیهد، تحت عنوان «حاضرالعالم‌الاسلامی» انجام یافته؛ قاهره، ۱۹۳۳، ۳ ج.

و مناظره بود. زمانی که **جمال‌الدین افغانی** به **مصر** رفت، با او مراوده برقرار کرد؛و چون دشمنی خود را نسبت به **انگلستان** ابراز می‌داشت، چندی به زندان افتاد. بعدها، وکیلی مبرز شد و به مشاغل عمده‌ای منصوب شد و از آن جا توانست در اصلاح آموزش و دادگستری دخالت کند. وی بخصوص در وارد ساختن زبان عربی در آموزش علوم که آن هنگام به زبان انگلیسی تدریس می‌شد، اثر قاطعی داشته است، و همین امر موجب تحریض جنبش ترجمه و تدوین کتاب‌های درسی بسیار مفیدی گردید. پس از جنگ جهانی اول، **سعد** لیدر جنبش ملی‌گرایان مصر شد، به **مالت** و جزائر **سیشل** و **جبل‌الطارق** تبعید گردید،و عاقبت، اقبال آن را یافت که اعلام استقلال **مصر** را به چشم ببیند و شاهد اعطای حق تدوین قانون اساسی به **مصر** باشد (سال ۱۹۲۲). وی محبوبیتی شگفت‌انگیز کسب کرد و یاد او هنوز محل احترام است. معلومات او که از علوم قدیم و جدید هر دو بهره داشت، بسیار جدی و روانش متعالی بود. خطابه‌های او که ساده و جذاب بود، در تجدید زبان خطبا اثر داشت. وی را منشأ تعداد کثیری از تعابیر و تراکیب جدیدی می‌دانند که امروز در زبان نوکلاسیکی عرب متداول است.

و ـ فیلسوفان

هنوز نمی‌توان واقعاً از فیلسوف متجدد عرب سخن گفت؛ معذلك تفکر فلسفی که در زبان عربی به بیان آمده، با نوعی تجدد آشنا گردیده است. این تجدد فلسفی، از سیطرهٔ عقاید **داروین ـ اسپنسر** بر چهره نشان دارد. نظریهٔ تکامل، با شور و هیجان، خاصه توسط لبنانیانی که دارای فرهنگ مسیحی‌اند، تعلیم می‌شود، و برخی اصول آن، همچون مبادی بدیهی، حتی توسط مسلمانان پذیرفته شده است. مطالعهٔ فلسفهٔ کهن، خواه اسلامی و خواه غیراسلامی، نیز در میان «قدما» پیروان سخت کوشی دارد؛ اما متجدّدان بیشتر در پی آن‌اند که مقام فلاسفهٔ مسلمان را مشخص و مبیّن سازند،[۱] و گاه با طمطراق ساده‌دلانه‌ای، بر

۱. مثلاً محمد بدر، در کتاب «تاریخ فلسفه» که به زبان انگلیسی تألیف شده و توسط حسن حسین به ←

نقش استادی آنان بر اروپای قرون وسطی پافشاری می‌کنند.[۱]

شبلی شُمَیّل (متوفی در سال ۱۳۳۵/۱۹۱۶) از شاگردان قدیمی دانشگاه آمریکائی بیروت بود که به اروپا سفر کردو عاقبت در مصر مسکن گزید. وی به عقائد داروین علاقمند و ناشر آن‌ها در خاور زمین بود. با همکاری صَرّوف (متوفی در ۱۳۴۶/۱۹۲۷) بود که مجلهٔ «المقتطف» را تأسیس کرد و در آن مباحث فلسفی و تاریخی و علمی متعددی انتشار داد. شمیّل نویسنده‌ای بدبین و حتی مادی‌گرائی کافر بود؛ و زندگی نامه‌ای پر مرارت از خویشتن با عنوان «الرجحان»، باقی گذاشته است.

سلامة موسی (متولد ۱۸۸۸/۱۳۰۶) از قبطیانی است که در لندن و پاریس درس خوانده و از میان پایه‌گذاران فلسفهٔ جدید، خاصه فلسفهٔ انگلیسی (داروین و اسپنسر) به زبان عربی، بیش از همه مورد توجه است.وی با داستایوسکی و نیچه و برناردشاو و ولز آشناست، از تفکرات آنان الهام می‌گیرد و به ذکر و تکرار نامشان شائق است. وی علاوه بر این، به فرویدیسم هم پرداخته و ضمن به کار بستن اصول روانکاوی، خواسته است تأثیر آن‌ها را در زندگی اجتماعی و نیز در انواع هنر، به زبان عربی تشریح کند. سلامه که با اندیشهٔ چالاك و قلم روان خود دانش‌ها را در دسترس عموم می‌نهد، با تعداد کثیری از جرایدی که توسط مسیحیان و یا مسلمانان اداره می‌شود (مانند «الهلال»، «المقتطف»، «السیاسة»، «البلاغ»...) همکاری دارد و چندین کتاب تألیف کرده است که برخی از آن‌ها (= «المختارات») عبارت از مجموعهٔ مقالات اوست. آثار او نه تنها شامل مسائل خالص فلسفی است، بلکه موضوعات تاریخ و زیبائی‌شناسی و ادبیات و علوم را نیز در برمی‌گیرد، و او همهٔ این مطالب را با دیدی مستقل که حدی برای آن متصور نیست مورد بحث قرار می‌دهد. سلامه جسارت آن را داشته است که قانون تکامل اجتماعی را بر توحید اسلامی منطبق کرده آن را به وسیلهٔ بدویت صدر اسلام توجیه کند. البته لازم به گفتن نیست که

۱. حتی طه حسین هم اسیر این وسوسه شده است. ر. ك به «مستقبل‌الثقافة»، جاهای پراکندهٔ کتاب.

→ عربی برگشته است؛ و یا محمد لطفی جمعه در کتاب «تاریخ فلسفة‌الاسلام»، قاهره، ۱۹۲۷.

روشی این چنین افراطی، نه مورد تأیید مسلمانان است و نه مورد تأیید مسیحیان.[۱]

اسماعیل مَظْهر (؟) نیز از مصریان پیرو نظریهٔ تکامل است. اما او مسلمان باقی مانده است، و با آن که نظریهٔ تکامل را می‌پذیرد، نتایج ضد دینی‌ای را که سلامه موسی، گوئی با شادمانی ـ از آن به دست آورده، رد می‌کند. معذلك او را نمی‌توان بازپس‌گرا به شمار آورد، بلکه به‌عکس، مجله‌ای را اداره می‌کند که حتی می‌توان پیشتاز خواند (مجلهٔ «العصور»). در این مجله، وی تقلید از ترکیهٔ نوین و اقتباس بلافصل و کامل تشکیلات و روش‌ها و روحیهٔ تمدن اروپائی را توصیه می‌کند. آثار عمدهٔ او عبارت‌اند از: «ملقی‌السبیل» (دربارهٔ نظریهٔ تکامل از نظر دینی و اجتماعی)، یك «تاریخ اندیشهٔ عربی» و کتابی در موضوع «دشواری‌هائی که تمدن جدید ایجاد می‌کند».[۲]

ز ـ تاریخ‌دانان

پیداست که کسی با انکار خویشتن، موجب تجدید خود نمی‌شود؛ بنابراین، بازگشت به افتخارات گذشته در اثنای نهضت، امری طبیعی است و این کار نهضت را هم حمایت می‌کند و هم به حرکت در می‌آورد. عصر حاضر هم، در برخی از زمینه‌ها، تاریخ‌نگارانی از برای خود یافته است. ما اینك به دو تن اشاره می‌کنیم. یکی **جرجی زیدان** مروج صاحب هنر علم است و دیگری، **احمد زکی**، دانشمندی که از روش‌های جدید پیروی می‌کند.

اما خوب است پیش از آن، به نام چند مؤلف یا کتاب که یا اهمیتی دارند و یا شهرتی به دست آورده‌اند، اشاره کنیم:

در مجامع اسلامی، بیشتر بر آثار **الخُضَری** (متوفی در ۱۹۲۷/۱۳۴۶) تکیه

۱. آثار عمدهٔ او. «جنایات و مکافات» داستایوسکی؛ «مقدمة‌السُبرمان»؛ «نظریة‌النظور»؛ «الیوم و الغد»؛ «العقل الباطن» (= وجدان مغفوله)...

۲. «تاریخ‌الفکر العربی»؛ «معضلات المدنیة‌الحدیثة».

می‌کنند که متخصص سیره و تاریخ خلفا و تاریخ فقه بوده است. **احمد امین** استاد دانشگاه **قاهره** نیز یك تاریخ فرهنگ اسلامی در چندین مجلد انتشار داده. امروز کتاب در سیرهٔ نبوی، به قلم مسیحیان، یا روزنامه‌نگاران و ادیبان که در آثار دیگری، استعداد انتقادی خود را بروز داده‌اند، و نیز به قلم متکلمان اصلاح‌طلب، رواج تمام یافته است. از آن جمله، می‌توان سیره‌هائی را که **محمد حسنین هیکل**، **توفیق الحکیم**، **لبیب الریاشی**، **الارناوط** و **طه حسین** نوشته‌اند یاد کرد. تاریخ تصوف اسلامی، از قلم موشکاف و گاه بیم‌انگیز **زکی مبارك** تراوش کرده است. تاریخ مطبوعات عربی را نیز **ترّازی** (مطبوعات عربی)، **قُسطاکی الحلبی** (مطبوعات مصر)، **الحسنی** (مطبوعات عراق) نوشته‌اند. تواریخ محلی را در آثار نویسندگانی چون **انستاس الکرملی** (ر. ك به ص **۲۸۰** از کتاب حاضر) دربارهٔ بغداد و عراق، **کامل الغُزّی** دربارهٔ **حلب**، **الیاس الأیّوبی** (متولد سال ۱۲۹۱/۱۸۷۴) دربارهٔ **مصر**، **عیسی اسکندر المعلوف** (متولد سال ۱۲۸۶/۱۸۶۹) دربارهٔ خاندان‌های بزرگ **سوریه** و **لبنان**، و **کردعلی** دربارهٔ **دمشق** باید یافت.

جرجی زیدان (متوفی در ۱۳۳۳/۱۹۱۴) لبنانی‌الاصل بود که بیشتر زندگی خویش را در مصر گذرانید. وی دانشی وسیع و هوشی سرشار، و درکار، توانی استثنائی داشت. مجلهٔ معروف «الهلال» را هم او تأسیس کرد. در مقالات و کتاب‌هایش، به موضوعاتی سخت گونه‌گون پرداخته است: فلسفه، ادب، جامعه‌شناسی، و تاریخ که همه، به زبانی زنده و شاداب ونرم و ساده نگارش یافته‌اند. عیب کارهای او گسترش و تنوع بسیار است که مؤلف را مجبور می‌کرد با شتابزدگی به بررسی منابع و یا نگارش بپردازد. معذلك آثار او، مجموعهٔ عظیمی را تشکیل می‌دهد که در همگانی ساختن دانش، به نحوی جدی و جالب توجه، مؤثر بوده است. وی یك «تاریخ ادبیات عرب» (در ۴ جلد)، یك «تاریخ تمدن اسلامی» (در ۵ جلد)، یك «تاریخ زبان عربی» (در ۲ جلد) وچندین کتاب دیگر که به اهمیت آثار فوق نیستند تألیف کرده است. فکر تازه و بدیع او آن بود که دست به تألیف «سلسله‌ای» رمان تاریخی زد که در آن‌ها، عمده‌ترین حوادث تاریخ عرب و اسلام را برشمارد. این کتاب‌ها، روایاتی بسیار زنده و تا حدی داستان

گونه‌اند که با رغبت می‌توان خواند، و موفقیت بسیاری هم کسب کرده‌اند. تقریباً کسی دنبالهٔ اقدامات او رانگرفت، مگر اخیراً که نوشته‌های نادری از **فریدابوالحمید** (= «ابنة‌المملوك»، ۱۹۲۶) و **معروف‌الارناوط** (= «سيّد قريش» در ۱۹۳۱ و «عمربن الخطاب» در ۱۹۳۲) انتشار یافته است.

احمد زکی (متوفی در ۱۳۵۳/۱۹۳۴) مردی مصری، و از طرف مادر، ترک نژاد، و از طرف پدر، مغربی‌نژاد بود. پس از آن که تحصیلات عربی ـ فرانسوی خود را در مصر به پایان رسانید، در مقام مترجمی و روزنامه‌نگاری و استادی عربی و دانشمندی، با درخشش تمام به کار پرداخت، آن چنان که درهای بسیاری از مجامع علمی (در قاهره و لندن و مادرید و لیسبن) به روی او باز شد. معلومات او بسیار گونه‌گون و وسیع بود، و در کوشش‌هایی که جهت اصلاح زبان دوائر دولتی صورت می‌گرفت، و نیز در تغییر روش آموزش الازهر، تأثیر عمیقی داشت. در دانشگاه جدید قاهره، درس‌هائی درزمینهٔ تمدن اسلامی القاء کرد و بی‌آن که کینه‌ای نسبت به غرب داشته باشد، در تشکیل انجمن «الرابطة‌الشرقية» شرکت جست که هدفش، تقریب ملت‌های خاورزمین و ایجاد نوعی جبههٔ فرهنگی عربی ـ اسلامی بود.[۱] علاوه بر تعداد نسبتاً معتنی‌بهی مقاله که در جراید عربی و فرانسوی انتشار داده، آثاری درباب لغت، تاریخ و تمدن نگاشته است که همه، مانند متونی که تحقیق کرده، با عنایت بر دقیق‌ترین روش‌های جدید تدوین یافته‌اند.[۲] شهرتی که به عنوان مُبدع تفکر عربی کسب کرده بود، موجب شد او را «شيخ‌العروبة» لقب دهند.

۱. این جنبش، بخصوص پس از پیروزی ژاپن (یعنی شرق) بر روسیه (یعنی غرب) گسترش یافت. موفقیت ژاپنی‌ها و سرعتی که ضمن حفظ شخصیت خود، در رسیدن به سطح فنی و نظامی اروپا نشان داده‌اند، یکی از موضوعات ادبی گردیده است. حافظ ابراهیم در قطعه شعر «غادة‌اليابان» و نیز طه حسین در «مستقبل‌الثقافة» ص ۴۰ به این موضوع پرداخته‌اند.

۲. آثار عمدهٔ او عبارت‌اند از: چاپ مجدد متون کهن از توحیدی، ابوتمام، جاحظ و غیره؛ «قاموس‌الجغرافية»؛ «السفرالى المؤتمر»؛ «كتاب‌الحضارة‌الاسلامية»...

ح ـ شاعران

هنوز هیچ قالب تازه و معینی در شعر نهضت جا نیفتاده است. جسورترین شاعران، البته خود را از برخی قیود عروض کهن رها ساخته‌اند. قوالب کهن را شکسته‌اند و یا از چنگ قافیه گریخته‌اند و یا آن را به گونه‌های تازه‌ای در آورده‌اند. عناصر بحور قدیمی، خاصه کوتاه‌ترین آن‌ها را، با هم درآمیخته‌اند و آن‌ها را در بندهای مختلف فراهم آورده‌اند. نیز برخی، یکه‌تازان شعر آزاد یا شعر منثور شده‌اند. شعر غنائی و تخیل‌پردازی، میدان وسیعی پیش روی یافته است و بعضی شاعران، در بیان صادقانهٔ اندیشه‌ها و احساسات کوشیده‌اند. نمایندگان این تجدید موضعی که باری از اصالت هم بی‌بهره نیست، بیشتر لبنانیانی هستند که به **آمریکا** کوچیده‌اند، اما در میان شاعرانی که در شرق، یعنی در **مصر** و **عراق** و **سوریه** و **فلسطین** مانده‌اند نیز نشان آنان رامی‌توان یافت. دراین شاعران، کم و بیش تأثیر **آمریکا** (بخصوص **والت ویتمن** و **ادگارپو**) و تأثیر **اروپا** (خاصه **فرانسه** و **رمانتیسم**) احساس می‌شود.

این تأثیر، خاصه تأثیر **اروپا**، دامن شاعران دیگری را نیز گرفت که به اندازهٔ پیش‌تازان، نوآور نیستند، اما ضمن وفاداری نسبت به قوالب و قوانین عروض کهن، ندای عقاید و عواطف زمان خود و نیازهای سیاسی و اجتماعی کشورهای خویش را بازگو می‌کنند و به وصف اختراعات، ماشین‌آلات، نمایش‌ها و بازی‌ها و یا بدبختی‌های عصر حاضر می‌پردازند. این اشعار، قطعاتی دلنشین و نافذ و گاه ارجمنداند، اما نه از طریق مجموعه و یا تنوع خود توانسته‌اند قبول عام یابند، و نه به وسیلهٔ ژرفی عواطف و تفکراتی که بیان می‌کنند. علی‌رغم قدر و ارج برخی اشعار که از قلم هنرمندان بزرگی چون **شوقی** و **حافظ ابراهیم** و **الزهاوی** و **الرصافی** و **خلیل مطران** و دیگران تراوش کرده، باز ترجمهٔ پرتوان «ایلیاد» و مقدمهٔ عالمانهٔ آن توسط **سلیمان البستانی**، و یا تماس با آثار شاعرانی چون **ویکتور هوگو** و **شکسپیر**، نتوانسته است روح نیرومند تازه‌ای در کالبد شعر عربی معاصر بدمد.

این شاعران که اگر نگوئیم پیوسته دربند مضامین شعر کهن‌اند، لااقل قوالب آن را کاملا مراعات می‌کنند، مورد توجه اکثریت معاصران قرار دارند و

کوشش شاعران متجدد، یعنی مهاجران آمریکا یا نوگرایان مانده در شرق را به پشت پردهٔ تاریکی می‌رانند. اشعار کاملاً تازه‌ای که دارای الهامات سمبلیست است، البته در این جو عدم تفاهم نفوذ نمی‌تواند کرد.(۱) پس باید صبر کرد که عامهٔ مردم، آمادگی بیشتری کسب کنند، و یا نبوغ شاعرانهٔ عظیمی ظهور نماید.

سامی‌البارودی (متوفی در ۱۳۲۲/۱۹۰۴) از اهل **مصر** بود و نقش عمده‌ای در سپاه و پلیس و حکومت **مصر** بازی کرد. چون با **انگلستان** دشمنی می‌ورزید، در سال **۱۸۸۳** به **سیلان** تبعید شد و مدت هفده سال در آن جا ماند. در ماه مه ۱۹۰۰، توانست به **مصر** بازگردد و از آن پس عمر خود را وقف کارهای ادبی کرد. مجموعهٔ اشعارش را، پس‌از مرگ فراهم آوردند. وی از نوکلاسیکیانی بود که عامداً و مصرّانه از قدما تقلید می‌کرد و تعمداً از دائرهٔ انواعی که ایشان بسط می‌دادند، یا دائرهٔ تفکراتی که بر خویش فرض می‌کردند، پا فراتر نمی‌نهاد. او معذلك، به همراهی استادان زبان‌شناس لبنانی (خانوادهٔ **یازجی** و **بستانی** خصوصاً) و با شاعر مصری و نوکلاسیکی دیگری به نام **اسماعیل صبری** (۱۸۵۵ـ۱۹۲۳) که دید بازتری داشت، در تجدید تمایل معاصران نسبت به شعر دوران‌های طلائی **بغداد** و **حلب** مساهمت داشت.

۱. شعر در این روزگار بسیار پرحاصل است. بیشتر نویسندگان، شاعر هم هستند، آنهم از بهترین شاعران. مانند: عقّاد، المازنی، زکی مبارك، بشر فارس، میخائیل نعیمه، شفیق جبری، خلیل مردم و دیگران. خوب است از چند تن شاعر مشهور دیگر هم نام ببریم: در عراق: الاخرس، الفاروقی، الالوسی، الطباطبائی، و از نوگرایان: الکاظمی، البشیر، الهشامی. در فلسطین: البِتجالی. در سوریه ـ لبنان: خانوادهٔ یازجی، نِقولا الترك، بطرس کرامه، فرنسیس مرّاش، اسکندرالمعلوف، احمد عبید،محمد البِزم، محمدالشرَیکی، محمد الاحمد (معروف به بدوی‌الجبل)، بشارة‌الخوری، طانیوس عبدالحلیم دَمّوس، الزرکلی، الیاس‌الفیّاد، احمد تقی‌الدین (دروزی)، عدیل‌الغضبان (از شاعران جوان). در مصر: محمد جلال (متوفی در ۱۸۹۸)، حِفْنی نَصیف (متوفی در ۱۹۱۹)، الصیرفی، الرفاعی (متوفی در ۱۹۳۷)، احمد ابوشادی (متولد ۱۸۹۲، پزشك متخصص باکتری‌شناسی و شاعر پرشور)، عبدالرحمن شکری، احمد نسیم، احمد مُحرِم، احمد رامی، محمود عماد، محمد توفیق علی. در آمریکا : فوزی‌المعلوف (متوفی در ۱۹۳۰ در ریودوژانیرو. وی سرایندهٔ شعر بسیار معروف «علی بساط‌الریح» است که به زبان‌های اسپانیائی و پرتقالی نیز ترجمه شده)، شفیق‌المعلوف (برادر فوزی)، نعمة‌الحاج، الیاس فرحات، ایلیا ابوماضی، رشیدالخوری، رشید ایوب، الیاس قنصل...

احمد شوقی (متوفی در ۱۳۵۱/۱۹۳۲) را لقب افتخارآمیز «امیر شاعران» داده‌اند. در سال ۱۲۸۵/۱۸۶۸ از خانواده‌ای ساکن قاهره به وجود آمد که از نژادهای مختلف ترك و کُرد و یونانی و عرب تشکیل یافته بود. در سال ۱۸۸۷_۱۸۹۱ او را به فرانسه فرستادند. وی در آن جا تحصیلات خود را در رشته حقوق به اتمام رسانید و اطلاعات پسندیده‌ای دربارهٔ ادبیات فرانسه کسب کرد. چون به مصر بازگشت، تا سال ۱۹۱۴، شاعر دربار خدیو مصر شد. اما به سبب علاقه‌ای که به ترکیه ابراز می‌داشت، ناچار گردید راه تبعید پیش گیرد و تمام دورهٔ جنگ را در شهر بارسلون اسپانیا بگذراند. بعد از آن هم باز در سال ۱۹۱۹ به اسپانیا رفت و هنر خود را صرف تمجید از آن کشور کرد. عاقبت همان جا، غرق در حرمت وافتخاروفات یافت. آثار شاعرانهٔ او عظیم است. می‌گویند هیچ شاعر عربی به اندازهٔ او انتاج ادبی نداشته است.[۱] عقیدهٔ عموم، او را به عنوان سحرانگیزترین شاعر، دوست می‌داشت؛ شاعر هم که بر هنرمندی خویش واقف بود، نسبت به تعریف و تمجید دیگران، حساسیت شدیدی نشان می‌داد و در عوض، در مقابل انتقاد سخت بی‌تاب بود. وی کوشیده است دوران طلائی نوکلاسیکیان عرب و حتی کلاسیك‌های اروپا را دوباره زنده سازد. بخصوص تراژدی‌های کُرنیْ موجب شده است که او چندین داستان بلند، با الهام از مصرْ کهن، یا اندلس و یا اعراب گذشته تدوین کند[۲]. آثار منثور او، به زبانی سخت متکلف و بیش از حد آرایش یافته نگاشته شده‌اند.[۳]

حافظ ابراهیم (متوفی در ۱۳۵۱/۱۹۳۲) در سال ۱۲۸۸/۱۸۷۱ تولد یافت و بعدها، در شمار افسران ارتش مصر درآمد. پس از آن که چندی در سودان خدمت کرد، به مصر فراخوانده شد و در سال ۱۹۰۱ ارتش را ترك گفت و به محمد عبده پیوست، در درس‌های او حاضر می‌شد و در بازدیدهائی که او انجام می‌داد، با وی همراهی می‌کرد. در سال ۱۹۱۱ به کتابداری کتابخانهٔ بزرگ قاهره

۱. «الشوقیات».
۲. «مصرع کلیوباترا»؛«مجنون لیلی»؛ «قمبیز»؛ «علی بك‌الکبیر»؛ «امیرةالاندلس»؛ «عنتره».
۳. «آسواق‌الذهب». وی تاریخ اسلام را تحت عنوان «دول العرب» به شعر در آورده است.

منصوب شد و تا سال بازنشستگی که سال مرگش نیز بود در همین مقام باقی ماند. او ضمناً یکی از بزرگترین شاعران نوکلاسیکی است. هنر او شاید به قدرت و درخشش هنر شوقی نباشد، اما غالباً از آنِ او جذاب‌تر است. اشعاری که در باب مسائل اجتماعی و سیاسی اسلامی سروده، در میان جوانان مسلمان همهٔ کشورهای عرب، از محبوبیت عظیمی برخوردار است. به نثر، ترجمهٔ مختصری از «بینوایان» ویکتورهوگو و یک رمان نسبتاً ناشیانه به نام «لیالی سطیح» از او در دست است. نیز به همراهی **خلیل مطران** شاعر، کتاب «تلخیص اقتصاد سیاسی» تألیف **پل لوروا ـ بولیو** Paul Leroy-Beaulieu را به عربی برگردانده است. تعدادی مباحث اخلاقی و مقاله نیز در روزنامه‌ها انتشار داده است.

جمیل‌الزهاوی (متوفی در ۱۳۵۵/۱۹۳۶) در سال **۱۸۶۳** در **بغداد** تولد یافت. وی با آن که غالباً بیمار بود، توانست شغل‌های مختلفی را عهده‌دار شود. به تناوب، در **بغداد** و **استانبول** تدریس کرد، ریاست چاپخانهٔ رسمی **بغداد** را عهده‌دار شد، نویسندهٔ روزنامه و مترجم بود (زبان‌های ترکی و فارسی و کردی را هم علاوه بر عربی می‌دانست، اما از زبان‌های اروپائی بی‌اطلاع بود)، به‌نمایندگی **بغداد** در پارلمان **ترکیه** برگزیده شد. با این همه، توانست به خاور نزدیک سفر کند و با اساتید نهضت عربی در **مصر** تماس گیرد. وی دارای معلومات بسیار عمیق اسلامی، و اطلاعات مستقیمی از علوم جدیدو فلسفهٔ طبیعت بود. زندگی حرفه‌ای پر اضطراب او، بدبینی و شدت وحدت اخلاقی او، و نیز استقلال غالباً گزنده‌ای که در عقاید ادبی و سیاسی و مذهبی و اجتماعی خود ظاهر می‌ساخت (آزادی زنان، علوم جدید، زبان عامیانه) موجب شد که هم در نظر مسلمانان سنت‌گرا و هم در نظر دانشمندان به طور عام، مظنون جلوه کند.

آثار منظوم و منثور **جمیل صدقی‌الزهاوی** بسیار فراوان است، اما از چند کتاب و مجموعه مقالات که بگذریم، بقیه در مجلات و روزنامه‌ها پراکنده است.[۱]

ولی بیشتر به عنوان شاعر و نظریه‌پرداز شعر است که وی، مقام ارجمندی

۱. عمده‌ترین آثار او: «الفجر الصادق»؛ «الکلم‌المنظوم»؛ «رباعیات»؛ «اللباب»؛ «دیوان»، «کتاب‌الجذبیة و تعطیلها»؛ «المجمل ممّا أری»؛ «الخیل و سباقها»...

در تاریخ ادب معاصر کسب کرده است. اگر از یك طرف، وفاداری به قوانین و طبیعت زبان عربی را تکلیف می‌کند،[۱] از طرف دیگر برای بقیهٔ مسائل، آزادی مطلق و رهائی واقعی را از قوانین کهن شعر، خواه قوالب شعری و عروض و قافیه باشد و خواه مضامین، می‌طلبد. وی با تقلید از اروپا دشمنی می‌ورزید و خواهان تجدید حیات از درون بود.

زهاوی که از هنر سرشاری بهره‌مند بود، توانست نَفَسی نیرومند که گاه با حساسیت دل‌انگیزی در آمیخته بود، در اشعار خود بدمد.

خلیل مُطران (متولد ۱۲۸۷/۱۸۷۰) لبنانی‌الاصل است. چندی در **بیروت** و سپس، از سال **۱۸۹۳** در قاهره به روزنامه‌نگاری پرداخت. در **قاهره** با «الاهرام» همکاری داشت و دو مجله هم تأسیس کرد. در سال **۱۹۰۷** از روزنامه‌نگاری روی گردانید و همّ خود را صرف شعر کرد. تسلط بر زبان عرب، حساسیت فراوان و تخیلی خلّاق، او را از معروف‌ترین شاعران ساخته است. وی بیشتر نسبت به قوالب کهن وفادار مانده است. شهرت عظیمش باعث شد که هم لقب «شاعر اقالیم عربی» را به او دهند، و هم، پس از مرگ **شوقی**، افتخار ریاست انجمن آپلو را که مجمع شاعران در **قاهره** است. از او، علاوه بر دیوان اشعار، آثار منثوری نیز می‌شناسیم که از آن جمله است: «مرآت‌الایام» در تاریخ، «الدیوان‌المنثور» که مجموعه‌ای از مقالات مختلف است، چندین ترجمه مانند: «اتللو» و «بازرگان ونیزی» از **شکسپیر**، و ترجمهٔ «تلخیص اقتصاد سیاسی» از **لوروا ـ بولیو** که با همکاری **حافظ ابراهیم** انجام داده. دیگر اشعار و مقالات او در جراید پراکنده‌اند.

الرُصافی (متولد سال ۱۲۹۲/۱۸۷۵) شاعری عراقی و یکی از معروف‌ترین شاعران معاصر است. در **بغداد** تولد یافت و بعدها در آن شهر استاد ادبیات عرب گردید. سپس همین درس را در **استانبول** و **بیت‌المقدس** القاء کرد. نیز به عنوان نمایندهٔ **عراق** در پارلمان **ترکیه** برگزیده شد. پس از جنگ، مجدداً به کار تدریس پرداخت و حتی در فرهنگ عمومی **بغداد**، به مقام وزارت منصوب

۱. زمانی با جایگزین کردن زبان فصیح عربی توسط زبان رائج، نظر مساعد داشت.

گردید. دیوانش چندین بار به چاپ رسیده و در هر چاپ اضافاتی بر آن وارد کرده است. **رصافی** در قالب شعر تجدید خاصی حاصل نکرده است، اما توانسته است با ظرافت تمام و هنرمندی و سلاست، به موضوعات جدید و قدیم بپردازد. وی ابزارهای گوناگون، ماشین‌آلات، ورزشها و یا سرگرمی‌های جدید و نیز مناظر طبیعت را وصف کرده و از اجتماع اسلامی و دردهائی که گریبانگیر آن است، تابلوهای دلنشینی ترسیم کرده است. او هم مانند **حافظ ابراهیم**، سخت مورد علاقهٔ جوانان مسلمان است. از آثار او، علاوه بر دیوان اشعار، «مجموعهٔ سخنرانی‌هایش درباب ادبیات عرب» انتشار یافته که از خلال آن‌ها، هم دانش استوار او پدیدار است و هم ذوق انتقادی متعادل و رازدارش.

ط ـ رمان‌نویسان، نوول‌نویسان، درام‌نویسان

در تماس با ادبیات غربی، سعی می‌شود که انواع ادبی جدید را در زبان عربی به بیان آورند. نوع رمان تاریخی که در **سوریه** زاده شده، در **مصر** گسترش می‌یابد و به دست **جرجی زیدان** (ر. که به ص **۲۸۹** از کتاب حاضر) به اوج خود می‌رسد؛ اما پس از او در محاق فراموشی می‌افتد، اگرچه برخی تألیفات نسبتاً تازه، سعی در تجدید آن دارد. داستان اخلاقی و روانی در چند اثر پراکنده بروز کرده است که از آن جمله، تألیفات **سعیدالبستانی** و **یعقوب صرّوف** و **فرح الظون** را می‌توان نام برد. رمان به معنای اخص، هنوز در جستجوی راه خویش است و نتوانسته است با زبان عربی کاملاً هم‌آهنگ شود، اگرچه برخی آثار درخشان، به قلم ***هیکل**[1] ***المَویلحی**، ***طه حسین**، * **توفیق الحکیم** و ***المازنی** اینک در دست است.

بیشتر داستان کوتاه و افسانهٔ اخلاقی که غالباً اسلوب **موپسان** را به خاطر می‌آورد است که خواه میان مهاجران **آمریکا** و خواه نویسندگان شرق، رواج دارد. پیشوای این نوع، برادران ***تیمور**اند که توانسته‌اند در عین‌حال، هم اثر

۱. اسم‌هائی که با علامت ستاره مشخص شده‌اند، طی صفحات آینده مورد بحث قرار گرفته‌اند.

ادبی‌وواقع‌گرایانه به وجود آورند و هم ـ بخصوص **محمود تیمور** ـ اثر روانشناسی. علاوه بر این دو برادر، خوب است به برادران ***عُبَید** و ***طاهر لاشین** (مصر)، و ***محمود احمد** و **انور شاعول** (عراق)، و**عبدالمسیح الحدّاد** و **میخائیل نُعَیمه** (آمریکا) نیز اشاره کنیم.

هنر تئاتر حتی کمتر از رمان در ادبیات معاصر عرب راه یافته است. تئاتر که از واردات کاملاً اجنبی است، درمقابل مسائلی چون مسائل فنی و اجتماعی، خاصه نقش زنان، و نیز در کار رقابت سرسختانهٔ سینما، دچار حرج گردیده است. سینما، حتی اگر مفهوم نیافتد، باری موجب سرگرمی هست، و بیشتر اوقات، سر آن ندارد که وسیلهٔ فرهنگ ذاتی باشد و لذا کوشش عقلانی و تعلیم ذوقی بر بیننده تحمیل نمی‌کند. اکثر نمایشنامه‌هائی که به زبان عربی می‌شناسیم، قطعاتی است که از آثار غربی، بخصوص تراژدی‌های کلاسیك، ترجمه یا اقتباس و یا تقلید شده است. تألیفات **کرنی**، **راسین**، **شکسپیر**، **مولیِر**، **هوگو**، **الکساندر دوما** توسط افرادبسیار مختلفی چون **مارون نقاش** (متوفی در ۱۲۷۲/۱۸۵۵)، **طنّوس الحرّ**(متوفی در ۱۲۸۷/۱۸۷۰)، **ادیب‌اسحاق** (متوفی در ۱۳۰۳/۱۸۸۵) و **احمد شوقی** شاعر و **عثمان جلال** (متوفی در ۱۳۱۶/۱۸۹۸) مورد استفاده قرار گرفتند. نمایشنامه‌های موفق‌تری در زمینهٔ کمدی اخلاقی یا تئاتر سمبلیست که ***محمّد تیمور** یا **میخائیل نعیمه** (ر.ك ص ۳۰۴ از کتاب حاضر) و یا نویسندگان جوان‌تری چون ***توفیق الحکیم** و **بشر فارس** (ر. ك ص ۳۰۳ از کتاب حاضر) نوشته‌اند، نوید آیندهٔ بهتری را می‌دهند.

محمّد تیمور (متوفی در ۱۳۴۰/۱۹۲۱) یکی از محبوب‌ترین چهره‌های نهضت است. وی که مصری بود، در **لیون** و **پاریس**، درس حقوق و ادبیات خواند. سپس به **مصر** بازگشت و هنر خود را وقف درام و رمان‌نویسی به زبان عربی کرد. **تیمور**، با الهام از **گی دو موپسان** خصوصاً، فن نوول‌نویسی را در مصر در قالبی پایه‌ریزی کرد که از همان وهلهٔ اول، در حد کمال بود. وی برای تئاتر که ظاهراً بیشتر مورد علاقه‌اش بود، نمایشنامه‌هائی نیك ساخته و پرداخته و ظریف و خوب مطالعه شده نگاشت. اما متأسفانه وقت آن را نیافت که همهٔ هنر خود را به منصهٔ ظهور رساند و در سن ۲۹ سالگی وفات یافت.[۱] ←

محمود تیمور (متولد سال **۱۳۱۲/۱۸۹۴**) برادر **محمد** است و خود را شاگرد و ادامه‌دهندهٔ هنر او به شمار می‌آورد. اما در واقع، اثر او، کمال یافته‌تر و هنری‌تر است. **محمود** مصرانه کار خود را بر مشاهده و توصیف اجتماع مصری محدود کرده است، و در آثارش، حس تند روانشناسی و استعدادهای خود را به عنوان نویسنده‌ای ساده و طبیعی و جذاب آشکار ساخته است.[1]

عُبَید عیسی (متوفی در سال **۱۳۴۴/۱۹۲۵؟**) و برادرش **شِحاته** نیز در داستان‌های کوتاه خود کوشیده‌اند محیط **مصر** و بخصوص طبقات مرفه شهرهای بزرگ را توصیف کنند.

لاشین (**محمود طاهر**، متولد سال **۱۳۱۵/۱۸۹۷**) به عکس، بخش اعظم نوول‌های خود را به طبقهٔ عوام اختصاص داده است.

توفیق الحکیم (متولد سال **۱۳۱۶/۱۸۹۸**) درام‌نویس از نوع سمبلیسم به روش **مترلینگ** و **لُونُرمان**[2]، داستانی دربارهٔ **مصر معاصر**[3] و نیز داستان‌های کوتاه و مباحثی با روحیه‌ای بسیار متجدد، دربارهٔ موضوعات مختلف اجتماعی و حتی مذهبی[4]، و همهٔ این‌ها به زبانی دلنشین، تألیف کرده است. مؤلف هنوز همهٔ توان هنری خود را بروز نداده است و به نظر می‌رسد که عاقبت در صف مهمترین نویسندگان عصر نهضت بنشیند.

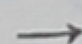
المُوَیْلحی (**محمد**، متوفی در **۱۳۴۹/۱۹۳۰**) از مصریانی که در **قاهره** درس خوانده و از **ایتالیا** و **فرانسه** و **ترکیه** دیدن کرده است. زمانی که به **مصر**

۱. آثار او متعدداند. معروف‌ترین آن‌ها عبارت است از: «الشیخ جمعه»؛ «الشیخ سید العبیط». مجموعه‌ای از نوول‌ها و افسانه‌های محمود تیمور، در زبان فرانسه، به عنوان زیر معروف است: ''Les Amours de Sami...'' Paris, 1938.

۲. «اهل الکهف»؛ «شهرزاد»؛ «مسرحیات».

۳. «عودة‌الروح» (به زبان فرانسه با عنوان L'Ame retrouvee ترجمه شده است).

۴. «محمد»؛ «اهل الفن»؛ «یومیات نائب»؛ «عهدالشیطان»؛ «تحت شمس الفکر» (این عنوان اخیر، برنانوس را به خاطر می‌آورد).



۱. مجموعهٔ کامل آثار او در سه جلد به نام‌های «ومیض الروح»؛ «حیاتنا التمثیلیة» و «المسرح المصری» انتشار یافته است.

بازگشت، مجلهٔ «مصباح‌الشرق» را انتشار داد که بمحض انتشار مقالات مؤلف در آن، شهرت عظیمی یافت. این مقالات بعدها، تحت نام «حدیث عیسی بن هشام» جمع‌آوری گردید. این اثر، به سبب روح ابداع‌گر و تازگی و اصالتی که مؤلف توانسته در آن نهد، نخستین اثر ادبی قرن بیستم در زبان عربی به شمار می‌آید. مؤلف کوشیده است سبك کهنهٔ «مقامات» را با نوع جدید رمان غربی در هم آمیزد. کتاب، هجای معنوی اجتماع معاصر مصر است و در خلال آن مؤلف توان خود را در نیك بینی و تحلیل روانشناسی بروز داده است. اما این کتاب هم هنوز یك رمان واقعی نیست. زبانی که وی به کار گرفته، اگرچه اندکی سنگین و گه‌گاه دارای آرایش‌های لفظی است، باز قابل درك است و از حشو زائد دور از ذوق و صنایع محض تهی است.

هیکل (محمدحسنین، متولد سال **۱۳۰۶/۱۸۸۸**) نیز مصری است و هم اوست که در سال **۱۹۱۴**، نخستین رمان عربی را ـ کتابی که شایستگی این نام را دارد ـ تحت عنوان «زینب» تألیف کرد. این کتاب، هم از نظرموضوع و اسلوب، و هم از آن جا که بی‌محابا زبان عامیانه را در یك اثر ادبی راه داده، و هم به سبب توصیفات و تحلیلات روانشناسی، اثری تازه و بدیع است؛ اما تنها پس از چاپ دوم در سال **۱۹۲۹**، و پس از آن که به عنوان موضوع یك فیلم سینمائی برگزیده شد، اندك موفقیتی کسب کرد.

هیکل تنها یك رمان‌نویس نیست، بلکه مقالات متعددی در تاریخ و نقد ادبی و فلسفه نیز انتشار داده است. وی روزنامهٔ «السیاسة» را که خود تأسیس کرده، اداره می‌کند و در کنار آن، هفته نامه‌ای به همین نام نیز منتشر می‌سازد. این دو نشریه، در آموزش سیاسی و ادبی مصریان نقش عمده‌ای بازی می‌کنند.[۱] انتخاب او به وزارت فرهنگ عامهٔ مصر، موجب امیدواری شدید پیروان تحول سریع در مصر معاصر گردید.

۱. آثار عمدهٔ او: «فی اوقات‌الفراغ»؛ «تراجم مصریه و غربیة»؛ «ثورة‌الادب»؛ «ولدی»؛ «حیاة محمد»؛ «فی منازل‌الوحی».

ی- نقد ادبی

مقدار معتنی‌بهی اثر ادبی، با دید انتقادی در دست داریم که نخست به صورت مقاله در جراید انتشار یافته‌اند و سپس به صورت مجموعه در آمده‌اند. باید گفت که این نوع ادبی ظریف حساس، بسیار رواج دارد و برخی از قلم بدستان متفرعن، ناخودآگاه می‌کوشند ثابت کنند که انتقاد واقعی، این قدرها هم که می‌گویند ساده نیست. با این همه، یك مکتب جدی نقد ادبی به وجود آمده که گاه امپرسیونیست (اثرگرا) است، گاه روانشناس، گاه پر حرارت و گاه شوخ چشم و یا طنزآمیز، و با گرایش‌های گوناگونی که اتخاذ کرده، از محافظه‌کاری و تعادل گرفته تا انقلابی‌گری، هراس ادبی و کنجکاوی فکری و ذوق تجددخواهی را میان طبقهٔ روشنفکر عرب زبان، زنده نگه می‌دارد، حال خواه در مصر باشد یا سوریه، خواه عراق باشد یا آمریکا. از جملهٔ نویسندگان این زمینه‌اند: *طه حسین، احمد ضیف، انطون‌الجُمَیّل، کامل کیلانی، *محمد کردعلی، أنیس‌المقدسی، شفیق جبری، خلیل مردم، الزیّات، فیلیپ حِتّی، *العقاد، *المازنی، *زکی مبارك، *بشر فارس، میخائیل نُعَیمه و دیگران...

محمد کردعلی (متولد سال ۱۲۹۳/۱۸۷۶) اهل دمشق و پیش از هر چیز، مرد تحقیق و ادب است. وی به وزارت فرهنگ عمومی سوریه منصوب شد، مجلهٔ «المقتبس» را تأسیس کرد و به ریاست فرهنگستان عربی دمشق رسید، و چندین بار به اروپا سفر کرد. کردعلی صاحب استعدادی استوار و برازنده است و با عنایتی تمام بر واقع‌بینی و بینشی شایسته، بیشتر به کار تاریخ پرداخته است. در نقد ادبی غالباً بر شخصیت‌های گذشته ناظر است، و او خود از صمیم دل، جنبش «تجدید حیات قدیم» را می‌طلبد.[1]

طه حسین (متولد سال ۱۳۰۷/۱۸۸۹) مردی مصری و دارای فرهنگی ذووجهین است. با آن که در حدود سن دو سالگی نابینا شده، توانسته است در

۱. آثار عمدهٔ او: «رسائل البلغاء» (مجموعه‌ای از متون کهن)، ۱۹۱۳؛ «غرائب‌الغرب»، ۱۹۲۳؛ «القدیم و الجدید»، ۱۹۲۵؛ «خطط‌الشام» (شش جلد، ۱۹۲۱ـ۱۹۲۸)؛ «الاسلام و الحضارة‌العربیة» (دو جلد، ۱۹۳۴ـ۱۹۳۶).

الازهر و **فرانسه** به شایستگی تمام درس بخواند و حرفهٔ معلمی و نویسندگی پرباری داشته باشد. **طه حسین** یکی از دوست‌داشتنی‌ترین چهره‌های مصر جدید و ادبیات معاصر عرب است. چهره‌ای است کمی اندوه‌بار و احساس‌انگیز، اما پرتو انسان‌دوستی و هوشمندی و جاذبیت و شجاعت از آن ساطع است. شگفت نیست که وی در موارد متعدد، از عدم ادراك و فهم دیگران رنج کشیده باشد و حتی به سبب عقایدی که در مقام استادی یا نقّادی ابراز می‌داشت، مورد زجر و تعقیب قرار گرفته باشد. روحی است سخت‌گیر که از ساده‌دلی هم خالی نیست. اما دستگاه وحشت بار روش‌ها و تحقیقات علمی معاصر را، با زبردستی و اطمینانی که هنوز در شرق نظیر نیافته به کار می‌گیرد. **طه حسین** در برخی از آثارش، به جای نقد علمی، کار را به انتقاد تند و افراطی کشانیده و مشاهدات و ملاحظات خود را رنگ شکاکیت و حتی ولترمآبانه داده است. با این همه، تألیفات او من حیث‌المجموع، از تعادل و بصیرت و حتی کمال نشان دارد؛ و علاوه بر این به زبانی نوشته شده‌اند شفاف و ساده و گاه متأثر از زبان فرانسه که در آن، غالباً لبخندی خیال‌آلود و حساسیتی عظیم آشکار است. وی، علی‌رغم برخی شکست‌ها و دلنگرانی‌ها، هنوز شجاعانه در راه فرهنگ عربی معاصری که هم‌طراز فرهنگ اروپا باشد به مبارزه ادامه می‌دهد و از طریق تعلیم یا آثارش، مردانی را که باید در ایجاد آن سهیم باشند تربیت می‌کند.[۲]

العقّاد (متولد سال ۱۳۰۷/۱۸۸۹) از طریق مادر، کردنژاد است و در **مصر علیا** تولد یافته است. وی، به غیر از فرهنگ عربی، عمیقاً تحت تأثیر فرهنگ آنگلوساکسون قرار دارد، برخلاف **طه حسین** که فرهنگ خارجی‌اش، اولاً

۲. آثار عمدهٔ او: رسالهٔ دکتری به زبان فرانسه «فلسفهٔ ابن خلدون»، پاریس، ۱۹۱۷، که توسط محمد عبدالله عنان به عربی ترجمه شده (قاهره، ۱۹۲۵)؛ «فی‌الشعر الجاهلی»، ۱۹۲۶، که طوفانی به پا کرد و نکات تند آن، در «فی‌الادب الجاهلی» (سال بعد) زدوده شده؛ «حدیث‌الاربعاء»، ۱۹۲۵ـ۱۹۲۶، که «گفتگوهای دوشنبه» اثر سنت بوو را به خاطر می‌آورد؛ «حافظ و شوقی»، ۱۹۳۳؛ «مع‌المتنبی»، ۱۹۳۶؛ «علی‌هامش‌السیرة»، ۲ جلد، ۱۹۳۳ و ۱۹۳۸؛ «الادیب»؛ «من بعید»؛ «فی‌الصیف»؛ «مستقبل‌الثقافة فی مصر»، ۱۹۳۸؛ زندگینامهٔ خود او «الایام» که اثری است عمیقاً انسانی و در سال ۱۹۲۶ انتشار یافته، دیگر به ادبیات جهانی تعلق دارد و به زبان‌های فرانسه و انگلیسی و روسی و عبری و... ترجمه شده است.

فرهنگ انسان‌گرائی یونانی ـ لاتینی بود و ثانیاً فرهنگ فرانسوی. **عقاد** نه تنها نقّاد نافذ هنر و ادب است، بلکه یکی از آن شاعران مصری است که می‌کوشند از سحر قوالب کهن شعر دوری گیرند.[۱]

المازنی (متولد ۱۳۰۸/۱۸۹۰) نیز مصری و به شدت تحت تأثیر فرهنگ آنگلوساکسون است (**شکسپیر** و **بایرون** و **هاردی** و **مارك‌تواین** **ژروم‌کالپکا ژروم**نویسندگان محبوب اویند). وی با طنزی که در زبان عرب نسبتاً تازه است، و با شیطنتی غالباً پر آشوب چندین مقاله در نقد ادبی و هنری انتشار داده است. او ظاهراً بیش از پیش به رمان و داستان کوتاه متمایل است. داستان «ابراهیم الکاتب» (نشر در سال ۱۹۳۱) این نوع ادبی را به سوی ایجاد رمان اصیل مصری می‌کشاند و نیز ویژگی‌هائی دارد که آن را از چنگ «عقدهٔ حقارت» که در اثر قیاس با رمان‌های غربی پیدا شده، می‌رهاند. نویسنده در این کار، استادان انگلیسی خود را فرو گذاشته نزد نویسندگان روس، مانند **آرتزی باکیف** به دنبال نوآوری می‌گردد.[۲]

زکی مبارك (متولد ۱۳۰۹/۱۸۹۱) هم مصری و دارای اسلوبی ظریف و قاطع است، شعر غنائی پرشور و جذابی می‌سراید و جرأت آن را داشته است که به تحقیقات ادبی مدرن بپردازد، در خلال آن‌ها عقاید شخصی و مستقل خود را ابراز دارد و بدین سان، در ایجاد برخی تدقیق‌های جالب سهیم گردد. اما گاهی رفتاری مخالفت‌آمیز یا گستاخانه و اندکی استهزاءآمیز دارد که موجب توهین یا دل‌آزردگی دیگران می‌شود و عداوت و سوءتفاهم برمی‌انگیزد. اگر او صفا و پاکیزگی بیشتری داشت، بی‌تردید آثارش حسن تأثیر و عمق بیشتری می‌یافت.[۳]

۱. آثار عمدهٔ او: «دیوان»؛ «الفصول»، ۱۹۲۲؛ «مطالعات فی‌الکتب و الحیاة»؛ «مراجعة فی‌الآداب و الفنون»، ۱۹۲۶؛ «ساعات بین‌الکتب»، ۱۹۲۵؛ «ابن‌الرومی»، ۱۹۳۱؛ «شعراء مصر»...

۲. آثار عمدهٔ او: «الشعر و غایته...»، ۱۹۱۵؛ «الدیوان»، ۱۹۲۱ (با همکاری عقاد)؛ «حصادالهشیم»، ۱۹۲۵؛ «قبض‌الریح»، ۱۹۲۷؛ «صندوق‌الدنیا»، ۱۹۲۹؛ «ابراهیم‌الکاتب»، ۱۹۳۱؛ «فی‌الطریق»، ۱۹۳۷...

۳. آثار عمدهٔ او: «حب ابن ابی‌ربیعه»، ۱۹۱۹؛ «البدائع»، ۱۹۲۳؛ «مدامع‌العشّاق»، ۱۹۲۴؛ «الأخلاق عندالغزالی»، ۱۹۲۴؛ «الموازنة بین‌الشعراء»، ۱۹۲۶؛ «ذکریات باریس»، ۱۹۳۱؛ «النثرالفنی فی‌القرن الرابع»، ۱۹۳۴ (که بسط رسالهٔ دکتری او به فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۳۱، به زبان عربی است)؛ «وحی بغداد»، ۱۹۳۸؛ «التصوف‌الاسلامی»، ۱۹۳۸.

بشر فارس (متولد سال ۱۹۰۶/۱۳۲۴) یکی از محبوب‌ترین نویسندگان جوان مصری است. تربیت استوار او به خصوص در **فرانسه** (زیرا او زمان درازی هم در **آلمان** اقامت گزیده و بر زبان آلمانی تسلط دارد ـ موضوعی که هنوز در شرق بسیار نادر است ـ) او را به فرهنگ فرانسوی وابسته ساخته است. بشر، خواه در تئاتر باشد و خواه در شعر، بیشتر به سمبولیسم نو متمایل است. داستان‌های کوتاه و قصه‌های او بیشتر از مقولهٔ روانشناسی است تا توصیف. مقالاتی که در زمینهٔ نقد ادبی نگاشته، استوار و متعادل‌اند و اسلوبش، بسیار آهنگین، جز این که غالباً متصنع و گاه دشوار است.[۱]

ك ـ «آمریکائیان»

جبران خلیل جبران (متوفی در ۱۹۳۱/ ۱۳۵۰) و **امین‌الریحانی** از سرکردگان نسل ادبی جدید به شمار می‌آیند. **جبران** لبنانی است و نخست در کشور خود درس خواند، سپس به **پاریس** رفت و پس از چند ماه آن جا را به قصد **بوستن** ترك گفت، اما دوباره، به منظور تکمیل تحصیلات در دانشکدهٔ هنرهای زیبا، به **پاریس** نزد **رُدَن** [مجسمه ساز شهیر] که به او عنایت داشت بازگردید. عاقبت در **نیویورك** مسکن گزید و آن جا، یك انجمن ادبی عربی (الرابطةالقلمیة) و یك مجله («السائح») تأسیس کرد. این مجله را **عبدالمسیح الحدّاد** اداره می‌نمود. **جبران** می‌توانست در زبان انگلیسی نیز به سهلوت زبان عربی چیز بنویسد. وی که در سن ۴۸ سالگی در گذشته، آثاری نسبتاً فراوان و اثرگرا و خیال‌انگیز و یا عصیان‌گر به جای گذاشته است که دارای زبانی دلنشین و بیشتر خطابی است.[۲]

امین‌الریحانی (متولد ۱۸۷۹/۱۲۹۷) نیز لبنانی است، در یازده سالگی به **آمریکا** رفت و آن جا، بی‌آن که به مدرسه برود، عربی و انگلیسی را آموخت. در

۱. آثار عمدهٔ او: «قطعة لحم»، ۱۹۳۴ (داستان با دید روانشناسی)؛ «مفرق‌الطریق»، ۱۹۳۸.
۲. آثار عمدهٔ او: «عرائس‌المروج»؛ «الارواح‌المتمرّدة»؛ «الأجنحة‌المتکسّرة».

حین خواندن بحثی به زبان انگلیسی دربارهٔ حضرت **محمد**(ص) از علاقهٔ خود نسبت به نویسندگی آگاه شد. چندی به دانشکدهٔ حقوق رفت، بعد به یك گروه هنری تئاتر پیوست، اما علی‌رغم ابراز هنرمندی، در آن گروه باقی نماند. هشت سال پس از ورودش به **آمریکا**، راه نخستین سفر به **لبنان** را در پیش گرفت. این بازگشت، سرآغاز آمد شدهای مداومی میان کشور کوچك آسیائی و میهن ثانوی‌اش گردید. از سال **۱۹۰۴** تا **۱۹۱۰**، یعنی مدت شش سال در **لبنان** گوشه‌گیری اختیار کرد و طی این مدت، برخی از تألیفاتش را طرح‌ریزی نمود. معذلك مسکن اصلی او همچنان **نیویورك** است که در آن، او و **جبران خلیل** رهبران مکتب «آمریکائی» نهضت عربی به شمار می‌آیند. **ریحانی نیویورك** را تنها در زمستان‌های سخت که دوست دارد در **مکزیك** بگذراند ترك می‌گوید. او هم مانند **جبران**، به هر دو زبان عربی و انگلیسی دست به تألیف می‌زند، و در دو نوع از انواع ادب که مورد علاقهٔ مهاجران **آمریکاست**، یعنی شعر منثور و مقاله‌نویسی، استاد است. وی که از **جبران** اندیشمندتر است، به لقب «فیلسوف‌الفرَیکة» (محل تولد او) مفتخر گردیده. برخی حتی او را به «فیلسوف سوریه» ملقب کرده‌اند. این امر نشان می‌دهد که ادب نوپای عرب، هنوز عنایت مداومی به معانی دقیق القاب ندارد.[۱]

میخائیل نُعَیمه (متولد ۱۳۱۲/۱۸۹۴) نیز لبنانی و نمایشگر بارز تأثیر فرهنگ روسی در نهضت جدید عرب است. نخست در مدارس روسی **بیروت** و **ناصره** و سپس در دانشگاه **پُلوتاوا** درس خواند. پس از آن به **واشنگتن** رفت و در رشتهٔ حقوق به تحصیل پرداخت. وی، شاعر و درام‌نویس و منتقدی است که هوشی وقادّ و تند، و اسلوبی سرزنده و چالاك دارد و روحی که شجاعانه به ابداع متمایل است. «مرا ویران‌گر خوانده‌اند. بله من ویران‌گرم، اما برای بازسازی، بله من ویران‌گر همهٔ آن چیزهائی هستم که زیبا نیست، که واقعی نیست، خواه جدید باشد و خواه کهنه.»[۲] **نعیمه** که از مبارزات عقیم کهنه و نو

۱. آثار عربی او: «خارج‌الحریم»؛ «زنبق‌الغور»؛ «الریحانیات»؛ «ملوك‌العرب». الریحانی در ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۰ وفات یافت.

۲. «زادالمعاد»، قاهره، ۱۹۳۶، ص ۴۵.

روگردان شده، با توجه به نوع فعالیت و لحن آثارش و بخصوص با اهمیتی که به تحلیل‌های روانی و مسائل اجتماعی می‌دهد، گوئی عاقبت در کار نوسازی، خواه شعر باشد و خواه داستان کوتاه و خواه نمایش، تأثیر خواهد گذاشت.(۱)

ل- ادبیات بانوان

در **ترکیه** و **ایران**، زن دیگر آن نابالغ همیشگی نیست که ناچار باشد... در حاشیهٔ زندگی اجتماعی و فکری و مدنی، گوشه‌نشینی کند*. اما در کشورهای عربی، جنبش آزادی زن، هنوز در آغاز کار است. **مصر** در رأس این جنبش نوپا قرار دارد. در دیگر کشورهای عربی، بخصوص در کشورهای شمال **آفریقا**، از این امر هنوز هیچ خبری نیست. معذلك این جنبش، با آثار یکی از مهره‌های اصلی که *قاسم امین باشد، از سال **۱۸۹۹** آغاز شد... از این پس، گروهی از زنان مسلمان و غیرمسلمان، درجنبش، و یا در مطبوعات و تشکیلات آموزشی و فعالیت‌های ادبی عربی شرکت می‌جویند. ایشان با طلب آزادی و حق آموزش و فعالیت‌های اجتماعی، موفق شده‌اند سهم بزرگی از نهضت را به خود اختصاص دهند و احترام و تقدیر همرزمان ذکور را به خود جلب کنند. علاوه بر کسانی که ما پس از این با شرح مختصری ذکر خواهیم کرد، خوب است چند نام دیگر را هم یادآور شویم: **وَرْده الیازجی**، **مَریانا مَرّاش** (**۱۸۴۸_۱۹۲۲** که یك انجمن ادبی در **حلب** داشت)، **عائشه تیمور** (**۱۸۴۰_۱۹۰۲** که مصری و صاحب فرهنگی ظریف بود و به دو زبان عربی و ترکی شعر می‌سرود)، **عفیفه کَرَم** (**۱۸۸۳_۱۹۲۴**، روزنامه‌نگار و رمان‌نویس در **نیویورك**)، **الکساندرا آورنیو** (**۱۸۷۲_۱۹۲۷**، از اهل **سوریه** و مؤسس یك مجلهٔ بانوان به زبان عربی تحت عنوان «أنیس الجلیس» و دیگری به زبان فرانسه با نام «لوتوس»)، **کسبانی**

۱. آثار عمدهٔ او: «الآباء والبنون»، ۱۹۱۷؛ «الغربال»، ۱۹۲۳؛ «المراحل»؛ «زادالمعاد»؛ «جبران خلیل جبران»؛ «کان ماکان»، ۱۹۳۷.

*. باز اشاره کنیم که این اطلاعات به سال ۱۹۴۳ مربوط است. اما در مورد ایران، نقشی که زنان در انقلاب به عهده داشتند، خود به تنهائی این واقعیت را به ثبوت رسانید.

کورانی (۱۸۷۰ـ۱۸۹۸، باز هم از اهل سوریه که در سال ۱۸۹۲، از طرف کشور خود در کنگرهٔ بین‌المللی بانوان در **شیکاگو** شرکت جست. سخنرانی‌های متعددی به زبان انگلیسی کرده و انتشاراتی به زبان عربی دارد)، **اسماءالزهاوی** (در **عراق**)، **زَینب‌الفوّاز** (متولد ۱۸۶۰ در **لبنان**، مناظره‌گری پرجوش و شاعر و رمان‌نویس)، **لبیبه هاشم** (متولد ۱۸۸۲، در دانشگاه **مصر** علم تعلیم و تربیت تدریس کرد و در سال ۱۹۰۶ مجلهٔ بانوان «فتاةالشرق» را تأسیس نمود)، **سلمی صائغ** (استاد که بیشتر به تعلیم و تربیت توجه داشت)، **ماری عجمی** (متولد ۱۸۹۰، شاگرد خواهران ایرلندی **دمشق**، مدتی بازرس مدارس قبطی **اسکندریه** بود، سپس نزد فرانسیسکن‌های **دمشق** به تدریس پرداخت. وی شاعر و نیز روزنامه‌نگاری است که در **آمریکا** هم شهرت یافته است؛ از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۵ مجلهٔ بانوان «العروس» را اداره کرد)، **نجمی ابی‌اللَّمَع** (لبنانی‌الاصل، یك مجلهٔ بانوان به نام «الفجر» را که خود تأسیس کرده بود اداره کرد، سپس در سال ۱۹۲۵ به **کانادا** رفت و به تحصیلات خود در جامعه‌شناسی و روزنامه‌نگاری ادامه داد و در عین حال مقالات متعددی به عربی و انگلیسی منتشر ساخت)، **نظیره زین‌الدین** (از اصل دروزی و مؤلف دو کتاب پر سر و صدا به نام‌های «السفور و الحجاب» و «الفتاة و الشیوخ» که در سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ انتشار یافته).

چند نویسندهٔ پیشتاز هم از میان بانوان می‌شناسیم که از آن جمله‌اند: **فردوس توفیق** (مسلمان مصری) و **محاسن مُتراج** (روزنامه‌نگار معروف در **آمریکا**).

قاسم امین (متوفی در ۱۳۲۶/۱۹۰۸) «پدر» جنبش بانوان در شرق، و از نژاد کرد بود. او نیز مانند عبده از شاگردان **جمال‌الدین افغانی** بود. نخست در **پاریس** درس خواند و بعد به **قاهره** بازگشت. شهرت او از آن جا برمی‌خیزد که از سال ۱۸۹۹، مبارزهٔ پرشوری را با انتشار کتاب «تحریر المرأة» به نفع بانوان آغاز کرد و کار را با کتاب دیگری به نام «المرأةالجدیدة» که در همان موضوع بود ادامه داد. **فرید وجدی** (ر. ك به ص ۲۸۴ از کتاب حاضر) بی‌درنگ به‌این کتاب اخیر پاسخ گفت و اثری به نام «المرأةالمسلمة» تألیف کرد. **قاسم امین** مجموعه‌ای نیز از تفکرات اخلاقی و ملاحظات ظریف خود باقی گذاشت که پس

از مرگش انتشار یافت و بر عنایت مداوم او بر آزادی زن مسلمان دلالت دارد («کلمات فی‌الاخلاق»، ۱۹۱۳).

جُرجی باز (متولد ۱۳۰۰/۱۸۸۲) مردی لبنانی است که همهٔ فعالیت‌های ادبی خود را وقف نسوان کرده است. در سال ۱۹۰۹، مجلهٔ «الحسناء» را تأسیس کرد که نخستین مجلهٔ بانوان لبنان و سوریه بود و سه سال دوام داشت. جرجی باز چندین کتاب دربارهٔ آزادی زنان و مقامی که ایشان باید در زندگی اجتماعی کسب کنند، نوشته است (=«النسائیات»، «اکلیل جارلرأس المرأة»؛ همچنین تعداد نسبتاً فراوانی مقاله در روزنامه‌ها و مجله‌های شرق یا آمریکا انتشار داده است. وی صمیمانه کوشید بانوان جوان صاحب هنر را تشویق کند تا در جهان ادب تجلی کنند، و به همین منظور، اعیاد و جشن‌هائی نیز تشکیل داد. دراسلوب او خاصیتی است که موجب شده آن را «اسلوب تلگرافی» بخوانند. وی دوست دارد جملات کوتاهی نوشته و بی‌آن که حرف عطفی آن‌ها را به هم بپیونداند، به دنبال هم نشاند.

مَلَك حِنفی نصیف (متوفی در ۱۳۳۷/۱۹۱۸) از مشهورترین مصریان مسلمان در جهان ادب عربی است. وی که از اعضای آموزش بانوان و مبتکر یك نهضت آزادی مبرهن و مستدلّ بانوان بود، با اسلوبی غنائی و گاه گزنده، تعداد کثیری مقاله دربارهٔ علم تعلیم و تربیت و مسائل اجتماعی با نام مستعار «باحثة‌البادیه» انتشار داد. این مقالات، از سال ۱۹۱۰ در مجموعه‌ای به نام «النسائیات» در چندین مجلد گردآوری شد. او خود در ۳۲ سالگی وفات یافت.

هُدی شعراوی (متولد سال ۱۳۰۰/۱۸۸۲) از مادران مسلمان مصری است که با ذوقی سلیم و همتی فراوان جنبش بانوان را در مصر اداره می‌کند. وی «اتحادیهٔ بانوان مصری» و نیز مجلهٔ «زن مصری» را که به دو زبان عربی و فرانسه انتشار می‌یابد، تأسیس کرده است.

مَیّ زیاده (بیشتر به نام الآنسه میّ شهرت دارد) در سال ۱۳۱۳/۱۸۹۵ از پدری لبنانی در شهر ناصره تولد یافت. سپس در قاهره مسکن گزید و به مطالعهٔ ادبیات معاصر بیگانه پرداخت (وی با زبان‌های فرانسه، انگلیسی، ایتالیائی، آلمانی، اسپانیائی و یونانی جدید آشناست). از شانزده سالگی، با

مجلات متعددی همکاری داشت. آثاری که تاکنون در ادب به وجود آورده، خود مجموعهٔ نسبتاً عظیمی است. از آن جمله است: مجموعهٔ اشعار فرانسوی او، یا «گلهای رؤیا» Fleurs de rêve که به نام مستعار **ایزیس کوپیا** امضا کرده، تعدادی داستان که از رمان‌های اروپائی اقتباس نموده،[۱] مقالاتی شخصی و اشعاری به نثر.[۲] **می‌زیاده** زندگی نامهٔ **ملك حنفی ناصیف** را که با وی دوستی داشت، با عنوان «باحثة‌البادیة» و نیز بحثی دربارهٔ **وردة‌الیازجی** نوشته است. نمی‌توان این نویسنده را متفکری ژرف‌اندیش به شمار آورد، حتی روشش در نگارش به عربی هم چندان مطمئن نیست (اسلوب او غالباً تحت تأثیر زبان‌هائی که می‌داند قرار گرفته). اما گوناگونی آثار او، و نیز نوعی خیال‌انگیزی دلنشین و گاه متصنع که در نوشته‌های او نهفته، خوانندهٔ عرب را مسحور می‌سازد. این آثار، در ضمن بر هوش سرشار، و ظرافت بسیار به هنگام تحلیل، و تخیل خلاق، و حساسیت شدید و عظیم او دلالت دارد.[۳]

۱. «رجوع الموجة» (اقتباس از برادا، فرانسوی)؛ «الحب فی‌العذاب» (اقتباس از کونان دُویل، انگلیسی)؛ «ابتسامات و دموع» (اقتباس از مولر، آلمانی).

۲. از آن جمله است: «غایة‌الحیاة»؛ «کلمات و اشارات»؛ «المساوات»؛ «ظلمات و اشعة»؛ «الصحائف»؛ «بین‌الجزر و المدّ».

۳. «بولتن مطالعات عربی» (الجزیره، ژانویه ـ فوریه ۱۹۴۲) وفات می‌زیاده را اعلام داشته است.

فهرست عمومی

(نام کسان، جای‌ها، کتاب‌ها، مصطلحات...)

پ

ت

ث

ج

ق

J. M. Abd-el-Jalil

Histoire de la *Littérature arabe*

Traduction persane
par
A. AZARNOUCHE



